مجموعه مقالات تاریخی و فرهنگی

(۱)

جواد مفرد کهلان

۱۳۹۲_۱۳۹۴

بررسی ریشه و معنی نام قزاق

ابتدا این فرض به نظرم رسید که نام قزاق ریشه سکایی دارد ولی معانی اساسی سکایی و ترکی آن را تنها بعد از نظم و نسق دادن به نظریات متقدمین قزاق در این باب، در تطبیق با مندرجات تاریخ هرودوت راجع به مردمان سمت غرب قزاقستان، دریافتم.

ویکیپدیا در مادّه قَزّاق می نویسد: "قزّاق نام واحدی نظامی در اوکراین بود. این نام را نباید با قوم قزاق که مردمانی در قزاقستان و دیگر مناطق آسیای میانه هستند اشتباه گرفت.". معهذا در ویکیپدیای انگلیسی ریشه این دو نام یکی به شمار رفته است. ویکیپدیای فارسی همانجا در ماده قزاق و قزاقستان می آورد: "ساکنان اصلی منطقه امروزی قزاقستان از اقوام ایرانی‌تبار اسکیت بودند. مردمان ترک تبار از سده پنجم به این‌سو آغاز به نفوذ و کوچ در منطقه کردند. هون‌ها در اوایل سده هشتم قبل از میلاد به این منطقه آمدند و در سالهای بعدی ترکان قبچاق که از کوهستانهای آلتای آمده بودند در حوالی دریاچه آرال ودشت قبچاق ساکن شدند قزاقها شعبه ای از ترکان قبچاق هستند."

ولی آرتور کسلر در قبیله سیزدهم به نقل از تاریخ روس در سال ۱۰۲۳ میلادی از قبیله شمال قفقازی به نام **کازوگیان** یاد می کند که نیروی نظامی بزرگی در کنار خزرها بوده اند. در مورد این قبیله در پاورقی توضیح داده شده است **کازوگیان** (کاسوگیان) یا **کاساکها** قبیله قفقازی زیر فرمان خزرها بوده اند و ممکن است اسلاف **قزاقها** باشند.

از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که **کازوکیان** (به ترکی یعنی ایل کاز) به عنوان دارنده هسته اصلی نام و نشان قزاقها و قُزاقها (کوساک ها) در قفقاز در بین اوکراین و قزاقستان سکنی داشته اند. از اینجا این سؤال پیش می آید که این کدامین قوم باستانی خبر هرودوت و دیگران است که در این تاریخ تحت این نام ظاهر شده است. برای این کار باید به بررسی نامهای قزاق و قزّاق و نامهای باستانی مربوط بدین نواحی بپردازیم تا شاید به نتایج نسبتاً مطلوب برسیم.

در ریشه یابی های بدون اساس تاریخی «قزاق» را در زبان ترکی غالباً به معنی فراری (قاچاق)، دلیر (قوچاق)، بی-خانمان، حادثه جو و طغیانگر گرفته اند و وجود این معانی را برای آن چنین توجیه نموده اند که مردم و قبایل عصیانگر از سمت خیوه و خوارزم به سرزمین قزاقستان کنونی فرار کرده و در آنجا پناه می گرفته اند و از این جا این نام بدین سرزمین اطلاق شده است. در حالی که چنانکه گفته شد آن در قرن دهم میلادی هم نام قوم به خصوصی در منطقه قزاقستان حالیه و شمال کوهستان قفقاز بوده است.

جستجوهای من در باب تبار باستانی قزاقان نام قوم **آرگی پایی** خبر هرودوت را نشان می دهد که نامشان در زبانهای اوستایی و سانسکریت و سکایی به معانی دارای **نوشابۀ با ارزش** (آرگی- پایی) و **پاینده سلامتی و تندرستی** و فارغ کننده بیماری و درد و رنج[میهمانان] (**آرُگیه-پایی**) بوده است. نظر به **سنت سرتراشیدگی (تاسی)** ایشان این نام در اصل از ریشه سکایی- سانسکریتی **کاساگ** (کاش-اک) به معنی **موی سر تراشیده** بوده است که بعداً برای ظاهر این نام سکایی **کاساک** (کاسوک) معنی توتمی **ایل و تبار غاز سفید** از خود زبان ترکی بیرون تراویده است. هرودوت نام این مردم را در ارتباط با **تاس ها** (نیاکان باشقیرهای عسل پرور) آورده و این دو قبیله بزرگ ترک را یکی گرفته است: "تا این سرزمین سکاها (اسکیتان) که من (هرودوت) شرح دادم زمین مسطحی است با خاک گیاهی، اما بعد از آن زمین سفت و سنگلاخی است. اگر آدم از این منطقه سنگلاخی عبور کند در کنار کوه بلندی (اورال) به مردمی می رسد که مرد و زن آن از هنگام تولد **تاس** (باشگقیر/باشگرد) هستند و بینی تحت و چانه دراز دارند. آنها زبان به خصوصی دارند ولی لباس سکایی می پوشند و از میوه درختان تغذیه می کنند. نام درخت پونتیکون است و تقریباً به اندازه یک درخت انجیر. میوه آن به قدر لوبیا است ولی هسته دارد. زمانی که میوه آن می رسد آب آن را فشار داده و از یک پارچه به عنوان صافی می گذرانند و آن را آسکی می نامند. آنها آن را می لیسند و یا آن را با شیر مخلوط کرده، می آشامند. و از رسوب آن کیک درست کرده و می خورند. آنها رمۀ زیادی ندارند، برای اینکه چراگاه خوبی ندارند. هر یک زیر درختی سکنی دارند و در زمستان روی درخت را با یک چادر نمدی سفید می پوشانند. اما در تابستان چادر ندارند. هیچکس با ایشان کاری ندارد چونکه ایشان مقدس به شمار می روند و آنها هیچ سلاح جنگی ندارند. همه مجادلات قبایل همسایه توسط ایشان حل و فصل میشود و آن پناهجویی که بدیشان پناهنده میشود بدین وسیله از هر گونه تعقیبی آزاد میگردد، نام ایشان **آرگی-پایی** است."

چنانکه اشاره شد ابن فضلان نیز دورنا دوست (قزاق) را همنشین وهمجوار **باشگردها** (تاسهای شیره پرور) ذکر می نماید که دیدیم یکی شان حامل نام سکایی قدیمی و دیگریشان حامی مترادف ترکی همان نام است. همچنانکه دیدیم در خبر هرودوت نیز اخبار مربوط بدیشان در هم آمیخته است.

ولی اساطیر مردم قزاق ریشه نام مردم **قزاق** یا **کازوک** را به وضوح به **غاز سفید** (غاز-آک) یا **غازْ سفیدْ سرور** (غاز-آقا) و **ایل غاز** (غاز-اوک) می رسانند. می دانیم ابن فضلان موقع عبور از غرب قزاقستان حالیه در سمت مجاور **باشگردها** (سر تاسان) از **دورنا پرستی** مردم آن نواحی خبر می دهد و می گوید: " **جمعی درنا** را پرستش می نمودند. به من گفتند آنها با جماعتی از دشمنان خود می جنگیدند و از ایشان شکست خوردند و درنا پشت سر ایشان صدا کرد و در اثر آن دشمن بعد از پیروزی شکست خورد. از این جهت دورنا را می پرستند و می گویند: این خدای ما است و این ها کار اوست. او دشمنان ما را شکست داده است. از این رو آنها این حیوان را پرستش می کنند." لابد **درنا** در اینجا (خبر ابن فضلان) معادل همان **غاز سفید** اساطیر قزاق گرفته شده است که در اینجا به ذکر آن می پردازیم.
مقاله زیر در مورد تاریخ و معنای اسم قوم قزاق اثر پروفسور قزاق تبار نور غالی جوسب بای استاد تاریخ دانشگاه پکن می باشد که نام قزاق را به درستی هم بر اساس اسطورهٔ روشن و صریح غاز سفید متن مقاله اش بدین معنی و همچنین به مفهوم جوانمرد گرفته است، در حالی که در اساس این نام همچنین صورت سکایی **کاساک** (کاش-اک) به معنی **موی سر تراشیده** (تاس) حضور داشته است.

"قزاق یعنی جوانمرد

بخشی از دیدگاههایی که در خصوص معنای اسم «قزاق» بیان گردیده، از ترکیب و امتزاج حکایات تاریخی با اطلاعات و دانسته های شجره ای موجود در میان ملت قزاق، پدید آمده است. حکایات و شجره های قزاقی، واژگان «قزاق»، «آلاش alaş و جوز jüz را در پیوند با یکدیگر معنا پیدا می کنند. در يك حکایت قدیمی رایج قزاقی، صحبت از وجود رهبر جوانمردی است. به نام قالشا قادر(kalşa kadir) او قشونی گرد می آورد، سرکرده ی آنها می شود و با دشمنان زیادی جنگ می کند. (قالشاقادر) درنبردی به سختی مجروح میشود. او بدون نفرات، آب و جان پناه، در بیابان تنها می ماند.درد جراحتهایش به تدریج افزایش می یابد. او که از رمق افتاده است، هر قدر تلاش می کند، نمی تواند سرپا بایستد، به زمین می افتد. در آستانه مرگش «غاز سفیدی» پروازکنان از آسمان فرود می آید، با چکاندن قطرات آب در دهان وی، او را از بی آبی نجات می دهد و وی را به کنار دریاچه ای وسیع و درخشان منتقل می کند. این غاز «پری زاده ای بود که به صورت «آق قیز» (Ak kız)- دختر سفید چهره- درآمده بود.او پوشش «غاز سفید» را از تن خارج میکند.به دختری پاك و بی غش تبدیل شده، به مداوای جراحات "قالشاقادر" می پردازد. قالشا قادر با این دختر سفید چهره (Ak kız) ازدواج می نماید. فرزند پسری که از ازدواج آنها به دنیا می آید، **قزاق** نامیده می شود.

«قزاق» صاحب سه پسر به نام های: آق آریس «Akaris»، بك آریس «Bekaris» و جان آریس«Janaris» می شود. گفته می شود که اولوجوز Ulu cüz از آق آریس، اورتا جوز Orta cüz از بك آریس و کیشی جوز kishy cuz از جان آریس نسب یافته اند. در این حکایت، آنچه جلب توجه می کند، دختر بودن نماد خاستگاه قوم قزاق است. بر اساس این حکایت، در دوره ی سلطه ی نظام مادر سالاری، متوسل شدن به غازسفید (Ak- kaz) و پرستیده شدن غاز، ردپای خود را در باورهای پدید آمده ی آن دوره بر جای می گذارد.
در طایفه «قبچاق» قزاق ها، عشیره ای با نام «غاز» وجود دارد. در زمان های قدیم، به دریاچه ی بالکاش ((آب غاز یا دریاچه ی غاز)) گفته می شد. علاوه بر این در آن منطقه شهری به نام «شهر غاز» هم وجود داشت. به شکل «غاز سفید» درآمدن، پروازکنان از آسمان فرود آمدن، بر دریاچه ای درخشان نشستن، عاشق (پری زاده) شدن و ازدواج با او، از درونمایه هایی است که در داستان های قزاقی به تکرار دیده می شود. قزاقها (غاز سفید) را پرنده ای «خوش یمن و مبارك» می شمرند و شکار آن را جایز نمی دانند. باغشی های قزاق (شامانها) که انسان ها را شفاء می دهند- پرهای «غاز سفید» را بر روی سر خود قرار می دهند و به او توسل می جویند. قزاق ها، لاشه ی «غازهای سفید» مرده را بر دیوار می آویزند و پرهای آنها را بر روی سینه ی کودکان نصب می کنند. این هم از بقایای توسل جستن به «غاز سفید» و اعتقاد قدیمی در اسناد مکتوب چینی نیز شبیه به اطلاعات موجود در داستان های مردمی قزاق- که در بالا به آن اشاره رفت- وجود دارد. در یکی از این منابع آمده است: منشاء ترکان از این قوم است. آنها در شرق «هون ها» بودند. رئیس قبیله ی آنها «آپان» نام داشت. او صاحب ۱۷ برادر بود. «اجن شیدو Ejenşido» یکی از این برادران فرد «مقدسی» بود که می توانست باران بباراند. او دو زن داشت. یکی از آنها «پری تابستان» و دیگری «پری زمستان» بودند. یکی از این زنان چهار فرزند به دنیا آورد. یکی از فرزندان به «**غاز سفید**» تبدیل شد. دیگری اراضی بین رودهای آباکان (Abakan) کن (Ken) در قزاقستان را موطن خود قرار داده، کیگو Kig (قرقیز Kirgiz) نامیده شد...
اگر تعبیراتی را که در خصوص معنای اسم قزاق، بیان شده، گروه بندی نمائیم، به سه قسمت قابل تقسیم هستند:۱- بر اساس آنچه که از حکایات تاریخی رایج در میان ملت قزاق مستفاد می شود، اصل کلمه ی قزاق، از پرنده ای قدیمی

کاز- آك کوك Kaz- akkuk که پذیرفته شده همان «غاز» است، منشاء گرفته است، و یا آنچه از آن پرنده متولد شده است و به دیدگاهی اطلاق می شود که در قیاس با «غاز» پدید آمده است...
«آبای قونان بای اولو» اوزان و روشنفکر بزرگ قزاق که در قرن ۱۹/م، در مقاله اش با عنوان «درباره ی منشاء قزاقها» می نویسد: هنگامی که اعراب به آسیای مرکزی لشکرکشی نمودند (قرن ۸/م) قزاقهای «کوچرو» را «خیبایی» (Khibayi) یا «خوزاقی» (Khuzagi) نامیدند. «خیبایی» به معنای کسانی بود که در «چادرهای نمدی» زندگی می کردند. کلمه ی «خوزاقی» از نام مردمان کوچ نشین سرزمین های اعراب گرفته شده بود. یکی از خوانین آن دوره، وقتی شیوه ی زندگی کوچ نشینان را می بیند، می گوید: اینها براستی غاز- آق (Kaz-ak) هستند، مخصوصاً به «غاز» برگشته شباهت دارند. بنابراین هم خود آنها و هم ملت های دیگر، شروع کردند به اینکه آنها را قزاق بنامند. آنها قبلاً خود را «اولوس(ملت)» می نامیدند و از قضیه رد می شدند.«ابوبکر دیبای اولو» پژوهشگر قرن ۱۹ قزاق، مدعی است که کلمه «قزاق» از دو نام « پرنده غاز» و اوزاق(Uzak) تشکیل شده است».

به نظر پ. توکتاروف P.Toktarov نویسنده، کلمه ی قزاق از کلمات غاز (پرنده) و آپپاك (Appak) ترکیب یافته است. او بیان می کند که اصل قزاق آق غاز Ak- Kaz (غاز سفید) است... آ. عبدالرحمانوف معتقد است چون ریشه ی «قزاق» از «قاز kaz و اوغ oğ ساخته شده، بنابراین دو قسمتی است. اوغ oğ در زبان های ترکی باستان، به معنای «نژاد» و «قوم» آمده است. تفسیر او اینگونه است که کلمه ی قزاق از نظر ریشه ی پیدایش اولیه اش، با کلمات قاز- اوغ (اوق) (Kaz- oğ|ok) یعنی با قبایل قاز Kaz ارتباط و پیوند دارد...

تل کوجا جان اوزاکوف در ماه مارس ۱۹۸۳، در مجله جولدوز (ستاره)، منتشره در آلماتی، در مقاله ای با عنوان **«منشاء اسم قزاق»** می نویسد که: بخش اول اسم قزاق، یعنی کاز، کاس، در زبان های اورال، آلتای، قفقاز و دیگرزبان ها به معنای مرد، جوانمرد، رادمرد و شخص می باشد. اسم ملت قزاق امروزی، از دو عنصر و جزء Kaz , ak تشکیل شده است. جزء اول آن Kaz کاز به معنای مرد، جسور، جوانمرد، آدم و شخص و بخش دوم آن Ak علامت جمع می باشد. بدین ترتیب «اسم قزاق» در قدیم به معنای «اشخاص و جوانمردان واقعی» رادمردان جسور بوده است."

اگر این وجه اشتقاق اخیر درست باشد که به نظر هم میرسد همین طور باشد، نشانگر آن است که این نام و معنی ترکی قزاق (جوانمرد با فتوت) بر اساس موضوع پناه دادن پناهندگان فراری، به مردم **آرگی پایی** (پاینده سلامتی پناهندگان، جوانمرد، فتی) بدیشان داده شده است و نام **قزاق** از برآیند دو ریشه نیرومند **جوانمرد** و **موی سر تراشیدهٔ** ترکی و سکایی آن پدید آمده و لذا بر اسامی دیگر ایشان تفوق یافته و رسمیت پیدا کرده است.

توضیح: این مقاله صورت خلاصه شده ی کتاب «تاریخ قدیمی قزاقستان» است که چاپ اول آن در سال ۱۹۸۷ بوده است. کتاب حاصل تلاش گروهی از دانشمندان قزاق است که نام آنها معلوم و مشخص نیست. آنها این کتاب را در جمهوری خلق چین نوشته و به چاپ رسانده اند. «مرادخان قاتی» کتاب را پس از برگرداندن به حروف کریل قزاقی، بسال ۱۹۹۳ در آلماتی چاپ نمود. متن مقالهٔ نورغالی جوسب بای از وبلاگ (*naimans.blogfa.com*) گرفته شد.

ریشهٔ محتمل اصطلاح کتاب مکنون قرآن در آیه ۷۸ سورهٔ واقعه

گفته میشود لفظ اوپانیشاد که از کلمات اوپ (به معنی نزدیک) و نی (به معنی پائین و سد (نشستن)) ترکیب شده است؛ چون شاگردان دور استاد خود می نشستند تا حقیقت را از او فرا گیرند و بوسیله آن جهل را از میان بردارند، از این رو اوپانیشاد به معنی نشستن شاگرد نزد استاد برای آموختن **علوم سّری** می باشد و می توان این کلمه را در فارسی به پایین نشینی تعبیر کرد. دارا شکوه مترجم فارسی اوپانیشادها، **اوپانیشادها** را همان **کتاب مکنون** مذکور در قرآن نامیده بود.

حال این گفته دارا شکوه طرفداری ندارد. ولی اگر نظر دارا شکوه را- مبنی بر اینکه اصطلاح کتاب مکنون اشاره به اصطلاحی فرهنگی از مردمان قدیم دارد- بپذیریم، در این صورت به اصطلاحِ **متافیزیک** (ماوراء الطبیعه) در کتاب **متافیزیک ارسطو** می رسیم. چه می توان تصور کرد که نام این کتاب و اصطلاح ارسطو به عربی به صورت **"ما-کَوْن-ون"** (آن چه مربوط به جهان هستی شناخته شده نیست) ترجمه شده بوده است و تلخیص آن به صورت **مکنون** (پنهان داشته شده، سّری) در آمده است که بدین هیئت معنی **کتاب سّری** از آن اراده شده است که خود بیان دیگری از همان کتاب ماوراء الطبیعه (متافیزیک) است.

در این باره نظر مؤمنین را در اسلام کوئست نت (www.islamquest.net) در جواب خلاصه پرسشها می خوانیم:
پرسش
مقصود از کتاب مکنون در قرآن مجید چیست؟
پاسخ اجمالی
۱. بیشتر مفسران قرآن کریم بر آنند که منظور از «کتاب مکنون»، «لوح محفوظ» است.[۱] خداوند در آیه: «فِی کِتابٍ مَکْنُونٍ»،[۲] در مقام فضیلت قرآن برآمده و یکی از فضایل آن‌را بیان می‌کند، و آن این است که قرآن در کتاب مکنون، یعنی لوح محفوظ، پوشیده و مستور است؛ چراکه قرآن کریم پیش از فرود آمدن در این عالم طبیعت، در آن محل مخفی و از نظرها مستور بود. به عبارت دیگر، در این آیه بعد از آیه: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ»،[۳] در مقام بیان صفت دوم قرآن است و می‌فرماید قرآن، محفوظ و مصون از هر دگرگونی و تبدیل است؛ چون در کتابی است که آن کتاب این‌گونه است، و آن کتاب عبارت است از لوح محفوظ،[۴] همچنان‌که در جای دیگر فرمود: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ»؛[۵] بلی این قرآن مجید است، در لوح محفوظ.
۲. در متون روایی ما از ائمه (ع) به کتاب مکنون تعبیر شده است: «حماد صائغ می‌گوید: شنیدم مفضل بن عمر، از امام صادق(ع) می‌پرسید ممکن است خدا اطاعت شخصی را بر مردم واجب نماید ولی آن شخص را از اخبار آسمان محروم کند؟ امام(ع) فرمود: خداوند بزرگ‌تر، کریم‌تر، رئوف‌تر و مهربان‌تر از آن است که بندگان خود را به پیروی از شخصی ملزم نماید، ولی او را صبح و شام از اخبار آسمان محروم کند. در این هنگام موسی بن جعفر(ع) وارد شد، امام صادق فرمود: خوشحالی از دیدار کسی که صاحب کتاب علی (کتاب مکنون) است، آن کتابی که خداوند می‌فرماید: جز پاکیزگان نمی‌توانند به آن دست بزنند».[۶]
۳. نیز گفته شده است مقصود از کتاب مکنون دل‌های مؤمنان است، و یا این‌که اشاره‌ای است به این‌که قرآن در پیشگاه خداوند محفوظ است، چنان‌که فرمود: «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ».[۷]، [۸]

---

[۱]. ر. ک: ابوالفتوح رازی، حسین بن علی، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۱۸، ص ۳۲۴، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۴۰۸ق؛ طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۳۴۱، ناصر خسرو، تهران، ۱۳۷۲ش؛ طباطبائی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۹، ص ۱۳۷، دفتر انتشارات اسلامی، قم، ۱۴۱۷ق؛ بانوی اصفهانی، سیده نصرت امین، مخزن العرفان در تفسیر قرآن، ج ۱۲، ص ۱۰۴، نهضت زنان مسلمان، تهران، ۱۳۶۱ش.
[۲]. واقعه، ۷۸.
[۳]. همان، ۷۷.
[۴]. ر. ک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۹، ص ۱۳۷.
[۵]. بروج، ۲۱- ۲۲.
[۶]. ابن أبی زینب، محمد بن ابراهیم، الغیبة(للنعمانی)، ص ۳۲۷، نشر صدوق، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۷ق. «أخبرنا عبد الواحد بن عبد الله بن یونس قال حدثنا أحمد بن محمد بن رباح الزهری الکوفی قال حدثنا أحمد بن علی الحمیری قال

حدثنی الحسن بن أیوب عن عبد الکریم بن عمرو الخثعمی عن جماعة الصائغ قال سمعت المفضل بن عمر یسأل أبا عبد الله ع هل یفرض الله طاعة عبد ثم یکتمه خبر السماء فقال له أبو عبد الله ع الله أجل و أکرم و أرأف بعباده و أرحم من أن یفرض طاعة عبد ثم یکتمه خبر السماء صباحا و مساء قال ثم طلع أبو الحسن موسی ع فقال له أبو عبد الله ع أ یسرک أن تنظر إلی صاحب کتاب علی فقال له المفضل و أی شیء یسرنی إذا أعظم من ذلک فقال هو هذا صاحب کتاب علی الکتاب المکنون الذی قال الله عز و جل لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ».

[۷]. یوسف، ۱۲.

[۸]. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، مفردات ألفاظ القرآن، تحقیق، صفوان عدنان داودی، ص ۷۲۷، دارالعلم الدار الشامیة، دمشق بیروت، چاپ اول، ۱٤۱۲ق.

جغرافیای تاریخی کهن برخی از نواحی شمالغرب ایران

۱- **آندیا** (اَنَ-دهیو= سرزمین بالایی) مطابق **فراز اسپَ** (فراز-اس-آپ= دارنده آب واقع در بلندی) یا همان تخت سلیمان است. شهر **پانزیش** (پان-زاو-ش= نگهبان منطقه) آن که بین آن و **زیکرتو** (ناحیه میانه) قرار داشته، با قصبه **قره آغاج** (کوره سره/کولسره قدیم= سرای ناحیه) مطابقت دارد.

۲- **زیکرتو** (محل سنگ نمک کنان) مطابق ناحیه میانه است و شهر **پاردای** آن (پرَ دهیو= ده پیشین) مطابق ناحیه ورزقان بروانان در شمال غرب میانه است.

۳- **اوئیش/آوائیس** (شهر آب صاف و درخشان) یا **اوئیش تیش** (دارنده آب درخشان) مطابق شهر رود صافی یعنی مراغه (افرازهروذ، فروزنده رود) است.

٤- **واجیش** (وائیذی شی= واقع در محل آب رودخانه) مطابق **عجب شیر** که در اوستا اسمش **اپخشیر** (شهر آب رودخانه یا واقع در پشت رودخانه) آمده است.

٦- **آجیدی** (آذو-دهیو= شهر شادمان) مطابق **دهخوارگان** (ده محل میخواری) است.

۷- **اوشکایا** (محل چشمه) مطابق اوسکو است.

۸- **تارویی** (دژ کوچک) و **تارماکیس** (دژ سترگ استوار) مطابق **تبریز** هستند.

۹- **پارسوا** (منطقه پشتی) همان **اردلان** (اردی-لان= محل پشتی) در سمت سنندج است.

۱۰- **سانگی بوتو** (شینگه بوتو= محل بوته زارهای انگور) همان شهر انگورخیز **مرند** (موره-ونت= دارای تاک) است.

۱۱- **اولخو** (شهر صاحب ثروت فراوان) همان شهر **خوی** (محل ثروتمند) است.

۱۲- **آرما-ری-لی** (هرما-رئو-ایلی= شهر سرمای شدید یا همان **سیمباس**= سرما-بس) مطابق **سلماس** (سرما-مَس) است.

۱۳- نام **زنزیونا** (زنج- یونا، محل باتلاقی) که محلش در سمت جنوب **آرماریلی** ذکر شده و لشکرکشی هشتم سارگون دوم آشوری از آنجا به خود خاک آشور ختم گردیده و تمام شده، مطابق قصبه مرزی **گنگ چین** (گنک جین= محل گنداب و باتلاق) است.

١٤- گیزیل بوندا (دارای بوم گله پرور) حوضه رود **قیزیل اوزن** است.

بنابراین لشکرکشی سارگون دوم که از این نواحی نامبرده است از سمت کردستان به سمت میانه صورت گرفته و از آنجا از طریق هشترود به سمت مراغه و عجبشیر و آذرشهر و اسکو و تبریز و مرند و خوی و سلماس رفته است.

ریشهٔ اوستایی و سانسکریتی نامهای شهر مراغه

۱- **اوئیش تیش** به لغت اوستایی به معنی دارندهٔ آب درخشان است. می دانیم نام رودخانه آن **صافی** در کتاب پهلوی دینکرد در رابطه با زرتشت، **آریخشان** (آو- رخشان) یعنی دارای آب رخشنده (درخشنده) ذکر شده است.
۲- بر اساس نام فوق می توان نام **افرازها رود** آن را به صورت افروزیها رود (دارای رود فروزنده) بازسازی نمود.
بر این پایه معنی دو نام قدیمی دیگر آن یعنی **اِندادها رود** و مراغه را نیز باید در همین رابطه جستجو کرد. در اینجا لغات سانسکریتی اِندهه و **مریچی** (علی القاعده به هیئت اوستایی مریغی) به معنی درخشان و صاف و روشن به کمک می آیند. تبدیل مریچی به مریغی نظیر تبدیل افروچ (افروز) به فروغ است. بنابراین نامهای **مریغی آوَ** (مراغه) و **اِندادها رود** (اندادیها رود) به ترتیب به معنی دارای آب درخشان و دارای رود درخشان بوده اند.

امروز برای خود نام **مراغه** ترکیب اوستایی "**مَه- رَئوغ (رَئوچ)** – **آوَ**" را یافتم یعنی دارای **آب بسیار روشن**. لذا باید از ترکیب سانسکریتی مریچی آوَ صرف نظر کرد.

حالا چند روز بعد با دیدن واژه **مَرِزَ** اوستایی (پاک و درخشان) که علی القاعده می توانست به **مَرِغَ** تبدیل شود و با **مریچی** سانسکریتی (درخشان) همریشه است دو باره در ترکیب **مَرِغَ آوَ** به همان معنی دارای آب پاک و درخشان رسیدم. معهذا انتخاب معنی مرغزار برای نام مراغه راه کوتاه منطقی میانبری است.

آخرین نتیجه گیری ها در باب معنی نامهای مراغه

۱- اوئیش/آوائیس (شهر آب صاف و درخشان) یا اوئیش تیش (دارنده آب درخشان) مطابق ناحیه رود صافی یعنی رودخانه شهر مراغه است.

۲- افرازها رود به معنی دارای رستنی های بلند و یا دارای رود فروزنده و روشن است.

۳- اَمدادها رود (اَمَ- دادیها رود) به معنی رستنی نیرومند آفریده یا رود نیرومند آفریده شده است.

٤- اَمُل یا آموی (منسوب به نیرومند و بلند) است که در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران زادگاه زرتشت در آذربایجان در سمت کوه سهند به شمار رفته است.

٥- در وندیداد در مورد ایرانویج- که در عهد ساسانی با کوه سهند و ناحیه مراغه مطابقت داده میشده است- از صفت اَژی رئوئیذیتَه (رستنی های فراخ) استفاده شده ولی آن به سهو به دارنده مار بزرگ آبی تفسیر شده است. در مجموع از اینجا معلوم میشود که نام مراغه از مَرِغَ اوستایی به معنی چمن زار و مرغزار گرفته شده است.

مینورسکی عقیده دارد « فراسپا » یا « فراآتا » یا « فرائته» همان مراغه است که دارای حصار محکم و بزرگی بود که رومیان موفق به گشودن آن نشدند و هشت هزار نفر از لژیون آنتونیوس، سزار روم بر اثر سرما در اینجا جان سپردند. ولی بسیاری از ایرانشناسان که استاد پور داود نظر ایشان را در جلد دوم یسنا آورده است بر این باور هستند که فراسپ (اسب خیز) یا فرائته (پر سرما) همان تخت سلیمان (شیز) است. نام فراسپ (تخت سلیمان) در عهد مغول ستوریق بوده که آن را می توان به صورت ستوریگ به معنی محل منسوب به نگهداری ستوران گرفت که با فراسپ (پُر اسب یا اسب خیز) همخوانی دارد. یعنی هیئت فرائته در شکل اوستایی فرَ-اوته/اود به معنی پرآب یا ور (دریاچه)، متعلق به تخت سلیمان بوده است.

تخت سلیمان همان کولومان باستانی (محل به قتل رسیدن سارگون بدست اسکیتان) است

مطابق ویکیپدیای فارسی "استوانهٔ راسام علی‌رسم می‌گویند که **سارگون‌دوم** در طی لشکرکشی سال ۷۰۵ پ. م. در آسیای صغیر هلاک شد. ولی اشترک قبیله یا جنگجویان کولومان را که ظاهراً موجب هلاکت سارگون‌دوم گشته همان ساکنان دژ مادی کیلمان و یا کولومان می‌داند. ای. م. دیاکونوف - « منابع آشوری بابلی در تاریخ اورارتو »[۸۷] شمارهٔ ۳۹، ذیل سال ۷۰۵ پ. م. اشاره می‌کند که سارگون‌دوم بخاطر « کولومیان » هلاک شد. اشترک « کولومیان » را در خاک ماد می‌داند."

در زبان کُردی واژه های **کول** و **قول** به معانی جوشش و غلت و ترشح آب می باشند. بنابراین دژ **کولومان** (یعنی محل جوشش و بیرون جاری شدن آب) همان **شیز** (محل ترشح و تراوش آب) می باشد که در کتب پهلوی به نام **گنجک افراسیاب** معروف شده است. چه نام رسمی آن در عهد اشکانی و ساسانی **فراَسپ** (دارای اسبان فراوان) بوده است که ترجمه نام ایشپاکای (پادشاه سواران) یا همان اسپار**گاپییتس** (پادشاه سواران) است که در فارسی نامش به فراسپ و افراسیاب ترجمه شده است. این عنوان ایرانی به نواده او **مادیای اسکیتی** (ملقب به فرنگرسین= بسیار بدکردار) نیز اطلاق گردیده است. مطابق نظر تاریخ اجتماعی ایران باستان هم **سارگون دوم** (زئینگو تازی) در جنگ با همین **ایشپاکای** (افراسیاب صاحب فر ایزدی) در آذربایجان کشته شده است.

بنابراین در واقع همین نام **کولومان** (محل تراوش آب) بوده است که تبدیل به **سُلیمان** در نام **تخت سلیمان** شده است. کتاب پهلوی **شهرستانهای ایران** نام شهر **شیز** (تخت سلیمان) را به صورت **گنجک ساخته افراسیاب** در **آذربایجان** ذکر کرده است.

محل کشور مهرانو و معنی آن

در کتیبه های آشوری سمت جنوب غربی دریاچهٔ ارومیه یعنی ناحیه ارومیه را به نام کشور **مهری** یا **مهرانو** (مخرانو) خوانده اند. معنی آن چه می تواند باشد؟ با کمی تفحص به **مه-رانو** (یعنی محل مربوط به ایزد ماه) می رسیم. چه مطابق تاریخ ماد تألیف دیاکونوف اینجا "محل مردم **هوریانی** بوده است" که نامشان در کتاب قومهای کهن رقیه بهزادی در زبان مردمان بین قفقاز و بین النهرین به صور **هور** و **اور** معنی "ماه" آمده است. بنابراین خود نام شهر **ارومیه** (اورمیاته باستانی یا همان اور-مئثه) به معنی جایگاه **مردم ماهپرست** بوده است. از آنجاییکه مقرهای حکومت مانناییان در همین حوالی شهر ارومیه قرار داشته اند لذا خود نام سرزمین ماننا هم از ریشه **مان** یا **مانگ** کُردی به معنی "سرزمین ماه" بوده است. از سوی دیگر در اوستا و کتب پهلوی از ناحیه ای به نام گذرگاه **خشتروسئوکَ** (گذرگاه "سرزمین نور ضعیف= ماه") در همسایگی ایرانویج (شهرستان مراغهٔ کوه سهند) اسم برده شده است که مطابق با ناحیه سئوک بلوک (مهاباد) است. نام بخش قدیمی مهاباد یعنی سیسه هم در کُردی مترادف با سئوکَ به معنی بسیار روشن است. ولی خود سیسه را می توان مرکب از سی (گسترده) و ساو (شن و سنگ) گرفت در این صورت سابلاخ (تلفظ محلی نام مهاباد) ترجمه آن بوده است. یعنی پسوند لاخ جایگزین پیشوند کهن ایرانی سی (گسترده) شده است. ولی خواهیم دید **سابلاخ/سابلاغ (ساولاغ)** در اصل به لغت پهلوی **ساو-ول-اغ** به معنی دژ محل باج و مالیات بوده است. اما به نظر نمی رسد نام **سوران** (سُورا-ن) در معنی **مردم غارنشین** (=اسگرتی) ربطی با نام ماننا و خشترو سئوکَ داشته باشد. نینوس در معنی هم فاتح نینوا و هم فاتح بلخ می تواند صرفاً کوروش باشد، سمیرامیش تاریخی صرفاً دو نبرد با مینوآ پادشاه اورارتویی داشته است و از مرز ماننا و ماد دورتر نرفته است. در خبر کتسیاس نام مینوآ در رابطه با سمیرامیس به صورت مینونس آمده است. کتسیاس همهٔ روایات معروف مربوط به فاتحین داخلی و خارجی نینوا را تحت نام نینوس یکی کرده و تحت نام واحد نینوس بیان کرده است. یکی از این فاتحان نینوا خود شمشی اداد بود که آن جا را از دست برادرش آشور آدنین پال گرفت و سپس تا دریای بر آمدن خورشید (مازندران) لشکر کشید. در بررسی این روایات در رابطه با ماد و بلخ رد پای کوروش و کیاخسار به وضوح مشهود است. در مقاله ای که چند سال پیش در این باره داشتم، بدین نکات اشاره کرده ام. نام شوهر سمیرامیس را استاد پورداود رمان نیراری آورده ولی بیشتر منابع آن را شمشی اداد پنجم آورده اند. احتمالاً خوانش این نام در عهد استاد پورداود سهو داشته است.

در سایت فرمانداری مهاباد گفته شده است که کتیبه ای از مینوآ تا حدود یک قرن پیش در ناحیه مهاباد وجود داشته است. در این رابطه موضوع مطابقت سمیراميس با شمّور-آمات ملکهٔ آشور جلب توجه می نماید: برخی به درستی سمیرامیس را "شمّور-آمات" همسر [شمشی ادد](#) پنجم، پادشاه آشور در سال‌های ۸۲۴ تا ۸۱۱ [قبل از میلاد مسیح](#) می دانند. چون گفته شده است "سمیرامیس ابتدا با "مینونس" یکی از ژنرال‌های نینوس (فرمانروای نینوا)، ازدواج می‌کند". و این نام مینونس به وضوح یاد آور رقیب اورارتویی آشوریان در آن عهد یعنی مینوآ است. گفته میشود سمیرامیس و پسرش آدادنیراری سوم دو بار در ماننا با سپاهیان مینوآ جنگیده اند.

در مورد نینوس (در مقام کوروش)، آمیتیس (آمیتیدا) مادر سپیتاک حاکم دربیکان بلخ و همسر مسّن کوروش را با سمیرامیس (سمورامت، سمیرامید) و سپیتمه مغ مینوی (شوهر سابق آمیتیس و جانشین آستیاگ) را با مینونس (طبق اسطوره همسر سابق سمیرامیس، در واقع معاند او مینوآی اورارتویی) معادل گرفته اند. لابد پای آمیتیس (سمیرامیس سمت بلخ) با کوروش و سپیتاک (فاتحین بلخ) به ناحیه بلخ کشیده شده است. یعنی سمیرامیسی که به تسخیر بلخ رفته همانا مادر سپیتاک سپیتمان (زرتشت تاریخی) بوده است. به نظر می رسد آمیتیس (آمیتدا، یعنی بی اندازه دانا= معادل نام مایا مادر بودا) در آغاز نامش عنوانی نظیر سارَ (سرور) را با خود داشته است که نام وی را بسیار شبیه سمیرامیس (سمورامت) می ساخته است. معنی نام سمیرامیس به تحقیق روشن نشده است و برای آن معانی دارنده نام بسیار بلند و آسمانی، زن بور(سمو-رامو-ت اکدی)، هدیه دریا و دوستدار کبوتران را آورده اند که به آخرین معنی در اسطورهٔ خبر کتسیاس هم به صورت پرورش یافتن وی با کبوتران اشاره شده است. این احتمال هم وجود دارد که این لقب و نام مشترک ایشان و به معنی زن بور بوده است.

دیلمون اساطیری هم مطابق لبنان است هم بحرین و هم کهگیلویه است

Thorkild Jacobsen's translation of the Eridu Genesis calls it *"***Mount Dilmun***"* which he locates as a *"faraway, half-mythical place"*.The promise of Enki to Ninhursag, the Earth Mother: For Dilmun, the land of my lady's **heart**, I will create long waterways, rivers and canals, whereby water will flow to quench the thirst of all beings and bring abundance to all that lives.

(LIBBU/Heart), Mu/Tree, Telloh/Mound

The name *Mount Lebanon* traces back to the Semitic root *lbn*, meaning "white", likely a reference to the snow-covered mountains.

Mount Lebanon is mentioned in the Old Testament several times. King Hiram I of Tyre sent engineers with Cedar wood which was abundant in Mount Lebanon, to build the Jewish Temple of Jerusalem. Since then the Cedar species known scientifically as *Cedrus libani* is often associated with Mount Lebanon. The Phoenicians used cedar to build ships in which they sailed the Mediterranean, thus they were the first to establish villages in Mount Lebanon and would live from cutting down Cedars and sending them to the coast.

از این معلومات ویکیپدیا و لغات سومری/انگلیسی چنین نتیجه میشود همانطورکه برخی از محققین گمان کرده اند از **دیلمون** تاریخی/ اساطیری که به همراه نواحیی در سمت **مصر** و **لبنان** برده شده است، در اصل همان ناحیه **جبل درختان سدر سفید پوست لبنان** منظور بوده است که این چوبهای آن را از آن راه دور به سومر صادر میکرده است و منظور کوه درختان سدر سفید پوست بوده است نه کوه پوشیده از برف سفید آن که در استناد به معنی ریشه سامی نام لبنان یعنی **لبن** (سفید) از آن به عمل آمده است. چه **تِل- مو-ن** به لغت سومری به معنی "**[سرزمین] تپه درختان [سِدر] پوست سفید**" است. منابع کهن نام دیگر دیلمون را "نی- توک" آورده اند گویا در زبان اکدی به معنی محل روغن است. در عهد یونیان در خلیج فارس جزیره ای به نام **تیلوس** (تیله) وجود داشته است که مطابق همان بحرین است. در فرهنگ لغت آنلاین سومری/انگلیسی نام **دیل-مون/تیل-مون** به معنی "سرزمین بدون نیاز" گرفته شده است گرچه که توصیفات سومریان از جغرافیای دیلمون در اسطوره انکی و نین خورساگ، آنجا را سرزمینی هم نسبتاَ فقیر و هم غنی نشان میدهند. ولی مسلم می نماید بعدها از **دیلمون** صرفاً همان **بحرین** اراده شده است. این را نامهای **تیلوس** و **اَوال** و **میشماهیک (مشماهیک)** قدیم بحرین به وضوح نشان می دهند: کلمه **طَلّه** در عربی به معانی زیبای شگفت انگیز، نسیم لذت بخش، شراب گوارا، مرغزاریکه باران ریز بر آن باریده و رفاه در پوشاک و خوراک است. **اَوال** می تواند مأخوذ از اَولیٰ یا اُولیٰ یا سزاوارتر در زبان عربی باشد. میشماهیک را زبانهای ایرانی را می توان "سرزمین پر از غذای ماهی" یا "سرزمین صدف-مروارید (مرده ماهی)" معنی کرد. چه این معانی این اسامی به روشنی مطابق معنی "سرزمین بی نیاز" فرهنگ لغت آنلاین سومری/انگلیسی هستند. نام نی- توک هم به سومری به صورت **نی- ته-کی** به معنی **سرزمین شیئی زیبا و خوب** یعنی **جای مروارید** است. بر این پایه **دیلمون/تیلمون/تیلوس** به زبانهای سامی معنی **جای زیبای شگفت انگیز آبها** یعنی **سرزمین مروارید** است.

سر انجام نظر به معنی نام باستانی **دیلمون** در معنی کوه درختان و صادرات چوب آن می توان آن را همان ناحیه جنگلی **کُهگیلویه** به شمار آورد:

معنی کُهگیلویه: کُه = کوه است. گی (درخت، گیاه)- لاویه (به سانسکریت و کُردی یعنی مربوط به لانه و مکان بیرونی) در مجموع یعنی کوهستان جنگلهای طبیعی است. نام لُری آن کر-ککو به کُردی به صورت کر گَگو یعنی کوه درختان جنگلی است: کر= کوه سخت مرتفع. گَگو= نوعی درخت جنگلی. گویا گیلویه یعنی درخت جنگلی در منطقه به زالزالک وحشی اطلاق میگردد.

معنی مشترک نامهای خونیرث' اَئیرینه وَئِجه' [مها]بهاراته و آریاوَرته

ظاهراً امروز سر کلاس تفریحی نقاشی توانستم معنی مشترک این نامها را در زبان اوستایی و سانسکریت به ترتیب به معنی **سرزمین ارابه های درخشان (خونی-رثَ)**, **سرزمین ارابه های شریف و مقدس (ائیرینه-ویجَیه)** و **سرزمین [بزرگ] ارابه های با شکوه ([مها]-بها-رتَ)** و **سرزمین ارابه های شریف (آریا-ورته)** دریابم و با توجه به توصیفات هرودوت از فرهنگ **اسکیتان** جای اصلی این سرزمین را در **نواحی شمالی اوکراین** جستجو نمایم. این نتیجه یادداشت نویسی چند روزه از لغات سانسکریتی اوپانیشادها است. گرچه پیشتر متقاعد شده ام که نام **خونیرث** در معنی سرزمین **گذرگاه درخشان** همان **پَرتَو** (پارت) در هیئت **پِرتَوَ-وهو** (گذرگاه نیک) است. یعنی این نام نشانگر ایران عهد پارتهای اشکانی است.

در ضمن در یافتم که **یَمه** در سانسکریت سوای مطابقتش با **اسکیث** (شاه اسکولو= یامَ/جام) همچنین به صورت **یامه** به معنی «[فرمانروای سرزمین] ارابه» مطابق با **آرپوکسائیس** اساطیر اسکیتی به معنی فرمانروای سرزمین ارابه است که این هم به نوبهٔ خود از سوی دیگر مطابق نام **تهمورث پیشدادی** شاهنامه (یعنی پهلوان سرزمین ارابه) است. از سوی دیگر در یافتم که در ترجمه تاریخ هرودوت ابزار طلایی مقدس نازل شده بر **پسران تارگیتای** همان طور که محمد جواد مشکور آورده است, در اساس عبارت بوده اند از **گردونه** (= **ورته**، به نشانی سرزمین مردم آرپوکسائیس), **تبر** (نشانه تاورها) و **پیاله زرین** (سمبل اسکیتان) که در برخی منابع در ترجمه تاریخ هرودوت به جای **گردونه** ترجمه دیگری از آن را به صورت **گاوآهن** و **زنجیر** آورده اند.

در بعضی جاها به سهو **آریاورته** به همین معنی جایگاه آریائیها و در بعضی جاها به معنی چمنزار آریائیها آورده اند ولی آن بدین معانی مأخوذ از واژهٔ یورت است که به معنی چمنزار و مسکن از زبانهای ترکی و مغولی به ایران و هند رفته است. به گفته استاد پورداود در فرهنگ ایران باستان کلمه **وَرِته** طبق قاعده تبدیل "و" به "گ" ریشه واژه **گردونه** است. **وردنه** نیز از این ریشه است. نظر به این دو کلمه فارسی صورت وَرته آن نیز وجود داشته است. **وَرت** پهلوی ریشه واژه گِرد است. لذا نام **آریاورته** ریشه اوستایی و سانسکریتی دارد. چون در لغات سانسکریت هم واژهٔ **ورته** در کلمات **وَرتی** (چیزی که می چرخد) و **ورتیته** (گردیده، گرد) حفظ شده است. به احتمال زیاد **ورطهٔ** عربی نیز از این اوستایی و سانسکریتی ریشه بوده در اصل به معنی جایی است که آب می چرخد (گرداب)؛ چون در قاموس قرآن این لغت ذکر نشده است.

در اساطیر اسکیتی **پادشاه سرزمین ارابه ها** (آرپوکسائیس)، فرمانروای **روسها** (تراسپیان) و **مجارها** (کاتیاریان) ذکر شده است. این می رساند که در اساس **سرزمین سردسیری ارابه ها** - که ریگ ودا و وندیداد تحت عناوین آریاورته و ایرانویج در مورد آن می گویند **"در آن صد زمستان و صد خزان روی داده است"** و **"ده ماه در آن زمستان است"** - در نواحی سردسیری بین **اوکراین، روسیه سفید و روسیه** قرار داشته است. چه در کتاب عروج انسان نوشته ج. برونوسکی صفحه ۹۶ در باره محل و نشانی نخستین ارابه ها می خوانیم: " اولین چرخها در جنوب روسیه در حدود **سه هزارسال پیش در جنوب روسیه** اختراع گشته است. این چرخها که از جنس چوب و توپر بودند به قطعه چوبی مسطح و قدیمی تر یا به نوعی سورتمه وصل میگردید و از آن برای کشیدن بار استفاده میشد. بدین ترتیب اولین گاریها و ارابه ها ساخته شد. از این مرحل، چرخ و محور دو پایهٔ اصلی اختراعات را تشکیل داده است. به عنوان مثال از آن وسیله ای ساخته شد که برای خورد کردن گندم به کار می رفت و در آن از نیروهای طبیعی استفاده میشد."

در این رابطه بسیار جالب است که نام بومیان باستانی **اوکراین** یعنی **تائور** و حتی نام کنونی ایشان یعنی **روتِن** را می توان از ریشه های لاتینی tour و rote به معنی **گردش** و **چرخ** گرفت.

مطابق کتاب پهلوی **زادسپرم** مهاجرت ایرانیان (آریائیان) از **خونیرث** به کشورهای دیگر در عهد **هوشنگ پیشدادی** (لیپوکسائیس) بر پشت [ارابهٔ گاوی] گاو **سرسئوک** (پیشانی سفید) صورت گرفت.

مقالهٔ اروپا و فرنگ را - که در آن از پسران تارگیتای هرودوت به تفصیل یاد کرده و ضمن آن به پادشاه اساطیری موطن اولیهٔ هندوایرانیان باستان در شمال دریای سیاه اشاره شده نموده ام- در اینجا ضمیمه می نمایم:

اروپا و فرنگ در اصل نامهای یونانی و ایرانی سرزمین وِندها (لهستان) بوده اند



گفته میشود **اروپا** (به یونانی Ευρώπη) در اساطیر یونانی بر جای مانده از عهد کهن یک شاهزاده خانم فنیقی به شمار رفته است. او دختر **آگنور** Agenor (قهرمانانه) - و یا در برخی از اسطوره ها فوئه نیکس Phenix- پادشاه فینیقیه بود. زئوس به شکل یک گاو نر این دختر جوان را اغوا و پس از ربودن به اروپا آورد و نام اروپا از روی نام وی بر قاره اروپا تعلق گرفت.

نام قاره **اروپا** در شکل **ایو- اُروپا** (Eu-oropa, ευ-ορoπα) در یونانی به معنای **فلات خوب و زیبا** است، گرچه این وجه اشتقاق را در نیافته و معنی نامناسب پیشانی گسترده (Eury-ope) را برای آن منظور نموده اند. در تأیید این گفته می دانیم که این معنی فلات خوب و زیبا همچنین مفهوم نام قدیمی ایرانی **اروپا** یعنی **اَفرنگ (فَرنگ) "سرزمین زیبا و با شکوه"** است. اینها همین طور یادآور و مترادف نامهای لهستان (= Lendia) به معنی جلگه مسطح و مساعد و **وندیا** (venedia, venetia) به معنی **سرزمین زیبایان و مردم دوست داشتنی** است. اما نام اروپا از سوی دیگر در زبان سکایی به شکل **هَئو- روپه** (hao- rupa) به معنای "دارای چهره زیبا" است که این به خوبی با نام و نشان **الهه اروپا** همخوانی دارد:

در اسطوره یونانی مربوط به الهه و سرزمین اروپا، چهار نام قابل توجه وجود دارد: **فنیقیه** (ارغوانی)، **زئوس** (درخشان)، **اروپا** (ایو- روپا) و **گاونر سفید**. این چهار نام همدیگر را نه در سرزمین **فِنیقیه** (لبنان)- که در زمان هرودوت تصور شده است- بلکه در نام سرزمین **فین-ایک-یه** (سرزمین زیبا) پیدا می کنند که نام لاتینی و ژرمنی سرزمین **وِندها** (زیبایان) بوده است. در این رابطه همین طور تشابه نام **فین-ایک-یه** با فنلاند (سرزمین "فِن= باتلاقی") صرفاً ظاهری است. اما این چهار نام اساطیری در فرهنگ و جغرافیای تاریخی سرزمین **وندها** (مردم زیبا و خوب) به روشنی به هم می رسند: در اینجا زئوس و الهه اروپا به ترتیب جایگزین **سوانتویت** Svantevit (سرور مقدس) خدای بزرگ وندها - بالتیکها و همسرش **سیو** (نورانی یا سفید) بوده است که از این الهه در اساطیر اسکاندیناوی تحت نام **سیف** (به عنوان مادر ایزد آتش و شکار ئول) به عنوان **زیباترین در میان زنان** یاد شده است. خود الهه زیبایی در نزد سکاها **آرگیم پسه** (آراسته به زیبایی بسیار) بوده است. نام اسکیتیِ (سکایی) **هئوروپه** (زیبا شکل) به عنوان نام این الهه و سرزمین اروپای اصلی و خود نام سرزمین **وِندها** (زیبایان) مرتبط است. خواهیم دید واژه سکایی و سانسکریتی **هئوروپه** (زیبا شکل) در نام اوستایی و سکایی **تخمو-او-روپه** (پهلوان سرزمین زیبا) مشهود مانده است. یونانیان در نام این الهه فقط **هئوِ** سکایی یعنی خوب را با **ایو** (خوب، زیبا) در زبان خویش جایگزین نموده اند. سرانجام در این اسطوره **گاو سفید اساطیری** (به زبان سلتی-andero) نامش با نام مردم **آندروفاق** (مردم زیبا) مربوط بوده است که نام رسمی مردم **وِند** در نزد هرودوت است. اما هرودوت به سهو این نام نیمه یونانی و نیمه ژرمنی را خالص یونانی شمرده و آن را به معنی مردم خوار گرفته است.

در این رابطه گفتنی است نام دیگر **وندها** یعنی **آنتاها** را هم می توان مردم زیبا و فرشته گونه معنی نمود. معنی دشت مساعد و مسطح نامهای **لهستان** در نام سکایی (اسکیتی) **ائوخاتیان** (مردم سرزمین مسطح) دیده میشود که نام سکایی مردم سمت لهستان بوده است. بسیار جالب است که هرودوت نام پادشاه اساطیری ائوخاتیان را **لیپوکسائیس** آورده است که در زبان اسلاوی- سکایی به معنی **پادشاه سرزمین زیبا**ست. بنابراین معنی نامهای مختلف **وندها** (آندروفاقها، آنتاها) به معانی مردم زیبا و مردم سرزمین زیبا بوده است. این معنی در کلمه **اسلاواک** و **اسلوون** که به معنی مردم نجیب و شریف و زیبا که گروههایی از وندها بوده اند باقی مانده است. کلمه **اسلاو** به عنوان نام عمومی ملل اسلاو در اساس

ربطی با آن نداشته و مأخوذ از کلمه سکایی **اسکلاو** (اسکولو یعنی مردم دارای جام آیینی یا توتم بزکوهی) است.
هرودوت نام لیپوکسائیس و ائوخاتیان را در اسطوره سکایی پسران تارگیتای ذکر کرده است.
این اسطوره سکایی حاوی اطلاعات مهمی در مورد قبایل باستانی بزرگ اروپای شرقی است ولی محتوی آن نه تنها هنوز کشف نشده، حتی مورد توجه کافی هم قرار نگرفته است. بنابراین من این متن ارزشمند را از کتاب معروف هرودوت پدر تاریخ می آورم. ودر این رابطه با استفاده از تجارب دیگرمحققان گذشته و به کار بردن لغات زبان های اسلاوی و سانسکریت و زبانهای ایرانی معانی نامهای سکایی را پیدا کرده و در پرانتز در مقابل نام مربوطه متن قرار داده ام. طبق طومارهای تورفان زبان سکاهای سلطنتی یک زبان ایرانی است که مخلوطی با لغات زبان سانسکریت یعنی خویشاوند نزدیک زبانهای ایرانی است:

"خود اسکیتان (مردم دارنده جام) [یا **سکاها** (مردم دارنده قوچ وحشی)] ادعا دارند که جوانترین مردم بر روی زمین هستند. منشاء آنها به قرار زیر بوده است. مرد نخستین که در این کشور هنگامی که آن هنوز خالی از سکنه بود، متولد شد، **تارگیتای-ئوس** Targitaos (پدر انسان ها) نام داشت. طبق گفته ایشان والدین این **تارگیتای**- که به نظر من (هرودوت) معتبر نمی رسد ، اما در واقع این گونه می گویند - زئوس و دختر رودخانه بوریستن (دنیپر) بوده است. به هر حال بنابراین گفته تارگیتای این چنین منشأیی داشته است. او خود صاحب سه پسر شد: **لیپوکسائیس** Lipoxais (پادشاه مردم زیبا)، **آرپوکسائیس** Arpoxais (پادشاه سرزمین ارابه) و جوانترین شان **کولاکسائیس** Kolaxais (پادشاه قبایل بسیار). در زمان حکومت آنها از آسمان ظروف طلایی مقدس در کشور سکاها نازل شد، یک **گاوآهن** (نماد یوئه چی ها)، یک **قید** (نماد هپتالان)، یک **تبر** (نماد تائورها) و یک **پیاله** (نماد سکاها). پسر بزرگترکه آنها را دید، پیش رفت و خواست که آنها را بردارد، اما وقتی نزدیک شد این اشیاء طلایی گداخته شدند. پس او از آنجا رفت. حالا برادر دوم به آنجا آمد اما باز اشیاء طلا گداخته شدند. این دو برادر از گداختن اشیاء طلایی وحشت زده شدند. اما زمانی که برادر سوم، جوانترین آنها، به آنجا رسید، آن اشیاء خاموش بود، و او آن ها را تصاحب کرده به خانه برد. برادران بزرگتر این حادثه را تفسیر [تصمیم قدرت ماوراء الطبیعه] نموده و قدرت سلطنتی سرزمینهای سکاها را به جوانترین برادر خود تسلیم نمودند.

از **لیپوکسائیس**، آن سکاها (اسکیتان) پدید آمدند که موسوم به **ائوخاتیان** (مردم جلگه گود و مسطح)هستند. از برادر میانی یا همان **آرپوکسائیس، کاتیارها** (مردم غیبگو و جادوگر) و **تراسپیان** (کسانی که سه اسب به ارابه خود می بندند) به وجود آمدند. از جوانترین ایشان **کولاکسائیس** سکاهای پادشاهی موسوم به **پارالاتها** (پیشدادیان، اَبَرفرمانروایان پیشین) پدید آمدند. همه با هم به نام نخستین پادشاهشان **اسکولو**[ت] (**اسکلاو**[ها]/ **اسلاو**[ها]، یعنی مردم دارنده جام) نامیده میشوند. هلنی ها (یونانیان) همه آنها را **اسکیث** (یعنی دارندگان جام مقدس) می نامند. این چنین می گویند **سکاها** در مورد منشاء خودشان".

همانطور که گفته شد نام **لیپوکسائیس** به معنی پادشاه مردم زیبا و خوب و نام مردمش **ائوخات** (مردم دشت مسطح و جلگه) مطابق با نامهای **وند** و **لهستان** است. در واقع ریشه خود نام لهستان یعنی **لخ** (از آلمانی lega) به معنی محل مسطح ترجمه دیگر نامهای قدیمی آن (ائوخات، ایوروپا و لندیا) است.

نام دومین پسر تارگیتای یعنی **آرپوکسائیس** به معنی پادشاه سرزمین ارابه است و دو قوم منسوب به او یعنی **تراسپیان** (کسانی که سه اسب به ارابه خود می بندند) و **کاتیاران** (پیشگویان، جادوگران) به ترتیب عبارتند از **روس ها** (مردم بیشه ها) و **هنگریها** (مجارها = اونگورها، پیشگویان، جادوگران). هرودوت نام این مردم اخیر را تحت نام **نئور** (جادوگر، پیشگو) ذکر کرده و می گوید که آنها گاهی به شکل گرگ در می آیند. می دانیم که **مجارها** در زمان سنت سیریل دارای همان سنت زوزه کشی همانند گرگ بوده اند. در باب نام سکایی قدیمی روس ها یعنی **تراسپیان** (کسانی که سه اسب به ارابه خود = -Arpo می بندند) یک اسطوره مشهور روسی این طور می گوید: سومین و جوانترین پسر تزار شده موفق شد به اهلی سه اسب دریایی شد که یکی از آنها خورشید و دومی ماه و سومی ستاره در پیشانی خود داشت. با رام کردن این سه او موفق به همه گله اسبان دریایی شد کاری دو برادر بزرگتر او بدان موفق نشده بودند.

سومین پسر تارگیتای **کولاکسائیس** (پادشاه قبایل بسیار) بوده که نام دیگر او به عنوان نیا-پادشاه قبایل اسکیتی (سکایی) [یا نام اساطیری دیگر موازی نام او]**اسکلاو** یا **اسکولو** یعنی شاه صاحب جام بوده است. نام معادل او در پیشدادیان ایرانی **یمه خشئته** (جمشید، شاه دارای جام درخشان) است که در اساطیر ایرانی نیا-پادشاه مردمانی در سمت قفقاز به شمار آمده است. از قبایل سکایی - سئورومتی که در عهد باستان در اروپای شرقی و آسیای مرکزی فرمان رانده اند **اوستیها** در قفقاز و **کرواتها** (haorovaδaen = کسانی که به طور کامل جوشن پوشیده اند) و **صربها** (تیراندازان) در بالکان باقی مانده اند. نامهای باستانی آنها به ترتیب **آلان** (ماساگت، مردم دارای توتم گوزن)، **رکسولان** (آلانهای

درخشان، **آمازون** = به طور کامل مسلح) و **سئورومات/سرمت** (تیراندازان = یازیک، ایسدون) بوده است. در اوایل در قرن دوم پس از مسیح از **آئلیوس راسپاراگانوس** به عنوان پادشاه رکسولانهای اسکیتی و یازیکهای سئورروماتی/سرمتی نام برده شده است. از وی دو سنگنوشته در **کرواسین** بر جای مانده است. به گفته هرودوت، سئوروماتها دو زبانه بودند. این دو زبان، سکایی غربی (اسلاوی) و سکایی شرقی (آمازونی- ایرانی) بوده است.

نامهای **آرپوکسائیس** و **کولاکسائیس** در کتاب مقدس و قرآن به ترتیب تحت عنوان **آرپاکشاد** و **شعیب** (رهبر قبایل) پیامبر در زمین **ایکه** (سرزمین بیشه ها = roshia، روسیه) آمده است. یک واریانت از نامهای این پسران **تارگیتای** و **پارالاتهایِ** (حاکمان برتر نخستین) آنها در اوستا در شمار **پیشدادیان** (حاکمان برتر نخستین) ذکر شده اند. نامهای **لیپوکسائیس** (پادشاه سرزمین زیبا) در اساطیر اوستایی **تخمو-اوروپه** (پهلوان سرزمین زیبا) و **هئوشینگه** (دارای سرزمینهای خوب) آمده است و نام **آرپوکسائیس** (پادشاه سرزمین ارابه) به صورت تهمورث (پهلوان سرزمین ارابه) بیان شده است. جزء اوروپه "u-rupa" (هئو- روپه، دارنده شکل خوب وزیبا) در نام اوستایی **تخمو-او-روپه** به وضوح شامل شکل و معنی سکایی نام **الهه اروپا** و خود مفهوم نام **لیپوکسائیس** (فرمانروای سرزمین زیبا) است.

هرودوت از سمت ژرمنها تحت دو نام سکایی و یونانی تنها از دو قوم به اسامی **آریماسپیان** (دارندگان اسبهای آرام، اسبان ارابه) که دارای خدای یک چشم بوده اند و **هیپربوره ها** (مردمان آن سوی شمال) نام برده است که به ترتیب **گوتهای گپید** (گوتهای دارای اسبان آرام) و **نروژی ها** (نور- آویگن ها= مردمان پشت شمال) بوده اند.

منابع و مأخذ عمده:

۱- تاریخ ایران باستان، تألیف حسن پیرنیا

۲- تاریخ هرودوت، تألیف هرودوت هالیکارناکوس، ترجمه غ. وحید مازندرانی

۳- نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایران، تألیف آرتورکریستن سن، ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار.

٤- ایران در عهد باستان، تألیف محمدجواد مشکور

٥- دینهای ایران باستان، تألیف هنریک ساموئل نیبرگ، ترجمه دکتر سیف الدین نجم آبادی.

٦- فرهنگ نامهای اوستا، تألیف هاشم رضی

۷- فرهنگ لغات سانسکریت، ترجمه دکتر سید محمدرضا جلالی نائینی

۸- فرهنگ لغات اوستایی، تألیف احسان بهرامی

۹- سارماتها، تألیف تادئوتس سولیمیرسکی، برگردان دکتر رقیه بهزادی

۱۰- سکاها، تألیف تامارا تالبوت رایس، ترجمه دکتر رقیه بهزادی

۱۱- قومهای کهن در قفقاز و ماوراء قفقاز، بین النهرین و هلال حاصلخیز، تألیف دکتر رقیه بهزادی

۱۲- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، تألیف بهزادی.

جُستاری در نام و نشان ساسان و ساسانیان

مطابق گفتهٔ علی مظاهری در جلد دوم کتاب جادهٔ ابریشم، منابع بیزانسی و چینی (آمیانوس مارسلینوس و تاریخنامه تانگ شو) تبار **ساسانیان** از **سکاها** است. آمیانوس مارسلینوس گوید: "همه آلانها دارای انضباط سپاهیگری هستند و در سایه همین قسم زندگی است که ساسانیان نیز که اصلاً **سکایی نژاد** هستند تا این درجه استعداد جنگی دارند (صفحهٔ ۷۵۹ جلد دوم جادهٔ ابریشم). تاریخنامه تانگ شو چینیان نیز می گوید: " شاه **پوسه** (پادشاهان ساسانی پارس) زادهٔ یک شاخه جدا شده از **کوشان شاهان** (سکائیان سمت افغانستان) بود (صفحهٔ ۷۱۷ جلد دوم جادهٔ ابریشم). این گفتهٔ منبع چینی با مندرجات کتاب پهلوی اردشیر بابکان و شاهنامه فردوسی همخوانی دارد که ساسانیان را **ایرانی تبارانی** مهاجر به **سمت هندوستان** عودت داده شده از آنجا به سمت **پارس** معرفی می نمایند. این اسناد تاریخی با دلایل لغوی و اساطیری که ما آنها را نقل خواهیم کرد مُهر تأیید می خورند.

حال این سؤال پیش می آید که ساسانیان از کدام تیرهٔ سکائیان- ایرانیان بوده اند؟ ابتدا باید یاد آوری شود قبیله ای که در تاریخ هم سکایی و هم پارسی معرفی شده است همانا سکائیان پارسی **دروپیکی** (دربیکی، دری) هستند. از آن جایی که زبان درباری ساسانیان همین زبان دری (دروپیکی، دربیکی) بوده است. جواب سؤال مشخص می شود یعنی در جستجوی تبار ساسانیان به نام قوم سکایی- پارسی **دروپیکی** (دربیکی) یا همان **دری** می رسیم که به خطا آن را بر گرفته از واژهٔ در بار (دربار ساسانی) گرفته اند.

از بررسی متون تاریخی مربوط به کوچ اجباری **کوشانیان** (یوئه چی ها، تُخاران) از ترکستان چین که توسط هونها صورت گرفت که متعاقب این کوچ بزرگ ایشان نیز به نوبه خود **سکاهای** سر راه خویش را به سوی افغانستان و شمال غربی هندوستان به حرکت در آوردند، از روی منابع یونانی معلوم میشود که این اقوام سرازیر شده به سوی افغانستان و هندوستان شمالغربی عبارت بوده اند از چهار قوم **کوشانیان** (یوئه چی ها، تُخاران)، **آسیانی ها** (توره ها، یعنی شمشیر زنان یا پرستندگان سیمرغ)، **پاسیانی ها** (پاثیانی ها، پهلوانان) و قومی به نامهای **ساراوک، سکاراوک، سکارولی** (منسوبین به توتم بزکوهی باشکوه). از این میان جای فرمانروای سه قوم کوشان، آسیانی و پاسیانی به ترتیب در نواحی مرکزی افغانستان، در نواحی بلوچستان پاکستان و نواحی دره هیرمند و سیستان مشخص است. ولی جایگاه اقامت و فرمانروایی ایشان مشخص نشده است یعنی در مقام فرمانروایی قرار نداشته اند. گفته میشود اینان به همراه دو قوم سکایی مهاجم آسیانی و پاسیانی از سمت سیستان (سگستان) به سوی پاکستان کنونی و شمال غربی هند رفته اند. لابد ایشان در اینجا تحت فرماندهی آسیانی ها یعنی توره های ولایت توران پاکستان، در حوالی کویته و کلاته که خود اینان نیز تبار سکایی و سرمتی داشته اند، به هندوستان حمله برده و قسمتهای شمال غربی هندوستان را متصرف و در آنجا سکنی گزیده اند. چه مطابق تذکره جغرافیای تاریخی ایران تألیف بارتولد، یکی از فصول کتاب تروگ پمپی که مفقود گردیده، عنوان زیر را داشته است: "چگونه آسیانها نزد تخاران پادشاه شدند".

بنابراین در مجموع معلوم میشود که از میان چهار قوم مهاجر و مهاجم سکاروکها تنها قبیله ای بوده اند که در مقام رأس حاکمیت قرار نداشته اند، گرچه در حاکمیت آسیانی ها سهمی داشته اند چه نام **ساساسا** (منسوب به قوچ وحشی/ بزکوهی باشکوه) به سجع خروشتی (آرامی شرقی) و **ساسانو** (مربوط به بزکوهی) به یونانی در سکه های هند و سکایی ذکر شده که آن را با نام ساسان (مربوط به قوچ وحشی/ بزکوهی) باز شناخته اند (ریچارد فرای تاریخ باستانی ایران، صفحهٔ ٤٥٥).

چنانکه اشاره شد کتاب پهلوی اردشیر بابکان و شاهنامه نیز به صراحت به تبار [سکایی-] **پارسی دری** (دروپیکی، دربیکی) ساسانیان اشاره دارند به قول این کتابها این ایرانیان چند نسل در آنجا به حالت تبعید می زیسته اند. در واقع نامهای **دری** (مربوط به گیاه)، **دروپیکی** (مربوط به شیره غذایی گیاهی، دربیکی) نشان میدهند که ایشان همان **سکائیان پارسی برگ هئومه** بوده اند که در شمالشرقی امپراطوری هخامنشی در سمت تاجیکستان و فرغانه حاکم ساکن بوده اند. چینی ها این مردم را تحت اسامی **سی** (سکایی یا ساهی/سهی به معنی نیرومند و با شکوه)، **سایی** (سکایی، ساهی/سهی)، **سیک** (سکا یا سای-ایک، سهیک) و **سایی وانگ** (سکائیان خوب و با شکوه) که در مجموع معلوم میشود این نامهایشان به معنی دارنده توتم بزکوهی /قوچ وحشی باشکوه بوده است. صورتی از نام **سکا** به صور **شکا، دکه** و

تکه به معنی قوچ وحشی و قوچ در زبان فارسی محفوظ مانده است. نام **ساراوک** اینان را همچنین می توان به معنی منسوبین به **قوچ با شکوه** (ساهی/سهی- راک) گرفت. خود کلمه فارسی **راک** (قوچ) را می توان از ریشه **رَئو- ک** یعنی موجود با شکوه حساب نمود.

این **قوچ وحشی/ بزکوهی** توتمی سکائیان پارسی دری را در اسطوره های فرارکنیز اردوان با **اردشیر بابکان** و خوان دوم هفتخوان مازندران **رستم** پیدا می کنیم که در آنها قوچ وحشی به نشانۀ فّر ایزدی اردشیر و رستم را در این ماجراهای پر خطر یاری می نماید. لابد این خوان دوم هفتخوان رستم به تأثر از این توتم ساسانیان پدید آمده است. اینکه نسب ساسانیان دری تبار و دارندگان توتم قوچ وحشی به سلسله کیانیان شاخه ویشتاسپ هخامنشی وصل شده است، سوای تعلق این مردم سکایی به قبایل پارسی و مصالح سیاسی می تواند این باشد که نام معروفترین هخامنشیان یعنی **کوروش** هم به معنی **قوچ وحشی** بوده است. چه این نام به صورت **کوروش- ک** در فرهنگ پهلوی- فارسی بهرام فره وشی به معنی نوعی قوچ آمده است. می دانیم که در رؤیای دانیال نیز کوروش هخامنشی به صورت قوچ وحشی شاخ زن ظاهر میشود و از همین معنی هم که لقب قرآنی **ذوالقرنین** (صاحب دو شاخ) برای **کوروش** پیدا شده است.

پس در مجموع معلوم میشود که معنی نام توتمی **ساسان** (منسوب به سکا، شکا، بزکوهی/ قوچ وحشی) حلقه واسط شجره نامه ساسانیان با کوروش هخامنشی و ساسانیان بوده است. در سانسکریت نام **شاسا** (ساسا) سوای بزکوهی/ قوچ وحشی به معنی آهو و خرگوش هم هست که دکتر علی مظاهری در جلد دوم کتاب جادۀ ابریشم از این میان معنی خرگوش را برای آن در نظر گرفته است در حالی که معانی نامهای این مردم سکایی- پارسی به علاوۀ **فره ایزدی** قوچ وحشی اسطوره فرار اردشیر بابکان به وضوح اشاره به همین توتم **ساسا** (بزکوهی/ قوچ وحشی) دارد.

مطابق منابع کهن هندی، هندوان تنها از قرن سوم میلادی توانستند این **سگها** (سکاها، منظور آسیانی/پاسیانی ها) را از سرزمین هندوستان بیرون کنند (بارتولد، تذکرۀ جغرافیای تاریخی ایران، صفحه ۵۷) ولی نظر به پنج نسل **ساسانیان** در هند ساسانیان حدود یک قرن پیش از این اقدام هندوان است که از هندوستان به پارس رسیده اند. اینکه در اینجا هندوان کلمه **سگ** را برای این مردم **سکایی/ پارسی** بکار برده اند به سبب آن است که در واقع ریشۀ **سگ** و **سکا** (بزکوهی/ قوچ وحشی) یعنی **"سا"** (از خود راندن و دور کردن) مشترک می باشد. این دو کلمه مترادف بوده اند گر چه کار برد متفاوتی پیدا کرده اند. از همین روی هم هست که بعضی جاها از جمله در نام **سگستان** (سیستان) کلمۀ **سگ** به جای **سکا** (شکا، قوچ وحشی/ بزکوهی) قرار گرفته است.

نام طایفۀ **بازرنگی** فارس را که **اردشیر بابکان** با آن نسبت خونی نزدیک داشته است می توان به صورت سانسکریتی "بهاس- رَنکو" و به صورت اوستایی و پهلوی "با-چ –رنگ-ی" به معنی **پرستنده بزکوهی درخشان** گرفت. ولی از مقابله نام **بازرنگ** و **گاورنگ** (گاو-بزکوهی) معلوم میشود که **بازرنگ** به معنی **پازاچ- رنگ** (بزکوهی شیر دهنده و پاسداری کننده) هم مفهوم میشده است. مطابق زادسپرم **میش کوریشک** وحشی (نوعی بزکوهی، قوچ وحشی) زرتشت کودک را شیر داده بود. در این رابطه طبری و ابن اثیر میگویند که اردوان خطاب به اردشیر بابکان نوشته است: " ای **کُرد نژاد** (سکایی) که در چادر کُردان پرورده شده ای ترا که رخصت داد که آن تاج بر سر گذاردی". لابد در اینجا نام **بازرنگی** با **کُرد** و **کُرمانج** و **سکا** (هر سه به معنی خانواده دارنده توتم بزکوهی) معادل گرفته شده است.

در مورد نام طایفه **بازرنگی** پارس که قبیلۀ نیای مادری اردشیر شمرده شده افزودنی است. آن یعنی منسوب به **بازرنگ** و اگر جزء **رنگ** آن را به معنی **بزکوهی** بگیریم جزء باز آن را هم می توان با پاس (نگهبانی) سنجید. یعنی بر این اساس **بازرنگی** یعنی **قبیلۀ منسوب به بزکوهی نگهبانی کننده**. نام ساسان هم در نوشته ای به معنی ایزد نگهبانی کننده آمده است: بر طبق نوشته های جناب دریایی، فیلیپ ژینیو نیز معتقد است ساسان احتمالا در سراسر آسیا در حکم ایزد نگهبان مشهور بوده و او را برای دفع جادو به یاری می خواندند.
مؤید این نظر مهری است که بخشی از آنرا چنین خوانده اند: ((**ساسان, همان ساسانی که ایزد است و نگهبان**)).

مطالب کوتاه و متفرقه (۱)

ریشه و معنی نام زبان دری و دو تیرهٔ بزرگ کُرد

احتمال زیادی دارد که **زبان دربیکی** و دری گرچه زبان قبایل **قوم سکایی و پارسی** بزرگ واحد **درویپیکیان** (دربیکان) بوده اند و سرانجام هم زبان **دربیکی** و **دری** ساسانی هر دو تحت نام **دری** خوانده شده اند، از نظر ریشه لغوی کاملاً با هم مطابق نبوده اند؛ چه کلمهٔ بلوچی **دریک** به معنی جست و خیز کننده مطابق با کلمه **کُرد** در زبان سانسکریت درست به همین معنی، یادآوری ویژگی **بزکوهی،** توتم مشترک نیاکان سکایی **کُردان کردوخی** و **ساسانیان** بوده اند. لابد از همین جاست که طبری و ابن اثیر در خطاب **اردوان پنجم** اشکانی به **اردشیر بابکان** ساسانی آورده اند: "ای **کُرد نژاد** که در چادر کُردان بزرگ شده ای که تو را رخصت داد که تاج بر سر گذاردی؟". در واقع فردوسی هم در رابطه با همین توتم بزکوهی کُردان کردوخی است که نسل کُردان با **توتم بُزان** (در واقع بُزان کوهی) ربط داده است. چون در مورد نام **کُرد** قابل تذکر است که دو گروه **سورانی** (شمشیر بند) و **کُرمانجی** (خانوار دارنده توتم بُزکوهی) در عهد باستان دو نام مشابه **کیرتی** (قداره بند) و **کردوخ** (کر-داک= دارندهٔ توتم حیوان کوهی/ بزکوهی) را داشته اند که به تدریج تحت نام واحد **کُرد** یکی شده اند. **سورانی ها** (یعنی شمشیربندان یا خنجر بندان) را با توجه به اسلحه شمشیر کوتاه **مادیهای ساگارتی** (زاکروتی) در خبر هرودوت می توان از همین قبیله مادی به شمار آورد که نام خود را به کوهستان **زاگروس** داده اند. میدانیم که **چیتران تخمه رهبر ساگارتیان غربی** در سمت **اربیل** و **کرکوک** علیه داریوش قیام نموده بوده است.

معنی نام قبایل مَرد و آمارد

در تواریخ کهن یونانی در ارتباط با **کُردان** از **مَردان** (آدمکشان) در **سمت پارس** (کوهستان زاگروس و کرمان) و **آذربایجان** و **دره سفید رود** سخن گفته شده است و مسعودی در کتاب خود التنبیه والاشراف (چاپ اروپا، صفحه ۸۸) از **کُرد** (بزکوهی) بن **مَرد** (آدمکش) بن **صعصعه** (جست و خیز کننده / بزکوهی) بن **حرب** (جنگ) سخن می راند. منظور از این **مَردان** (آدمکشان) باید همان **ساگارتیان** قداره بند (اسلاف سورانی ها و آماردان و کرمانیها) بوده باشند که **آترادات پیشوای آماردان** (رستم دستان تاریخی هفتخوان مازندران) از میان ایشان برخاسته است.

نام و نشان آماردان و داریان و کادوسیان

کنت کورث در باب **آماردان** (آدمکشان) سمت مازندران و درهٔ سفید رود می گوید: "غذای آنها از گوشت حشم شان و نیز از گوشت حیوانات وحشی است. غارهایی در کوه میکنند و آنجا با عیال و اطفالشان زندگی میکنند. از فلاخن به عنوان سلاح و زینت سر استفاده می کنند." در اینکه اینان سنت **غارنشینی** داشته و از سلاح فلاخن استفاده می نموده اند، با **ساگارتیانِ** (غارنشینانِ) قداره بند سمت کردستان مشترک بوده اند که اینان خود در برخی منابع تحت نام **مردان** (آدمکشان) ظاهر میشوند.

از آنجائیکه **لولوبیان** باستانی کردستان هم همان البسه ارخالق **کاسپی ها** را داشته اند و نامشان به صورت **لولوپی** در زبان سانسکریت به معنی **ویرانگر** می باشد، لذا می توان نتیجه گرفت اینان اسلاف همان مردمی هستند که بعداً در منطقه کردستان تحت نامهای **ساگارتی** (غارنشین)، **ستروخات** (خانه سنگی) و **مرد** (آدمکش) خوانده شده اند و نیاکان کردان **سورانی** (شمشیر بندان) هستند.

نام اسلاف **دیلمیان** (دارندگان سلاح نیزه و چوبدستی) مطابق **داریان** منابع کهن یونانی یعنی دارندگان درخت و چوب و نیزه هستند که این مفاهیم خود از سوی دیگر همچنین ارتباط دارند با نام **گیلانیها** (گیه- لانها) که به معنی **مردم مناطق جنگلی** هستند.

نام **کادوسیان** را با توجه به **سنت سگپرستی** ایشان می توان مرکب گرفت از **کَئیتی** اوستایی (=کاتی/ کادو یعنی دوستدارنده) و **سَی** (یکی از اشکال واژهٔ سگ در زبان کُردی). لذا اینان باید نیای **تاتها** باشند که صوری از نامشان در

زبان کُردی به معنی **منسوبین به سگ** می باشد. چه اشکالی از واژهٔ **تات** به صورتهای توته و توت در کُردی به معنی سگ و کلمه ای برای راندن سگ به کار می رود.

موضوع داماد کیاخسار بودن کوروش نیای کوروش

ویلهلم کونیگ باستانشناس آلمانی معتقد است که "**کوروش سردار و داماد کیاخسار** (هوخشتره)" در کوروشنامه گزنفون همانا **کوروش نیای کوروش** می باشد". پس این امر هم که **کوروش هخامنشی** فرزند دختری شاه ماد به شمار آمده می تواند از اینجا ناشی شده باشد، چه نابونید در کتیبه خود به نواده دختری **آستیاگ** بودن کوروش اشاره نکرده است.

کوروش نیای کوروش هخامنشی با سپهسالار **توس** از خاندان **نوذری**، سردار **کیخسرو** در شاهنامه مطابقت دارد چه در اوستا **هوتس** (آتوسا دختر کوروش) و ویشتاسپ (ویشتاسپ هخامنشی) هم از **نوذریان** (خاندان فرمانروایی جدید) به شمار رفته اند. هرودوت در مقابل خاندان فرمانروایی ماد را **فرتریان** (پیشترین ها) آورده است.

مطابقت تپه گیان نهاوند با اوروای پر چراگاه وندیداد

در کتیبه بیستون محل کشته شدن گائوماتای مغ توسط داریوش و شش تن همدستانش، **سیکایه آواواتیش** (سکاوند نهاوند) در سمت **نیسای** ماد ذکر شده است. از اینجا معلوم میشود که **نهاوند** طبق قاعده تبدیل حرف "س" به "ه" همان "نیسای" (احتمالاً به معنی محل پایین آسودن کاروانها) در سرزمین ماد بوده است.

جالب است که مطابق تاریخ ماد "کتیبه تیگلت پیلسر سوم در این سمت در رابطه با **نیشّا** (نیسا) از محلی به نام **آریارمه** (آریاروه) اسم برده است که ایرانشناسان صورت ایرانی آن را به صورت **آریا-اوروه** (یا همان آریااوروا) بازسازی کرده اند و آن را با **اوروای پر چراگاه وندیداد** مطابقت نموده اند." عنوان نیک برای آن از موضوع آفریده اهورامزدا بودن و عنوان آریایی این سرزمین آشکار است و صفت پر چراگاه آن مطابق نام کُردی **تپه گیان** (یعنی محل گیاهان) است. ولی وندیداد آفت این سرزمین را گناه بد فراوان ذکر کرده است که به نظر می رسد هر دو مفهوم پر چراگاه و گناه بد فراون آن از معانی لفظی اوروا اخذ شده اند چه **اوورا** در اوستا به معنی گیاه و چراگاه است و بدین شکل و به صورت **اورو** در سانسکریت به معنی زمین و زمین حاصلخیز آمده و **اور-وَ** (اور-وئَ) به معنی بدی و ضدیت گسترده است.
من قبل از این، از موضوع مقابله **آریارمَ** یا **آریا- اوروَ** با **اوروای** پر چراگاه وندیداد توسط ایرانشناسان به سادگی رد شده و به سهو اوروای وندیداد را با اورفای دور دست در شمال بین النهرین مقایسه می نمودم.
اما ایرانشناسان گرچه در مقایسه **آریارمَ** با **اوروای** اوستا فرض درستی کرده اند، اما در شناسایی معنی هیئت ایرانی جزء دوم این نام از صورت اکدی **آریارمَ** (علی الاصول به ایرانی آریائوروَ) اندکی اهمال کرده اند؛ چه حتی **اَئوروَ** aurva در سانسکریت مترادف و شکلی از کلمات **اوورا** urvara و اورو uru به معنی زمین است که در اوستا به معنی گیاه (و علفزار) گرفته شده است. بنابراین در اینجا با خود شکل سانسکریتی اوروه یا **اَاوروا/اوورا** روبرو هستیم یعنی به تقریب همان شکل اوروهٔ وندیدادی که ایرانشناسان به درستی آن را دریافته اند.

آیا مازندران به معنی سرزمین جنگلی بزرگ نیست؟

قبلاً نام **مازندران** را با مه زن داران (بزرگ دارندگان مقام زن)، **مئذن** اوستایی (به معنی محل دارندگان خوشی) و مزن داران (محل درنده بزرگ) از این میان نظر اول که آن را در سالهای دور مطرح کرده بودم بیشتر در فضای مجازی پخش شده است.

امروز به نتیجه دیگری رسیده ام آن اینکه سرزمین **وَئوروبَرِشتی** (سرزمین درون بیشه های گسترده) که در اوستا مکانش به همراه **وَئورجَرِشتی** (سرزمین درون چراگاههای گسترده) که در شمال ایران قرار گرفته است به ترتیب "**مازندران و گیلان**" و "خراسان و گرگان" هستند. بر این اساس به مطابقت **وئووبَرِشتی** (سرزمین درون بیشه های گسترده) با **مازندران و گیلان** می رسیم. از این میان نام **گیلان** را به سادگی می توان از **گیا (گیاه)** و **لان** یعنی محل گیاهان و نام مردم **گیل** را "منسوب به گیاه" گرفت. می دانیم منابع یونانی در این سمت در مجاورت آذربایجان از مردمی به نام **داریان** (مردم منطقه درختان) یاد کرده اند. در مورد **مازندران** هم همین معنی با تأکید بر بزرگی جنگلهای

آن صادق است؛ چه نام **مازندران** را به سادگی می توان مرکب از **مزن (بزرگ)- دار (درخت)- ران (لان، محل)** یعنی "منطقه جنگلی بزرگ" گرفت که مترادف و معادل همان **وئوروبَرِشتی** (سرزمین درون بیشه های گسترده) است. در نام محلی مازندران یعنی مازرون تنها دار (درخت) به تلخیص حذف شده است.

وئوروجَرِشتی (کشور شمال شرقی) و **وئوروبَرِشتی** (کشور شمال غربی) دو اقلیم از هفت اقلیم اوستایی هستند، پنج اقلیم دیگر عبارتند از **اَرِزهی** (سرزمین روشن و سفید) در شرق (خراسان)، **سَوَهی** (سرزمین سیاه) در غرب (سواد عراق)، **فرَدَذَفشو** (سرزمین چهارپاپرور) در جنوب شرقی (پاکستان/هندوستان)، **ویدَذَفشو** (سرزمینی که چهارپاپرور نیست) در جنوب غربی (عربستان) و سرانجام **خونیرَث** (سرزمین ارابه های درخشان) که خود داخل فلات ایران است.

معنی گائین گبه مراغه و گابه اصفهان

بقایای آتشکده ای که به گمان من همان آتشکده آذرگشنسب قدیمی در شرق شهر مراغه بود، **گائین گبه** خوانده میشد. این نام به صورت سانسکریتی **گایَن- جَبِه** به معنی محل زمزمه سرودهای دینی است. لابد در عهد ساسانی گایین گبه را اسب شاهی (کایین گبه) هم معنی می کرده اند, چه این عنوان آتشکده آذرگشنسب در کتب پهلوی است. اما من قبلاً این نام را صرفاً با گابه اصفهان می سنجیدم:

در نوشته ای اسم شهر "جِی" **اصفهان (اسپدانه)** را در زبان ارمنی به معنی **اسب** آورده بودند. استاد پورداود در بحث **گوش: درواسپا** میگوید "گاو (گاب) به همه چهارپایان بزرگ و کوچک از جمله **اسب** و شتر و میش اطلاق میشده است." بنابراین لفظ فارسی گاب در گابه را نیز می توان اشاره به معنی اسب در **اسپدانه** شمرد.

معنی نام قصبهٔ تسوج و قبیلهٔ ارانی تساودیاتسی

ابن حوقل نام **تسوج** را به معنی ناحیه آورده است. ولی این کلمه را غالباً با کلمه پهلوی تسوم (یعنی یک چهارم) سنجیده اند. از میان با توجه به کلمات سانسکریتی دِشَ (دشت و ناحیه) و توشَ (خوشنودی، شادی و خوشی) می توان نام قصبه تسوج (تسوگ) در شمال دریاچه ارومیه را به معنی محل آباد واقع در دشت و یا ناحیه خوشی و با رفاه معنی نمود. ولی از آنجایی که برای نام تسوج/طسوج هیئت طروج نیز آورده شده است؛ لذا در مورد نام این شهر می توان اصل را بر تر-سوک گذاشت یعنی شهر واقع در سمت بالای/شمالِ ساحل.

نام ارمنی قوم ارانی **تساودیاتسی** را که موسی خورنی مورخ و جغرافی نویس عهد ساسانی یاد کرده است می توان به معنی خداوندان اسب گرفت. این معنی به وضوح یادآور قبیله ترک ارانی **بیات** (سروران اسب) می باشد.

نواحی اصفهان (پارتاکانه) در نقشهٔ بطلمیوسی سال ۱۴۹۰

ورذان (گلپایگان یا بروجن)، **ماردیسنه** (مارشنان)، **تناگرا** (تیران)، **کابان** (گابهٔ اصفهان؟)، **مس آباتائه** (آبادی بزرگ، میمه؟)، **سوارا** (سمیرم)، **آسپادانا** (اصفهان)، **آبینه** (ابیانه)، **پوتی کارا** (ارجان)، **اوزوآ** (اژیه)، **آکسیما** (=اکوه زیمه، کوهپایه). سرانجام **تناگوس آرنه سوس** بندری در کنار خلیج فارس (یعنی محل بسیار با شکوه، بندر بوشهر). **به نظر می رسد منظور از سرزمین صادرات چوب اعلا که نزد سومریها نام تیلمون** (محل درخت با شکوه و کامل، تیل: کامل، مون= درخت) را داشته است، همین شهر **بوشهر** (بوش-شهر= شهر آراسته و با شکوه) و ناحیه جنگلی پشت سرش در بین اصفهان و بوشهر (لیان باستانی عیلامیان) بوده است.

معنی نام قیزقاپان که محل تصویر کیاخسار و مؤبد همراه وی است

قیزقاپان به ظاهر ترکی و در اصل کُردی است. معنی ترکی عامیانه و ظاهری آن یعنی "جایی که دختر قاپیده است". مطمئن هستم که در اساس آن گاس گپان کُردی نهفته بوده است یعنی محل نیایش بزرگان. نام کُردی دیگر آن یعنی چم رزان را هم میشود در کُردی در هیئت چه مه رَزا-ن به معنی اتاق دارای سیما و قواره گرفت.

نام قصبه سورداش کنار این دخمه هم بر خلاف ظاهرش ترکی نیست: در واقع سور دش (سور دژ) به معنی دارای دژ نیرومند بوده است. زبان ترکی در این نواحی و افسانه های مبنی بر آن در این منطقه نباید قدمت زیادی داشته باشند.

کیخسرو گرفتار سرزمین برف و سرما در شاهنامه در واقع همان کیاخسار سرزمین زاموآ (سرزمین زمستانی) یعنی نام باستانی این منطقه است.

محل و معنی دژ پئیشیا اوادا و کوه آرکادریش پارس

داریوش در کتیبه بیستون محلی به نام پئیشیا اوادا در پارس را با هر دو بردیه (وه یزداته بردیه و گائوماته بردیه) مربوط دانسته و در کنار آن از کوهی به نام آرکادریش (به لغت سانسکریت یعنی محل پدیدار شدن پرتو خورشید) یاد کرده است. کنت در دستور پارسی باستان لغت پئیشیا را به معنی نوشتن و اوادا (هووادا) را به معنی خانه و منزل می داند و در مجموع آن را به معنی کتابخانه میگیرد. اما از آنجائیکه متن آرامی کتیبه بیستون نام پئیشیا اوادا را با لغت برته (قلعه) به کار برده است، لذا لفظ پئیشیا را در اینجا می توان از ریشهٔ سانسکریتی پَشیا یعنی دیده بانی کردن گرفت و نام پئیشیا اوادا را "محلی که دیده بانی میشود" معنی نمود. نگارنده از دو دهه پیش معتقدم که این محل همان آبادهٔ کنونی فارس است و کوه آرکادریش هم همان کوه واقع در شمال آن یعنی ول (محتملاً از ریشهٔ اوستایی وُئی، مربوط به نشان و رمز) می باشد.

ریشهٔ نام ترک

نام مغولی و چینی ترکان، **آشینا** (گرگ نجیب) و نام ترکی ایشان، **بوزقورت** (گرگ خاکستری) بوده است. نگارنده با توجه به کلمات ایرانی تور (وحشی) و توره (تور کوچک، شغال) بر این باورم که نام تُرک (تورک) به معنی گرگ از سوی ایرانی زبانان آسیای میانه بر همین مردم آشینا/بزقورت اطلاق شده است. چون خود واژهٔ **تُرک** هم به هیئت تور-کَ به زبانهای قدیم ایرانی معنی موجود وحشی (=گرگ) را می دهد. معانی عصبانی و یله واژه توری زبان کُردی را استاد پورداود اساس معنی تور در جلد اول یسنا قرار داده است. تور در قفقاز نام نوعی بزکوهی اهلی شده است. تورَ در سانسکریت به معنی با شتاب گریزنده و رمنده است. تصور من بر این است تور (شکا) به معنی "دارنده توتم بزکوهی" عنوان سکاها بوده و آن به غیر از تُرک (دارنده توتم گرگ) است.

در وبلاگ آشینا در مورد ریشهٔ نام آشینا می خوانیم: "خاندان آشینا به یکی از قبایل ساکن در شمال چین که از امتزاج قبایل مختلف بوجود آمده بود، گفته می‌شود. در قرن پنجم میلادی قبایل و اردوهایی که با اقوام آشینا درهم آمیختند، نام «ترک» بر خود نهادند.

چینیان اتباع خان‌های آشینا را به این نام نمی‌نامیدند، بلکه آنان را «تو-کیو» می‌گفتند. این نکته را باید متذکر شد که چینیان در زبان خود مخرج «ر» ندارند. این نام بعدها از سوی دانشمند فرانسوی به صورت «تورکیوت» خوانده شد که در واقع تلفظ درست تر واژهٔ «تو-کیو» است که با مخرج «ر» همراه شده‌است. واژهٔ آشینا را برخی به معنای گرگ دانسته‌اند. در زبان مغولی گرگ را «شینو» می نامند. پیشوند «آ» که پیش از «شینو» آمده‌است، در زبان چینی نشانهٔ احترام است. بدین روال واژهٔ آشینو یا آشینا به معنی گرگ محترم و نجیب است."

معنی لفظی قُم و قَمصر

نظر به فراوانی آب انبارهای قدیمی در **قم** و اطراف آن می توان نام **قَم** را با واژهٔ کُردی **گوم** (ژرف آب راکد) یعنی آب انبار سنجید. لابد نام قدیمی قم یعنی **کَمندان** به معنی **محل آب انبارها** بوده است. بر این پایه نام **قمصر** را هم که حدس میزنند به معنی محل چاه و قنات باشد، می توان به معنی محل تالابها و آب انبارها گرفت. در هفت نامه ی امرداد نام قدیمی قم را ترمینکا آورده اند. جالب است که این نام را میشود محل چشمه برتر گرفت و این با مفهوم آب انبار پر آب قم و همچنین نام ری (رئو-کا= محل چشمه یا شکوه) همخوانی دارد. ترمینکا به شکل ثرَ-مئین-کا (پناه-خانه-چشمه) همان مفهوم محل آب انبار را می دهد که ریشه کُردی نام قُم آن را بیان می کند.

معنی داهه و داکیا

از آنجایی که گفته میشود **پارتهای مرده سوز** به قول استرابون از **قبیلۀ پَرنی قوم داهه** در شرق دریای مازندران بوده اند، لذا نام قوم داهه را به سادگی می توان به معنی سانسکریتی آن یعنی مرده سوز گرفت. خود نام **پَرنی** و **پارت** به سانسکریت به معنی تیرانداز و جنگاور هستند.

اما نام **داکیای (داسیای)** باستانی در شمال غرب دریای سیاه به صورت داسیا در زبان سانسکریت (که قرابت نزدیکی با زبان سکائیان شمال دریای سیاه داشته) به معنی سرزمین برده ها (اسلاوها) است. این معنی با توجه به سابقه برده پروری این ناحیه از مفهوم گالیایی آن یعنی منطقه جنوبی منطقی تر به نظر می رسد.

معنی لفظی محتمل زار بلاغ، ساوجبلاغ و قره بلاغ

نام محل باستانی اطراف قم یعنی **زار بلاغ** یا **زال بلاغ** را نیمه فارسی و نیمه ترکی به معنی چشمه زرین (ساری بُلاغ) گرفته اند؛ ولی به نظر من معنی تمام فارسی **زر- بل-اک** یا **زال-بل-اک** علی القاعده از ریشه زَرَ -وَرَ-اک "پناهگاه قدیمی" بیشتر محتمل است. گر چه احتمال ریشه بُلاغ از ریشه بیلا-ک سانسکریت به معنی دارای غار و سوراخ هم جای تأمل دارد. ولی چیزی از دور و از نزدیک آن دیده میشود همان "پناهگاه قدیمی" است.
از اینجا به یک نتیجه مهمی می رسیم و آن اینکه شهرها و روستاهای **ساوجبلاغ** و **قره بلاغ** نام ایران ترکی شده نامهای پهلوی ساوگ-ور-اک (ساوج-بل-اخ، یعنی دژ محل خراج) و کارا-ور-اک (کارا-بل-اخ، یعنی دژ سترگ) هستند.

معنی نام عشیره کُرد بلباس مهاباد و دلیک لی بلاغ مراغه

احتمال زیادی وجود دارد که نام بلباس از **بلمباس** کُردی یعنی **بُزنر و تکه** مأخوذ باشد و مراد از آن بزکوهی یعنی **توتم سکاهایی** باشد که در عهد مادها بدین ناحیه مهاجرت کرده بودند. خود نامهای **سکا (شکا، شکاک)** و **کورد** و **تور** در زبانهای ایرانی و سانسکریت و قفقازی به معنی دارندۀ **توتم بزکوهی** هستند. مطابق هرودوت قبیله بزرگی از قوم ماد نام **بوسین** (بوزین، مربوط به بُز) را داشته است. نام **بلباس** (بالباس) به ترکی به معنی پرورش دهنده عسل است.

نام **دلیک لی بلاغ** مراغه که در عهد پهلوی به عشرت آباد تغییر یافته است. به ظاهر به ترکی به معنی **محل چشمۀ واقع در سوراخ** است. چشمه سابق این روستا که ته دره باریک جوار شمالغربی روستا قرار داشت، چنین وضعی داشت. ولی به نظر میرسد نامگذاری این روستا بدین نام دلیل دیگری داشته است. چه درست در همین سمت روستا بخشی از جاده قدیمی را روزگاری در عهد کهن سنگ و ساروج ریخته و در آن گنجی قائم کرده بودند و در پیش از انقلاب هنگام جاده سازی مراغه و هشترود که ما شاهد آن بودیم راننده بردزیل بیش از یکماه به زحمت توانست آنجا را بکند. سرانجام در انتهای آن محوطه ساروجی به سمت مراغه اتاقکی ساروجی نسبتاً بزرگ کشف شده و اشیاء آن توسط راننده بردزیل که فراری شده بود، به غارت رفته بود. از اینجا چنین معلوم میشود که نامگذاری این روستا بدین نام نه به خاطر چشمه آن بلکه به سبب همین گنج نهان در ساروج و سنگهای بسیار استوار آن بوده است چه **دالوچه** در کُردی به معنی **فرو هشته** است و **بلاغ** ("ور-اک" یا "بل- اک") در نامهای کهن غرب ایران به معنی **محوطۀ محصور استوار و پایدار** بوده است. بنابراین آن در اصل **دالوچه بلاغ** پهلوی به معنی **محوطۀ استوار فروهشته** بوده است که با نام ترکی **دلیک لی بلاغ** (محل چشمۀ واقع در سوراخ) جایگزین شده است.

معنی نامهای جغتو (جغاتی) و تغتو (تاتائو)

جغتو و **تغتوی** خبر حمدالله مستوفی که به سهو آنها را نامهایی مغولی شمرده اند، در زبان کُردی به صورت **جوگ-تو** و **توک-تو** معانی قابل توجه، **جوی توانا** و [جوی] **دارای توان اندک** را می دهند. بنا به نوشته مینورسکی، رشیدالدین نام دیگر **جغتو** را [به واسطه رنگ سیلابی آن] زرینه رود آورده و فرهنگستان از روی نام زرینه رود نام جعلی سیمینه رود را برای **تغتو** پدید آورده است.

در رابطه با نام جغتو نام وکیارود متعلق به جغتو را - که در لشکرکشی های بیزانسی ها از آن نام برده شده است- می توان از ریشه وَزَ اوستایی و واجَ سانسکریتی به معنی نیرومند گرفت.

نام و نشان آتشکده آذرگشنسب قدیمی در خبر سبه نوس

در کتاب نامهای جغرافیایی و ریشه تاریخی آن در ماد آتروپاتن، تألیف ولادیمیر مینورسکی ترجمه رقیه بهزادی در باره آتشکده ای که همان مختصات **آتشکده آذرگشنسب** کوهپایه سهند را دارد میگوید: "سبه نوس میگوید که هراکلیوس از طریق کارین (ارزروم)، دوین و نخجوان وارد شد و پس از حرکت به سوی گنزک از آتروپاتکان، آتشکده بزرگ **هرات** (محل نگهبانی، هرا) را که **ویشنسپ** (اسب وحشی) نام داشت، ویران کرد."

در اینجا نام **هرات** (هرا) یاد آور **هرا** (هراک، دژ باستانی واقع در جوار روستای هرق حالیه شهرستان مراغه) است که بقایای آتشکده آن که در کتب پهلوی **آذرگشنسب** نامیده شده، اکنون **کایین گبه** (اسب شاهی) نامیده میشود. آتش آتشکده آن را در اواخر ساسانی به گنزک/شیز (تخت سلیمان) منتقل ساخته بودند.

معنی نام قوم افشار

در باب منشأ قوم **افشار** (آوشار) مطلبی از نظر ریشه نام ایشان جلب توجه می نماید و آن اینکه ریشه ترکی آن به صورت اُوچ övec به معنی قوچ دو ساله است و این معنی کلمه **شاک** کُردی هم هست که ریشه نام **شکاک** و **شکا** (شُکا، سکا) می باشد.

افشار یا **اوشار** در قدیمی ترین فرهنگنامه های ترکی به معنای چابك و تیزپا معنی شده است این معنی هم خود به ویژه نشانگر بزکوهی و قوچ وحشی است.

ریشهٔ نام شهر اسدآباد استان همدان

ایزیدور خاراکسی در کتاب خود ایستگاههای پارتی از **اسدآباد** همدان تحت نام **آدراپانا** نام می برد که آنرا می توان به هیئت اوستایی **"آثرَ- پانا"** به معنی **محل نگهبانی راه** معنی کرد. لابد مترادف و همریشه این نام به صورت **آثرَ-دا-پاد** (بر گماشته بر نگهبانی راه) نیز بر آن اطلاق میشده است که نام **اسدآباد** از تلخیص آن عاید شده است.

معنی نام ایلات کُرد مافی و نانکلی

ماف کُردی از ریشه ماوُیه اوستایی به معنی "مال من است". ایلی از کُردان هم در عهد صفوی مافی نام داشته است: **"مافی** و **نانکلی** . [وَ کَ] (اِخ) از ایلهای کرد است که به فرمان شاه عباس از کوهستان راوندوز ساوجبلاغ مکری کوچانیده و در ری و شهریار و قزوین سکنی داده شدند. (از جغرافیای سیاسی کیهان ص ۵۷). و رجوع به «مافی » و «نانکلی » شود. "(لغت نامه دهخدا). جالب است که معنی نام این دو ایل معلوم گردد.

به نظر می رسد نام ایل کرد مافی هم با اموال و حقوق ربط داشته است. چه کلمه کُردی **مافنگی** به معنی ندار و فقیر است. حالا فکر میکنم مافی ها به سبب شغل کارگری و مزد بگیری شان بدین نام خوانده شده اند نه به خاطر نداری و فقیریشان. ممکن است مافی ها به صورت مزد بگیر در کار نظامیگری هم بوده اند.

نام ایل **نانکلی** با پسوند دارندگی ترکی لی در کُردی به معنی **زنبور پرور** است و جالب است که این معنی ترکی نام ایل **بالباس** (بلباس) یعنی **عسل پرور** هم است.

نام مافی های لُر را با مارافی های عیلامی -پارسی به معنی مردم جنگجو (امردی ها) سنجیده اند. نام نانکلی-بالباس نیز یادآور شورشیان کُرد عهد ساسانی یعنی **کادیشی** است چه کادی میشی (کادینه میش) در کُردی به معنی زنبور عسل است. کادیشیان به همراه تموریان شورش کرده بودند **تموریانی** (تنبوریانی یا دارندگان موسیقی دمیدنی) که نام و نشانشان یادآور نام دمبلی (زازا، موسیقی نواز) است.

مطابقت آپساخوتی باستانی با صحنه

سارگون دوم آشوری در سال ۷۱۳ ق.م در کتیبه خود راجع به لشکرکشی به سمت ماد در سمت **الیپی** (کرمانشان) از سرزمینی به نام **آپساخوتی** نام برده است که آن به شکل "آپسا[س]- کهِتی" در سانسکریت به معنی "دهکده واقع در سینهٔ [کوه]" است. از آنجاییکه نامهای صحنه (سِنه، سینه) و سنندج نیز به صورت کُردی سِنه-ان-دژ به معنی دژ سنگی

(یا به احتمال کمتر دژ واقع در سینه کوه) است، لذا آپساخوتی صرفاً می تواند همان ناحیه **صحنه** کنونی در شرق استان کرمانشان بوده باشد، چه نام قدیمی **سنندج** یعنی سی سر در اول همین کتیبه جداگانه به صورت **سیگریسو** (سی گریزه به کُردی یعنی سی کاریز) ذکر شده است. بعداً مفهوم **سی چشمه** (سی سار/سی زار، سی گریسو) به صورت **صد چشمه** (صدخانیه) نیز درک می شده است.

حالا بعد از مدتها بدین نتیجه رسیده ام: **سیگری سو** (زیکری-سو= گسترده در سینه کوه) و **آپساخوتی** (آب باشکوه و نیرومند) و **سی سیرتو** (گسترده نیرومند) به ترتیب همان **صحنه** (سینه)، مریوان (محل آب فراوان) و **سنندج** (دژ نیرومند و با شکوه) هستند.

ریشهٔ واژه های ناخر (ناخیر) و نخجیر و نخجوان

ناخر در کُردی و آذری به گله گاوان گفته میشود. ریشه اش معلوم نیست. بعید است به معنی به غیر از خران باشد چه خران هم خود جزء ناخر (ناخیر) بودند. ریشه ناخُرد هم محتمل است. ناخر در عربی به معنی خوک درنده، الاغ و اسب به کار رفته است ولی احتمال دارد از زبان دیگری گرفته شده باشد. ناخاری در ارمنی به معنی زمین دار و ناخ در فرهنگ کُردی هه ژار به معنی جای آمده لذا **ناخر** به معنی فارسی آن مرتع و شکارگاه از این ریشه می نماید. بر این پایه **نخچیر** در معنی بزکوهی از ریشه نخ= مرتع و چیر=چرنده است یعنی حیوانی که همواره در مراتع زندگی میکند. لذا نخجیرگاه به معنی محل بزکوهی است. ولی به نظر نمیرسد نام **نخجوان** از این ریشه نخ (نخچ) به معنی محل مرتع بوده باشد. چه جغرافی نویسان عرب اسم این شهر را **نشوی** (محل دارای نیسا/استراحتگاه) آورده اند که هیئات ارمنی نام آن نیز گواه آن هستند.

روشن قهرمان حماسه کوراوغلو همان لوشان اشکانی جنگاور ترک- ایرانی الاصل چین است

Mehdi Fatemiدوستان از یک گردشگر چینی شنیدم که در تاریخ چین آمده که سرداری اشکانی سلسله تانگ چین را از میان میبرد آیا چنین گزارشی در تاریخ اشکانیان داریم. ضمنا آیا در بررسی تاریخ اشکانی و ساسانی و روابط ایران و چین در آن دوره ها به منابع چینی توجه شده است یا نه؟

Javad Mofradموسی خورنی مورخ ارمنی عهد بلاش ساسانی هم جایی در آمدن اشکانیان به ارمنستان می گوید که ارشک بر یک سوم جهان (آسیا) حکمرانی داشت. منابع چینی میگویند که سلسله تانگ بر اثر قیام دهقانی بزرگی ساقط شد: "در اواخر حیات سلسله " تانگ " ، جامعه دچار هرج و مرج بسیاری شد . درگیری های احزاب و حاکمیت مطلق مقامات باعث قیام های دهقانی شد.

Baghdād Kavād Sāsānī مدارکی از دوره اشکانی در دست نداریم. سلسله تانگ هم مال قرن هفتم و هشتم میلادیه، یعنی اوایل دوره اسلامی. سردار مورد نظر، آن لوشان نام داره. آن در نامگذاری چینی، مشخصه مردم ماوراالنهر، بخصوص سغدی هاست. اکثر دانشمندان توافق دارند که آن لوشان، نیمه سغدی بوده و اسمش هم «روشن» بوده. اول حاکم منطقه شمال شرق چین بوده و بعد از اختلافاتی با دولت مرکزی، طغیان می کنه و برای مدتی در شمال شرق و شمال چین خودش رو امپراتور اعلام می کنه. سلسله تانگ زیر فشار این شورش، از هم می پاشه، هرچند که حکومت آن لوشان و پسرش هم زیاد دوام نمی یاره. سلسله تانگ هم جاش رو می ده به سلسله معروف سونگ که تا دوران مغول ها به بیشتر چین حکومت می کرده است:

An Lushan Rebellion

The Tang http://totallyhistory.com/wp-content/uploads/٢٠١١/١٢/Tang_Dynasty_circa_٧٠٠_CE.jpg Dynasty received its greatest blow due to the An Lushan Rebellion (٧٥٥-٧٦٣), also known by many Chinese as the An-Shi Rebellion. Led by General An Lushan, the devastating effect of this rebellion spanned over ٣ emperors during its course. It left a lot of deaths as well as lasting political effects. The historical facts of this event in China sparked curiosity in people all over the world.

Who was An Lushan?

An Lushan's birth origin was a mystery from the beginning. It was believed that he was adopted by a Turkish father and a Sogdian mother. Over the course of time, he was able to gain favor from the ruling Emperor of China. He was considered a favorite and was given gracious rewards in the form of a luxurious house that was given by Emperor Xuanzong. He was given an amazing property in ٧٥١ which was located in Chang'an.

Javad Mofrad تا آنجائیکه یادم می آید چینیان نام اشکانیان را آن-شی می خوانده اند که عنوان لوشان هم بوده است.

Javad Mofrad در میان ملل ترک زبان، روشن نام اصلی کوراوغلو قهرمان قیام دهقانی بزرگ علیه خوانین است.

Baghdād Kavād Sāsānī البته که ترجمه اش می شه روشن. شاید افسانه کوراوغلو ربطی داشته باشه به آن لوشان. نمی دونم راستش. البته آن لوشان البته اصلاً دهقان نبوده که برعلیه بزرگان قیام کنه. یکی از فرماندهان بزرگ ارتش چین و از درباریان سلسله تانگ بوده. قیامش هم بسیار خونینه و معروفه که حدود يك سوم جمعیت چین در جریان این شورش کشته می شوند.

Javad Mofrad ایران اشکانی و اشکانیان را نیز چینیان انسی یا آن-شی خواندهاند (ویکیپدیا).

بسیار قابل توجه است که نام- عنوان دیگر **لوشان** (روشن) یعنی **ارشک** (اَشک، آن- شی) را می توان از ریشهٔ سانسکریتی **اَرچِک** (یعنی منور و درخشان) و مترادف خود لوشان (روشن) گرفت. از اینجا به سادگی به ریشهٔ درخشان و نورانی خود نام **اَرشک** یعنی نام نیا و خاندان اشکانیان پی می بریم.

آیا از دیوان مازندران در اساس ببران درندهٔ جنگلهای آن مراد نبوده اند؟

دَورَک نام مازندرانی ببر مرکب به نظر می رسد از "دَورَ" و پسوند حالت اسمی "اَک". واژهٔ دَورَ را می توان بر گرفته از ریشهٔ اوستایی" دو" du (دریدن) یا دَو daw (دویدن و جهیدن و حمله کردن) گرفت. در فرهنگ لغات اوستایی کلمهٔ دوَر dvar به معنی پریدن و جهیدن و حمله آوردن ذکر شده است. بنابراین در مجموع از **دَورَک** مازندرانی ها در مجموع جانور درنده با جهش حمله آورنده مراد می بوده است.

وجود فراوان خود ببر در مازندران باستان ما را به ریشهٔ **مازندران** و **دیوان مازندران** رهنمون میگردد چه واژهٔ اوستایی **مَزَن** همانطور که در زبانهای بلوچی و کُردی باقیمانده است به معنی **بزرگ** است و واژه های سانسکریتی "دَرَ" و "دارَنه" به معنی دریدن و پاره کردن هستند. بنابراین نام **مازندران** بی شک به معنی محل منسوب به درندهٔ بزرگ (ببر) بوده است.

امّا ریشهٔ های نام **دیو** در مازندران به معنی خدا و نیز به معنی **درنده** (از ریشهٔ اوستایی "دو" یعنی دریدن و ریشهٔ سانسکریتی "دی" یعنی خراب و ویران کردن) است. در میان جامهای زرین مارلیک نیز پلنگ بالدار دو سری و شیر- دالی را می بینیم که نشانگر تصویر دوتن از خدایان سیمرغی باستانی مردم شمال ایران بوده است. بنابراین در مجموع می توان چنین نتیجه گرفت که در اساس نام دیوان مازندران ببرهای آنجا و ایزدان شیر وش و پلنگ وش بالدار باستانی این دیار نهفته است.

در حواشی فصل هفتم تاریخ ماد دیاکونوف می خوانیم "بنا به گفتهٔ والری فلاک در میان **کاسپیان** کیش سگپرستی رواج داشته است." لابد این از نیازی بر می خواسته است که مردمان این خطه برای دفاع از خود و احشامشان در مقابل درندگان داشته اند. جالب است که نام کوه اساطیری **اسپروز** مازندران (سپه روچَ) نیز به معنی دارندگان سگان با شکوه است. می دانیم که در شاهنامه گاهی نام مازندران با سگساران (سگسروان) همراه است. همچنین از اینجاست که رستم بومی هفتخوان مازندران، سگیستانی به شمار می رود. جالب است که کوه **اسپروز** مقابل مازندران مطابق همان کوه بلند **تخت سلیمان** کوهستان البرز است که در اساس **سائینی مان** (محل شیر- دال، سیمرغ) بوده است که به تخت سلیمان تصحیف یافته است.

در این رابطه گفتنی **گرشاسپ** قهرمان اوستا به معنی در هم شکننده راهزنان نیز قهرمانی های خویش را در کنار دریای فراخکرت (مازندران) انجام داده است. و پدرش ثریته (پناه دهنده) در عهد **کیکاوس** (خشثریتی سومین فرمانروا ماد) در جنگلهای سمت مازندران توسط سگان وحشی (ببران) دریده میشود. مارکوارت ایرانشناس آلمانی به درستی معتقد است که رستم هفتخوانِ شاهنامه (یعنی پهلوان ریشه کن کننده ستمگران) همان گرشاسپ اوستا (در هم شکنندهٔ راهزنان) است. گزنفون عنوان کهن این سردار مازندرانی را **داتام** (مخلوق نیرومند) فرمانروای کادوسیان آورده و کتسیاس نام اصلی وی را **آترادات** پیشوای آماردان گفته است که این نام اصلی وی را به نحوی در نام **آذربرزینِ** (دادهٔ آتش متعالیِ) کتاب آذربرزین نامه نیز شاهد هستیم که در مازندران در سمت آمل و ساری به همراه رستم تورگیلی در نبرد با "[دیوان دژ] بهمن" است. کتسیاس میگوید [که ایرانیان برای ترفیع مقام کوروش] کوروش را فرزند **آترادات پیشوای مَردان** (جنگاوران، منظور آماردان سمت کادوسیان) می شمردند. بر اساس گفته پیراشک محقق چک این قهرمان آماردی قهرمانی خویش را با شکست دادن سپاهیان آشوری (دیوان دژ بهمن) در پای حصار شهر آمل انجام داده و دولت ماد را برای نخستین بار مستقل نموده بود. مطابق کتیبه آشوری مورد نظر پیراشک این لشکرکشی در آغاز حکومت **آشوربانیپال** برای تسلیم **خشثریتی** (کیکاوس) فرمانروای شورشی ماد صورت گرفته بود که از شهر خویش **کارکاشی** (کاشان) به داخل حصار **شهر آمل** مازندران پناه آورده بود. این همان واقعه ای که مطابق روایت ملی آسمان پیمایی **کیکاوس** با عقابان خویش از فراز البرز با شکست مواجه شده و به شهر **آمل مازندران** سقوط می کند و به اسارت دیوان مازندران (آشوریان) در می آید تا اینکه رستم در انتهای هفتخوان خویش با کشتن دیو سفید، کیکاوس و یارانش را از مهلکه نجات می دهد. موضوع منطبق گردیدن نام دیوان دژ بهمن با دیوان آشوری مهاجم به مازندران، نشانگر آن است که مسلماً یکی از مآخذ نام دیوان مازندران، آشوریان بوده اند.

کیش سگپرستی و محافظت کردن خویش و اموال خویش با سگان در سرتاسر شمال ایران رواج داشته است چه آئلین و استرابون از کیش سگپرستی گرگانیان و آلبانیان نیز سخن گفته اند. خود نامهای **کاسپی** و **کادوسی** به شکل کا- سپی و کئیتی- سَئیی مترادف با هم به معنی سگپرست بوده اند. یعنی می توان تصور کرد که این دو، نامهای قبیله واحد بزرگی بوده اند.

سهو دکتر جیوانجی جمشیدجی مودی در باب تعیین محل روستای زادگاهی زرتشت

دکتر جیوانجی جمشید جی مودی رسالهٔ علمی بسیار عالمانه ای در باب زادبوم زرتشت دارد که توسط رشید شهمردان ترجمه شده و اساسی ترین تحقیقی است که در این باب به عمل آمده است. نگارنده که خود اهل همان نواحیی است که در این رساله مد نظر است، سی و پنج سالی است که در تکمیل و اصلاح نظر وی کوشیده ام. این آخرین نتایجی است که بدانها رسیده ام:

ارومیه، شیز (تخت سلیمان) و **گزنا** (جزنق) سه شهری در آذربایجان هستند که مطابق مورخین و جغرافی نویسان عهد اسلامی **زادگاه زرتشت** به شمار رفته اند. کتب پهلوی در سمت این شهر ها به عنوان زادگاه زرتشت دو روستا، یکی به نام **رَک** (راگ، راغ، اَراک، **هراگ**) واقع در سمت دریاچه ارومیه و دیگری که صرفاً تحت نام واقع در **پیچ رود دارجه** کوه سهند نامیده شده است، نام می برند. از میان این شهرها، شهر ویران شده **جزنق** (محل جنگجویان) در جوار شرقی مراغه که **برزه** (شهر تختگاهی) و **هروم** (محل نگهبانی) نیز نامیده میشده است، بیشتر قابل توجه است. چه ظاهراً نام **هروم** همین شهر بوده که با **ارومیه** (که نظیر تبدیل روم= هروم می توانست هرومیه نیز نامیده شود) مشتبه شده است.

مطابق یاقوت حموی شهر **گزنگ** (جزنق: شهر جنگجویان)، در جوار مراغه واقع بوده و قصر و ویرانه معبد کهنی در آن قرار داشته است. در هشت کیلومتری شرق **مراغه** ویرانه های این خاک شده و معبد آن **کائین گبه** (معبد اسب شاهی) تا این اواخر باقی بود. اکنون در این محل روستای کوچکی به نام **علمدار** باقی است. می دانیم که **معبد اسب شاهی** عنوان **آتشکده آذرگشنسب قدیم**، در همین حوالی کوهپایه های جنوبی **سهند** بوده است که خسرو انوشیروان یا خسرو پرویز آتش آن را به **شیز** (محل جدید آتشکده آذرگشنسب) حمل کرده است.

بنابراین دو روستای **رَک (هراگ)** و روستای واقع در **پیچ رود دارجه** را هم باید در همین حوالی جستجو کرد. در این سمت روستایی به نام **هرق** واقع است که اخیراً بر فراز تپه تاقدیسی بلند و هموار آن دژی از عهد مانناها و مادها کشف شده و با حفاریهای غیر مجاز ویران گردیده است.

در این سمت روستای واقع در **پیچ رود دارجه** که خود شاخه رود دیگری به نام **دائیتی** بوده با روستای **مُغانجیق** که در کنار **رودخانهٔ مغانجیق** شاخه موردی چای هست مطابقت دارد. چون گرچه به ظاهر یعنی جایگاه مغان ولی در واقع یعنی **جایگاه واقع در سر پیچ [رودخانه]** است چون واژهٔ **موغ** در اوستا به معنی سر پیچی کردن در اینجا اشاره به پیچیدن مسیر رودخانه است. این واژه موغ در ترکیب اوستایی و پهلوی **اَشموغ** (برگشته از آیین و دین راست) بکار رفته است. در کنار این روستا هم خانه های زیر زمینی از عهد ماننا باقی است که غارهای **گیرک** (در اساس غارهای گرگ) نامیده میشوند. این غارها یاد آور **غار گرگان** کتاب پهلوی زادسپرم هست که از غار گرگان در محل پرورش زرتشت خبر می دهد: "چون **زرتشت** نوباوه را در **غار گرگان** می اندازند به طور شگفت آمیزی نجات می یابد. مادرش در جستجوی کودک چون به غار گرگان می رسد، به تصور اینکه او را کشته خواهد یافت می بیند زنده و سالم است. سپس با خود میگوید " بعد از این تا زنده هستم اگر **رک** و **نوتر** (؟) به هم به پیوندد کودک را به دست کسی نخواهم داد".

این اطلاعات که نگارنده خود در این باب خود وامدار همین تحقیقات اساسی وی است، معلوم می نمایند که کجاهای سؤال و جوابهای جمشید جی مودی در بارهٔ زادبوم زرتشت ایراد داشته و وی در سفر خود در سال ۱۹۲۵ بدین سمت به نتیجه نرسیده است. هشت سؤال و جواب وی در جواب سؤال هفتم و سؤال و جواب هشتم به بیراهه رفته است:

"۱- اشو زرتشت در کجا متولد شد؟ در خانه پوروشسپ.

۲- خانه پوروشسپ در کجا است؟ در کنار رود دارجه.

۳- رود دارجه در کجا جاریست؟ شاخه رود دائیتی است.

٤- رود دائیتی در کجا جاریست؟ در ایرانویج.

۵- ایرانویج در کجاست؟ در آتروپاتکان.

٦- آتروپاتکان کجاست؟ آذربایجان امروزی.

۷- اشو زرتشت در کدام بخش آتروپاتکان (آذربایجان) متولد شد؟ در بخش کوه اسنونت و دریاچه چئچسته، رضائیه امروزی.

۸- در کدام روستای ارومیه (رضائیه) متولد شده؟ در روستای آموی یا آموئی."

دکتر جمشیدجی مودی در پی روستای زادگاهی زرتشت سرانجام سر از روستای کُردنشین **اَنبی** ارومیه در می آورد و آن را صورتی از **آموئی** مورد نظر خویش می داند.

دلیل انحراف جمشید جی مودی و به هدف درست نرسیدنش در یکی نگرفتن **کوه اسنونت** با **کوه سهند** است و دیگری نشناختن **هروم** واقعی (هراگ) که به معنی دژ محل نگهبانی منطقه بوده و برخی جغرافی نویسان عهد اسلامی آن را همان ارومیه دانسته اند. گرچه قرائت وی از مطلب مربوط به شهرستان **آموئی** (در واقع آموگان) درستتر است یعنی نام قصبه آمویی علی القاعده تلفظ و قرائتی از همان **آموگ** (آموغ، موغ) است که در نام روستای **مغانجیک** مراغه باقی مانده است نه آن نظری که تصور میکند بین **آموی** (آمویی) و **رک (هراگ)** مفروض در آذربایجان در اینجا نام **رک (هراگ)** از قلم افتاده است: چنانکه در یادداشتهای صادق هدایت آمده است، گروهی از محققین بر این باورند که در اینجا بین **آموئی** و مطلب مربوط به **رک (هراگ)**، نام قصبه **رک (هرگ)** و بنا نهنده آن از قلم افتاده است و به تصور اینها این در واقع قصبه **رک** (هراگ) [مفروض در اینجا] بوده است که در این رساله **زادگاه زرتشت** به شمار رفته است نه **آموئی**. ولی در واقع **رک** (هراگ، هرق کنونی) دژ دفاعی همان ناحیه سمت روستای مغانجیق حدود ۹ کیلومتری آنجا بوده است و نام آن در رسالهٔ پهلوی شهرستانهای ایران نیامده بوده است تا از قلم بیافتد و در عهد ساسانی قصبه زادگاهی زرتشت همان قصبه واقع در پیچ دارجه (آموگان، مغانجیک حالیه) منظور میشده است. جزء جیک/جیق در آخر روستاهای آذربایجان از همان ریشهٔ کردی جیگه به معنی جای است.

جیوانجی جمشید جی مودی در رسالهٔ خویش مطلب مربوط به آموئی (آموگ، موغ) را در سمت آذربایجان از کتاب پهلوی شهرستانهای چنین آورده است: " شهرستان آموئی یک جادوگر ویرانی آور (زندک پرمرگ) بنا کرد و زرتشت سپیتمان از آن شهر بود". ترجمه احمد تفضلی نیز از این فقره، همین است.

ولی صادق هدایت در ترجمهٔ خویش از این کتاب پهلوی آن را چنین بیان کرده است: " شهرستان آموی (تبرستان) را زندیق مرگبار بساخت. شهرستان...را ساخت. زرتشت پسر سپیتامان از آن شهر بود". تورج دریایی هم به پیروی از صادق هدایت، آموی را همان آمل گمان نموده و از راه صواب دور شده است.

آیا از **دژ بلندی** که مطابق گزنفون-کتسیاس، کوروش در موقع تسخیر اران، آذربایجان و ارمنستان فرمانروای آنجا **سپیتمه گودرز** را دستگیر و مقتول می سازد، همین دژ **هراک ایرانویج** (شهرستان مراغه) منظور بوده است یا **دژ بلند شهر شوشی** قراباغ **اران،** جای سؤال است. چون احتمال زیادی وجود دارد بعد از عهد هخامنشی زرتشتی یعنی دانای سرودهای کهن دیگری به غیر از **زرتشت سپیتمان** پسر **سپیتمه** در شهرستان مراغه زیسته و جمع آوری کننده اوستا بوده و در اعصار بعدی با **زرتشت سپیتمان** یکی گرفته شده است. چون در واقع **زرتشت/زرتوشترا** (دانای سرودهای دینی کهن) عنوان و لقب حافظین اوستا بوده است و سرور ایشان عنوان **زرتوشّتومَ** (از همه حفظ کننده تر سرودهای دینی) را داشته است.

مطابقت دقوقی اساطیری با ایزد مهر و مؤبد مهرپرستی

قبلاً دو سه بار تلاش ناموفقی در مقایسه دقوقی با زرتشت و کی آخسار (کیخسرو، هوخشتره) نموده ولی سرانجام به آن نظریات متقاعد نشده بودم. الان بعد از سالها پشت سر چهرهٔ اساطیری عبدالمنعم محّمد ابن ابی المضاد دقوقی، یک مؤبد آیین مهرپرستی سمت کردستان و خود ایزد مهر را می بینم:

ابتدا معرفی دقوقی و کراماتش را از نوشتهٔ محمد جعفر مصفا می آوریم و بعد به مقابلهٔ دقوقی با مؤبد آیین مهری و ایزد مهر می پردازیم:

"قصهٔ دقوقی و کراماتش

محمد جعفر مصفا (روزنامهٔ ابرار، پنج خرداد ۱۳۷۸، ۲۶ May ۱۹۹۹)، www.mossaffa.com

داستان "دقوقی" یکی از موضوعات مهم و قابل بحث مولانا در قالب قصه است که از لحاظ فلسفی و مبانی خودشناسی و سیر و سلوك معنوی انسان همواره تازه و موضوع روز بشر است.

ابتدا خلاصه‌ای از این داستان را نقل می‌کنیم: دقوقی عارف باتقوایی است که ظاهراً با اشتیاق همه جا به جستجوی حقیقت است. یك روز در ساحل دریا با منظره‌ای خارق‌العاده و شگفت‌انگیز روبرو می‌شود. هفت شمع فروزان را می‌بیند که شعلهء آنها به آسمان می‌رود. در همان حال می‌بیند که هفت شمع تبدیل به یك شمع شد. آنگاه شمع‌ها به صورت هفت مرد نورانی درآمدند، کمی پیش‌تر می‌رود، می‌بیند که هر یك از مردان به صورت تك درختی نمایان شد. باز هم جلوتر می‌رود و می‌بیند هفت درخت به یك درخت مبدل شد؛ و لحظه‌ای بعد باز به هفت درخت. آنگاه می‌بیند که درختان می‌خواهند نماز جماعت برپا دارند. به نظرش می‌رسد که درختان استعداد قیام و رکوع و سجود نیز دارند. سپس می‌بیند که باز آن هفت درخت تبدیل به هفت مرد نورانی می‌شوند. نزدیك می‌رود و به آنها سلام می‌کند. دقوقی می‌گوید جواب سلامم را دادند و مرا به نام صدا کردند. و گفتند ما دوست داریم تا با تو نمازی به جماعت اقامه کنیم؛ و تو به امامت ما بایستی، و من قبول کردم.

در اثنای نماز دقوقی متوجه کشتی‌ای می‌شود که گرفتار طوفانی سخت است و شیون و فریاد کشتی نشستگان را می‌شنود. از روی ترحم برای نجات آنهادعا می‌کند. دعای او مورد اجابت واقع می‌شود و اهل کشتی به سلامت به ساحل می‌رسند. در همان موقع نماز آنها نیز پایان می‌یابد.

در پایان نماز دقوقی متوجه می‌شود که بین نجات یافتگان نجوایی در جریان است و از یکدیگر می‌پرسند: این کی بود که در کار حق فضولی کرد. همه آنها می‌گویند من که دعا نکردم. عاقبت یکی از نجات یافتگان می‌گوید دعا کار دقوقی بود. با شنیدن این مطلب دقوقی سر به عقب برمی‌گرداند و می‌بیند هیچ‌کس پشت سر او نیست؛ و گویی جملگی به آسمان رفته بودند.

دقوقی بعد از آن واقعه، در آرزوی یافتن آنان همه جا در سیر و سفر است؛ ولی هنوز آنها را نیافته است."

در اینجا نام و نشان دقوقی و با مهر و مؤبد مهرپرست مقابله می نمائیم:

دقوقی با هفت شمعش می تواند اشاره به ایزد مهر باشد که در سنتش هفت منصب برای سیر و سلوک و رسیدن به پیش ایزد مهر وجود داشته است. ایزدی که یاور مردم بوده است.

در اوستا فقره پنجم مهر یشت در باره مقام دادرسی و یاوری ایزد مهر می خوانیم:

بشود که او (ایزد مهر) به یاری ما آید   بشود که او برای گشایش کار ما آید

بشود که او برای دستگیری ما آید   بشود که او برای دلسوزی ما آید

بشود که او برای چاره ما آید   بشود که او برای پیروزی ما آید

بشود که او برای سعادت ما آید   بشود که او برای دادگری ما آید

در فقره ٤٥ این یشت همچنین از هشت یاور ایزد مهر سخن رفته است که برای حمایت مردم در بالای برجهای بالای کوهها نشسته اند. می دانیم که سرانجام هفت مرحله سیر و سلوک پیروان آیین مهری نیز در مقام هشتم به خود ایزد مهر می رسیده است.

بر این اساس دقوقی در اساس داغو-کی بوده است یعنی سرور گدازنده (خورشید) یا سرور گداخته (مهری دین داغ نشان شده). نام ایزد مهر هم به صورت مَه- اتهَر َ در سانسکریت به معنی آتش بزرگ (خورشید) است. دقوقی و هفت شمع پیشگاه دقوقی با ملک طاووس هفت خدای یزیدی مربوط به وی همخوانی دارند. از آنجاییکه ملک طاووس (سرور زیبا) با شیطان مقابله شده است، لذا به نظر می رسد عناوین یزیدی و شیطان پرست از معنی اوستایی و کُردی و سانسکریتی یَزَ- دی (پرستنده خدای سوزان و درخشان) عاید شده است. این مفهوم ویژگی خدای آتش و خورشید یزیدیان (شیطانپرستان) بهتر از معنی خدا و خداپرستِ (ایزدی) آن می رساند.

امّا معنی اصلی نام دقوقی چیست؟ ریشه این نام در عربی به معنی کوبنده و شکننده یعنی یکی از ویژگی های ایزد مهر است. آن به صورت داگو-کی در کُردی به معنی سرور میانی و میانجی و یاور و پشتیبان یکی از القاب ایزد مهر است باز آن در معنی کُردی اش یعنی شخص منسوب به شادابی نشانگر ایزد مهر، ایزد مهر و شادی و نشاط است و در معنی سرور داغ شده یادآور نشان مهر، مهرپرستان است که بر پیشانی مهری دینان داغ میشده است. عنوان ابی مضادِ (پدر مخالفت و ضدیت) دقوقی هم یاد آور نام و نشان و سنت شیطان پرستی و یزید دوستی یزیدیان است. ولی نام دقوقی در معنی سرور گدازنده (داغو-کی) مترادف نامهای ایزدان اسلاوی نور و خورشید یعنی یاریلو و داژبوگ است. بر پایه برداشت دوم می توان تصور کرد که چنین تصویری از ایزد مهر یاریگر همچنین دارای منشأ سکایی بوده است. سکائیانی که هم در کردستان و هم در سرزمین اسلاوها حضور داشته اند.

تفسیر تصاویر بشقاب ساسانی (با الهه برهنه در چنگال شهباز که دو جنگجوی تبردار دستار بند و کمانگیر در پای آنها به نبرد مشغول هستند).

Yadollah Rezvani

گروهی از کارشناسان، بانوی این نگاره را "آناهیتا" میدانند. چنانچه برداشت درست یا نادرستی باشد، به دید شما، جایگاه شهباز در روزگار ساسانی و اسطوره های آن روزگار چیست؟



Yadollah Rezvani این بشقاب در موزه آرمیتاژ در سنت پیترزبورگ نگهداری میشود. طراحی بالا برعکس نگاره روی خود بشقاب است!!

Javad Mofrad این شهباز و زن نگهداشته شده در چنگالهایش زن و شوهر به نظر می رسند. لابد اسطوره ای داشته است.

Yadollah Rezvani،Javad Mofrad اگر پرنده را در حال پرواز بدانیم (که بالهایش گشوده نیست و نباید در حال پرواز باشد)، دو مرد برهنه هم روی زمین هستند که یکی از آنها تبر به دست دارد و دیگری کمانی را کشیده. دو درخت هم در دو سوی کارزار دیده میشوند. اگر بخواهیم در باره یک تصویر انگاره ای بگوییم به گمانم بهتر است همه

اجزا و ارتباط انها را با هم ببینیم. به نظر شما با انگاره ای که آورده اید، مردان و درخت و گل و پرنده های کناره بشقاب چه جایگاهی دارند؟

Javad Mofrad لخت بودن زن و تبردار و کمانگر و وجود گل حکایت از داستان عاشقانه دارد. شاید اشاره به یکی از داستانهای عاشقانه عهد ساسانیان باشد که در عهد اسلامی اشاره مختصری بدانها شده است. الان اسم شان را به یاد ندارم. دنبالش میگردم. در یکی از آنها از دو جنگاور و عشق شان به یک بانو سخن به میان آمده است. ولی در آن شرح مختصر از شهباز سخن نرفته است.

Javad Mofrad داستان بزمی مد نظرم "شروین و خُرین" است که با زنی جادوگر به نام مریه مربوط بوده اند، خُرین کمانگر و شروین دستار بر سر است. یادداشتهایی که در این باب بر روی نت موجود است، از این قرار است: شروین، فرزند برميان (شايد: نريمان) از اهالي قزوين (دشتبي)، از سرداران ايراني بود كه در زمان يكي از شاهان ساساني (يزدگرد پدر يزدگرد اول به روايت حمزه اصفهاني و مجمل التواريخ، يا شاپور دوم ساساني به روايت حمدالله مستوفي، يا انوشيروان به روايت دينوري و سيرالملوك و نهايه الارب) مي زيست. پادشاه روم از او خواست كه كسي را به قيمومت فرزند صغيرش بگمارد. شروين بدين سمت مأمور گرديد و رهسپار روم شد و پس از بيست سال، به فرمان شاه ايران، مملكت روم را به شاهزاده رومي سپرد و به ايران بازگشت.(١٣) نويسندگان دوران اسلامي به داستان «شروين و خرين» (يا خورين) اشاره كرده اند. دينوري خرين را بنده (=ملوك) شروين خوانده و او را با صفات «سواركار جوانمرد و دلير» توصيف كرده است. در شعري عربي شروين و خرين با صفات «شير شجاع و دلاور و دلير» ذكر شده اند و در شعري ديگر، در شرح تصويري بر ديوار، شروين «دستار بر سر، نشسته» و خرين «تازان در حالي كه با تيري بچه حيوان زيبا و زبان بسته اي را نشانه گرفته» توصيف شده است.(١٤) در مجمل التواريخ آمده است: «اندر عهد يزدجرد بن هرمز، قصه شروين و خورين بوده است، و آن كه روم خوانند، نه روم بوده است و شنيده ام روم را حلوان خوانده اند و آن تا... كه خورين او را بكشت، راه (=فاصله) داشته است، آنجا كه اكنون طاق گرا خوانند و شروين را آن زن جادو دوست گرفت كه مريه خوانندش و او را مدتي ببست، چنان كه در قصه گويند و خداي داند كيفيت آن.» از اين روايات معلوم مي شود كه داستان شروين از زمره رمانهاي تاريخي بوده است. از سوي ديگر «ابونواس» داستان شروين را هم تراز «ويس و رامين» آورده است. از اين رو، مي توان تصور كرد كه اين داستان داراي حوادث عاشقانه نيز بود. اين تصور را روايت حمدالله مستوفي نيز تأييد مي كند كه مي نويسد: «نام شروين در اشعار پهلوي(١٥) بسيار است. كتابي است در عشق نامه او، شروينيان خوانند.» حمزه اصفهاني در شرح شروين كه در يكي از «فارسيات ابونواس» آمده، مي نويسد كه داستاني (=احدوثه) بوده كه آن را با آواز مي خوانده اند.

Yadollah Rezvani سپاس فراوان جناب مفرد. حالا دیدگاه خودتان چیست؟

Javad Mofrad حال تصورم این است که خانم سوار بر عقاب همان مریه جادوگر، شروین دستبی (همان تبردار دستار بند) و خُرین همان کمانگر است. این سه ویژگی تصویر یکجا با توصیفات داستان بزمی معروف عهد ساسانی یعنی "شروین و خُرین" همخوانی دارند.

Yadollah Rezvani خوب تکلیف شهباز چیه؟ چرابانو برهنه است؟ چرا مردان برهنه هستند؟ آن چیزهایی که دست بانو هستید چه معنایی دارند؟

Yadollah Rezvani، Javad Mofrad @ جناب مفرد، به نظر شما نماد عقابی که در جام حسنلو بانویی را در بر دارد میتواند در پیوند با نگاره ساسانی باشد؟ البته میدانید که برخی آنرا در پیوند با اسطوره ای در سوریه میدانند. برخی در پیوند با....

Javad Mofrad من از آن اسطوره سوریه ای مورد نظر اطلاعی ندارم، ولی نام مریه با مِیّرا الهه فنیقی- سوری شباهت دارد که با ایزد-فرمانروای آن دیار نزدیکی نموده و از دست وی فرار کرده و به شکل درخت میرهه در آمده و آدونی را متولد شده بود. نامهای مریه و مِیّرا با ماریا (قدیسه به زبان آرامی) شباهت دارند. اسطوره "شروین و خُرین" هم مکانش نواحی حوالی بین النهرین و هلال خضیب در بین ایران و روم است. شهباز این بشقاب می تواند آشّور (خدای ملی آشوریان) بوده باشد که سمبلش عقاب است. جالب است که آشّور در مقام خدای باد همسر ایشتار نینوا (باکره/مقدس، بانوی سیاره ناهید) است. بر این پایه خدای عقاب شکل این بشقاب همان آشّور شوهر الهه /جادوگر مریه بوده است. بر این اساس شروین و خُرین از نظر تاریخی به ترتیب با نبوپلسر و کیاکسار، ویرانگران آشور مطابق میگردند.

سه مقوله در جغرافیای تاریخی کهن ایران

تفحصی در ریشه نامهای قره چورلو و قره قُزلو

واژۀ چور کُردی و چول فارسی به معنی آلت تناسلی مردانه نشانگر آن است که قبرستان معروف آلتهای تناسلی بزرگ مردانۀ سمت ترکمن صحرا یادگار ترکان چول است که در عهد ساسانیان در ناحیه گرگان سکونت یافته بودند. بنا به سفرنامه ابن فضلان قبایلی از ترکان شمال دریای خزر چول پرست بودند و نشانه ای از آن را گردن آویز خود می نمودند. اما جزء قره (کارا) به ظاهر به معنی سیاه ولی در واقع در این رابطه به سترگ (خارا) بوده است. یعنی در مجموع نام قره چورلو به معنی منسوبین به چول بزرگ بوده است. به نظر می رسد نام قره قُزلو نیز صورت دیگری از همین نام قره چورلو باشد که در آن قُز (بیضه)، جایگزین چول گردیده است. تلفظ درست نام خانوادگی شناخته شده ایرانی قره گوزلوها هم همین قره قُزلو است که آن بدین هیئت در نام قصبه ای در سمت میاندوآب حفظ شده است.

تفحصی در ریشه نامهای قره باغ و قره داغ

گروهی کلمه قره (کارا) در نام قره داغ و قره باغ در دو سوی رود ارس را به معنی خارا و سترگ گرفته و آنها را به معنی کوه سترگ و باغ سترگ آورده اند. نام کهن اورهیستانای قراباغ همین نظر را به صورت محل ثروت و دارایی بزرگ (خارا- بَغ) اصلاح می کند. چه نام کهن اورهیستانا را به سادگی می توان ترکیبی از اورو (بزرگ، گسترده)- هَوَ (دارایی)- استانه (محل) گرفت. نام قره داغ هم قدمت باستانی دارد و در عهد اصطخری شکل پهلوی آن به صورت قره جه داغ (گَرَ- جه- داگ) یعنی "سرزمین واقع در میان کوهستان" بیان شده است. چه جزء داگ از ریشۀ اوستایی آن در کُردی به معنی داده و بخشیده و نیز به معنی میان و وسط است. این نام در فرایند جایگزینی زبان پهلوی آذربایجان با ترکی آذری مبدل به قره داغ شده است.

تفحصی در معنی نام خوارزم

در این رابطه تصور من این است که در نام **خوارزم** (خوارزمیش، خوراسمی) با توجه به ترکیب آن جزء اول **خوار** اوستایی (آسیب زننده) و جزء دوم **زم** اوستایی (زیمَ، زِمستان) بوده است. چه این معنی با عنوان ملکه باستانی آن دیار یعنی **تومیریس** (تومه- ریش= بسیار آسیب رساننده) یا همان **سمیرامیس** (سمی- رَم- ایس= سرمای زننده و کشنده) قاتل **آرا** (=نجیب، ایرج) در خبر موسی خورنی همخوانی دارد. در واقع **تومیریس** و **سمیرامیس** و **زارین/ زرینیا** (آسیب رساننده) عناوین ملکه های قبایل مادرسالار **آمازون** (سئوروماتـ- ماساگت) در نواحی سردسیر شمالی بوده که در عهد باستان شهره آفاق بوده اند. چه به قول کتسیاس **سمیرامیس** ملکه باستانی و اساطیری آشور نیز تبار شمالی داشته است. نام **زارین/ زرینیا** به عنوان ملکه اساطیری سکاها در دو جا یکی در رابطه با **آستی بارس** (برندۀ ثروت، کیاخسار) و دیگری در رابطه با داستان غنایی **ستریانگایوس** (سرودخوان نیرومند) ذکر گردیده است.

الان که بعد از مدتی واژه های **تومیریس** و **خوارزم** و **مرگیانه** و **خراسان** را دو باره از لغات اوستایی و سانسکریت مورد بررسی قرار میدهم آنها را به ترتیب به معنی دارای نیزه و زوبین نیرومند (تومر-اوس، کتسیاس هم میگوید کوروش به زخم نیزه در سمت خوارزم در گذشت)، محل افسار خوب اسب، محل راه و محل راههای خوب (خو-راس-ان) می یابم. بدین ترتیب خوراسان (در هیئت خو-راس-ان) و پارت (سرزمین گذرگاه و راه) و خونیرث (سرزمین راه درخشان) با هم مترادف خواهند بود.

نامهای اوستایی **تخموروپه** (به اوستایی و سانسکریت یعنی پهلوان سرزمین راه) و **تهمورث** (پهلوان راه) و **یَمه** (یامَ در سانسکریت به معنی منسوب به راه و ارابه) به وضوح ارتباط این نامهای اوستایی را با نامهای **خراسان** (خو-راس-ان / خو-رس-ان، یعنی محل دارای راهها یا ارابه های خوب) عهد باستان نشان میدهد. بر این اساس **ائیرینه وئجه** سردسیری هم در واقع همین خراسان شمالی بوده چه **ائیرینه وییَجه** در اوستایی و سانسکریت به معنی **سرزمین ارابه مقدس** (ارابه ایزد خورشید، میثره) بوده است. خود واژۀ **ائیرینه** هم به صورت **ایریَیانه** iryayAna در سانسکریت به معنی "ارابۀ [شریف و مقدس]" است.

معنی عیلامی و ایرانی نام کوروش (کورلوش)

در نام پادشاه عیلامی **کیدین - هوتران** پسر **کورلوش**، نام کورلوش به وضوح یادآور نام **کوروش** است. چه حرف "ل" در زبان پارسیان و مادها قابل تبدیل به "ر" بوده است. بر این پایه باید دید ریشه و معنی نام عیلامی **کورلوش** چیست. از زبان عیلامی لغت نامه جامع و منسجمی در دست ندارم. ولی به یاری زبانهای بومی بلوچی و کُردی برای آن وجه اشتقاق و معنی مناسبی بدست می آید: کلمه کورو بلوچی به معنی دنیا و جهان و کلمه کُردی لوش به معنی **سیلاب** [لوشاو] و **بلعنده** است. یعنی در مجموع می توان این نام را به معنی **سیلاب بزرگ** و **جهانگیر** گرفت. چه این مفهوم خواب آستیاگ از دخترش، ماندانای باردار به کوروش نیز هست که ضمن آن نوادهٔ نازاده اش را به صورت **سیلابی می بیند که جهان را در خود غرق می کند.**
به احتمال بسیار زیاد این معنی عیلامی این نام نیز بوده است چه لقب اوستایی **فریدون** (کوروش) یعنی **ثرَاِتئونه** را هم میشود به صورت **ثرَاُته -یئونه** به معنی **رود جهانی** گرفت. زادُک بر پایه جزء **کور** در عیلامی نو نام **کوروش** را به معنی **پرستاری کننده** و **مراقبت کننده** آورده است. اگر نام **کوروش** از این ریشه باشد، در این صورت لقب اوستایی وی یعنی **ثرَاِتئونه** باید به معنی **پناه دهنده** بوده باشد. ولی اسطوره پیدایی **کوروش** مفهوم اولی یعنی **رود بزرگ بلعنده** و **سیلابی** (=کُر) را گواهی می نماید. نام **کُر** در سانسکریت به صورت **کوله** به معنی **ساحل رودخانه و دریا** آمده است. یعنی آن در مجموع اشاره به **رود بزرگ** دارد. نام کوروش همچنین نظر به مطابقت آن با **ذوالقرنین** با **کوروشک** پهلوی به معنی **قوچ وحشی** مطابق گرفت میشده است.
نگارنده در تحقیقات سالهای گذشته رد پای تاریخ واقعی اساطیر توراتی مربوط به **داود** و **سلیمان** را در حماسه های مربوط به **کوروش دوم** (سپهسالار کیاخسار) و **کوروش سوم** (فریدون) دریافته بودم. امروز به نتایج جدیدی در این باب رسیده ام. آن این است که نامهای **سلیمان** و **داود** در اساس از ریشه ایرانی و سانسکریتی **سیل-ی-مان** (مرد مانند سیلاب) و **دهاویته** (آب تند جاری) ریشه گرفته اند. چه لقب اوستایی **کوروش دوم** یعنی **توس** (توَ- اوس= یعنی چشمهٔ نیرومند) **سپهسالار کیخسرو** و نیز موضوع خواب آستیاگ در باره **ماندانا**ی باردار به **کوروش** که در آن ماندانا برای زایمان **کوروش سوم**، **سیلاب عظیمی** به راه می اندازد، گواه صادق این نظر هستند. لذا اطلاق نام **مادر سلیمان** (در واقع ماذارسلیمان/ مزار سلیمان) به مقبره **کوروش** در **پاسارگاد** اصالت دارد.

وجه اشتقاق نامهای کوروش و داریوش بر اساس اساطیر مربوط بدانها

هرودوت در باره پیدایی **کوروش** گوید: "**آستیاگ** شبی در خواب دید که از دختر او **ماندانا** چندان آب رفت که همدان و تمام آسیا غرق شد". این گفته نشانگر آن است که نام کوروش مرکب از **کور** (کول سانسکریت، یعنی رودخانه بزرگ و سیلابی) و **اوش** (وَش، مانند) گرفته میشده است. در مجموع یعنی "شخص سیلاب مانند". در مجموع یعنی "شخص سیلاب مانند". چنانکه اشاره شد اطلاق نام مادرسلیمان (مزار سلیمان) به دخمه کوروش اصالت دارد و آن در واقع "مزار **سیلاومان"** (مزار مرد مانند سیلاب) یا مزار **مرد صلح** بوده است.

در باب نام **داریوش**، هرودوت در شرح قصد حمله داریوش و شش تن همراهان به **گائوماته بردیه** می گوید: " بر اثر اختلاف، مشاجره ای تولید شد. در این حال هم قسم ها دیدند که **هفت جفت قوش** در آسمان دو جفت کرکس را دنبال کرده و پرهای آنها را می کنند. پس از این منظره هر هفت نفر متحد شده، به طرف قصر روانه شدند". بر این اساس نام داریوش (در اصل **داریَ- وَوش**) مرکب است **داریه** (دال= عقاب) و **وَوش** (وَش، مانند).

در واقع **داریوش** در خواب **کوروش** نیز به صورت **عقابی** ظاهر شده است. چون هرودوت گوید: "در ماورای سیحون کوروش شب در خواب دید که پسر ارشد **هیستاسپ** (ویشتاسپ) در دو شانه اش پرهایی دارد که با یکی آسیا را پوشیده و با دیگری اروپا را. هیستاسپ پسر **آرشام** هخامنشی بود و پسر او را **داریوش** می نامیدند. داریوش چون به سن بیست سالگی نرسیده بود و به کار جنگ نمی آمد، در پارس مانده بود. کوروش بیدار شد و پس از تفکر چون خواب را با معنی می دید، هیستاسپ را در خلوت طلبیده بدو گفت: هیستاسپ، پسر تو بر ضد من کنکاشی دارد، من ثابت می کنم که این اطلاع من صحیح است..."

بررسی نام و نشان کنونی و باستانی سه گروه بزرگ کُردان

در اخبار کتیبه های آشوری مربوط به قیام مادها و خبر هرودوت و کتیبه بیستون در قرن هفتم و ششم پیش از میلاد در سمت مناطق کُردنشین از سه قبیله بزرگ و جنگاور **کیمری**، **سکایی** و **ساگارتی** (اسگرتی) اسم برده شده است که در اینجا نشان می دهیم آنان به ترتیب اسلاف اصلی **سورانی ها**، **کُرمانج ها** و **گورانها** هستند که اقوام بومی کهن کوتی، لولوبی، هوری و کاسی را در خود حل نموده اند:

مطابقت **کُردان سورانی** با **کیمریان**: در فرگرد اول **وندیداد** در باره رود رنگها (ارنگ) می خوانیم: "شانزدهمین جا و مسکن قبیله ای که اهورامزدا بیافرید **اوپه اوذئشو رنگها** یعنی سرزمین کنار امواج یا سر چشمه رود سیلابی **دجله** است. ساکنین آنجا سر و بزرگ ندارند. اهریمن در آنجا زمستان دیو داده پدید آورد و **تئوژیه** را در آنجا مسلط نمود."

در اینجا بی تردید با قوم **تئوژیه** با قبیله کُرد **توژیک** ناحیه کوههای **درسیم** در سرچشمه شمالی **فرات** سر و کار داریم که تا قرن پیش قدرت نظامی مهمی به شمار می رفته اند و مطابق نوشته و. **نیکیتین در کتاب کرد و کردستان ایشان تا سالهای پنجاه قرن نوزدهم مستقل بودند** می توانستند سی تا چهل هزار مرد جنگی خود را برای نبرد مسلح کنند. معلوم میشود **توژیک** (تئوژیه) در گذشته های دور نامی معادل **کُرد** بوده و آن به مردم کُرد سرچشمه های رودهای دجله و فرات اطلاق میشده است ولی بعد ها به تدریج از دامنه کاربرد این نام دیرین کاسته شده است چه واژهٔ **توژیک** در زبان کُردی به معنی **خنجر کش** و **قداره بند** است و این همچنین معنی لفظی نام **کرداک** (کر-داک یا کارد-اک، کردوک، کردوخ یعنی شخص بُرنده) است. نام کُردان **سورانی** (سور-ان-ی یعنی منسوب شمشیر و خنجر) نشانگر آن است که از این مردم همانا کُردان **سورانی** مراد بوده است. نام **کیمری** به لغت اوستایی به معنی **سروران جنگاور و کشنده** است، نظیر نام ترکان **آغاچری** (سروران ارتشی) که از قبایل خزر محسوب بودند و در سال ٤٨٠ میلادی از دربند قفقاز گذشتند و به داخل فلات ایران مهاجرت کردند. ولی از نام **کیمری** مفهوم سرور کشته شدگان نیز مفهوم میشده است چه در واقع هرودوت در کتاب ٤، بند ١١-١٢ ضمن بیان روایت مهاجرت کیمریان و سکائیان از نواحی شمال دریای سیاه به نواحی کردنشین کنونی همانند توضیح فرگرد اول وندیداد از قوم **تئوژیه** بدین مفهوم **بدون شاه بودن** ایشان اشاره نموده است:

"راجع به سکاها (اسکیتان) روایت دیگری هست که به عقیده من بیشتر مورد اعتماد است. مطابق این حکایت سکاها ابتدا در آسیا سکونت داشتند، بعد **ماساگتها** آنها را بیرون کردند و سکاها از رود **آراکس** (=رود سیلابی، منظور ولگا) گذشتند و به اراضی **کیمریها** (در شمال دریای سیاه) رفتند. چون عده سکاها زیاد بود کیمریها مشورت کردند که چه کنند. مردم عقیده داشتند که برای خاک خود را به خطر نیاندازند. پادشاهان به عکس معتقد بودند که باید پا فشرد. بین پادشاهانی که ترجیح می دادند تا جنگ کنند و کشته شوند، ضدیت افتاد و به دو دسته تقسیم شده با هم جنگیدند و همه کشته شدند. بعد مردم جسد آنها را دفن و اراضی خودشان را رها کرده بیرون رفتند و سکاها مساکن ایشان را گرفتند. هنوز هم در مملکت سکاها (اسکیتان) قلاع کیمری ایستاده، معبر کیمری و ایالت کیمری وجود دارند و هنوز میگویند بوسفور کیمری و ظّن قوی این است که چون کیمریها از سکاها به طرف آسیا فرار کردند به شبه جزیره ای رفتند که حالا در آنجا سینوپ بندر یونانی قاقع است و نیز روشن است که سکاها در تعقیب کیمریان وارد آسیا و مملکت ماد شدند، زیرا کیمریها از سواحل دریا حرکت میکردند و سکاهایی که از پی آنها می رفتند، طرف راست قفقاز را داشتند و بدین ترتیب وارد ماد شدند. این است روایت دیگر که بین یونانیها و بربرها (خارجی ها) خیلی شایع است."

در واقع **کیمریان** قبیله نظامی گروههای **سکایی مهاجر** از شمال دریای سیاه و قفقاز بوده اند و پیشاپیش ایشان به نواحی شمال بین النهرین و کپادوکیه وارد شده اند. تورات این گروهایی مهاجر شمالی را تحت سه نام **اشکناز** (پرستنده توتم شکا=بزکوهی، سکا)، **ریفات** (کشندگان، کیمریان غارتگر کپادوکیه) و **توگرمه** (دارندگان تیغ و شمشیر، سورانی ها) معرفی کرده است. ولی در عهد باستان این سه قبیله سکایی از هم مشخص بوده اند.

در اوستا و کتب پهلوی از کشور **سئوکَ** (سرزمین سکاها) در جوار **ایرانویج** (حوالی کوه سهند و جنوب دریاچه شرقی دریاچه ارومیه) اسم برده شده است که مطابق همین ناحیه کُردان **سورانی** (کردستان ایران و بخش بزرگی از کردستان عراق) است. ولی فرمانروایان اساطیری این سرزمین یعنی **اغریرث** تورانی و پسرش گوپت شاه مطابق فرمانروایان

کیمریان کپادوکیه یعنی توگدامه کیمری و پسرش سانداکشترو هستند و افراسیاب تورانی قاتل اغریرث مطابق مادیای اسکیتی است که وی را در کیلیکیه مقتول ساخت. خود مادیای اسکیتی (افراسیاب) به دست کیاخسار (هوخشتره) یا همان کیخسرو شاهنامه به قتل رسید.

مطابقت **کُرمانجها** با **سکاها** (خاندان فریان تورانی اوستا): در یک کتیبه آشوری از آشوربانیپال در مجاورت غربی ماننا از کشور ساخو اسم برده شده است که آن را با نام سکاها مربوط دانسته اند. کلمه سکا بیشتر به گروههای غیر کیمری این قوم بزرگ شمالی گفته شده است.

نام **کُرمانج** به وضوح از ریشه **کُر** (کور، یعنی بز دو سالهٔ نواحی کوهستانی پر شیب) و مانج (خانه و خانوار) است. در مجموع یعنی مردمی که توتم ایشان بُزکوهی است. این معنی نام قوم **سکا (شکا)** نیز هست که ریشه نامش در کلمات فارسی و کردی **شُکا** (بزکوهی/قوچ وحشی) و **شاک** (میش دوساله) حفظ شده است. نظر به مضموم بودن حرف "ک" در نام کُرمانج می توان مطمئن بود که نام **کُرد** از مترادف همین نام و از هیئت کُردی **کُردیو** (یعنی خانوارهای منسوب به توتم بزکوهی) گرفته شده است. چه جزء کُر (بزکوهی) در آنها مشترک و جزء **دیو** مترادف با **مانج** به معنی خانه و خانوار است. بی جهت نیست که فردوسی نام و نشان **کُردان** را بُز و میش کوهستان و صحرا (در واقع قوچ وحشی و بزکوهی) ربط داده است.

در اوستا مکان خاندان **فریان تورانی** (دوستان تورانی/سکایی) یا همان خاندان **پیران ویسه** شاهنامه جزیره رود رنگها یعنی نواحی علیای بین رودهای دجله و فرات قید شده است. لابد اینان به خاطر دور بودنشان از مرزهای ماد کمتر به غارت نواحی ماد می پرداخته اند و از این روی به عنوان تورانیان دوست ایرانیان معرفی شده اند.

مطابقت **گورانها** با قبیله مادی **ساگارتیان**: این تطابق به سادگی قابل درک است چه کلمهٔ گوران در کردی به معنی مردم مربوط به زاغه و شکاف کوه است که این معنی نام مادی- سانسکریتی **اسگرتی** (اَس-گَرتی، ساگارتی) نیز می باشد. هرودوت نام این مردم را در شمار قبایل تشکیل دهنده ماد به صورت **ستروخاتیان** آورده است که به معنی دارندگان خانه های سفت و سنگی می باشد. چیتران تخمه رهبر ساگارتیان در آغاز عهد داریوش در نواحی کُردنشین حکومت می کرده است.

۲۰-۲۲ سال پیش در هنگام نوشتن دو جلد نیاکان باستانی کُرد در تاریخ و اسطوره ها، به این موضوعات پرداخته بودم. ولی در جزئیات ابهاماتی بود لذا بعداً هم تحقیقات در این باب را ادامه دادم و این آخرین و روشن ترین نظریاتی است که بدانها رسیده ام. حال که بعد از چند ماه بر سر این موضوع برگشته ام به نتایج زیر رسیده ام.

تبار چهار تیرهٔ کُرد کُرمانج، سوران، گوران و زازاک

کُرمانج به معنی خانوار پرستنده بُزکوهی (سکا، کُرد) است. نامهای اوستایی اینان خاندان فریان ویسه تورانی و تئوژیه آمده است. هردوت نام ایشان را در شمار قبایل ماد، **بوسیان** (مردم دارنده توتم بزکوهی) آورده است.

سوران به شکل سورون به معنی با آواز بلند گوینده و شنوندگان و به شکل سور-ری-ان به معنی دارندگان فریاد نیرومند، مطابق قبیله مادی **ستروخاتیان** است یعنی آنهایی که بلند و نیرومند سخن میگویند.

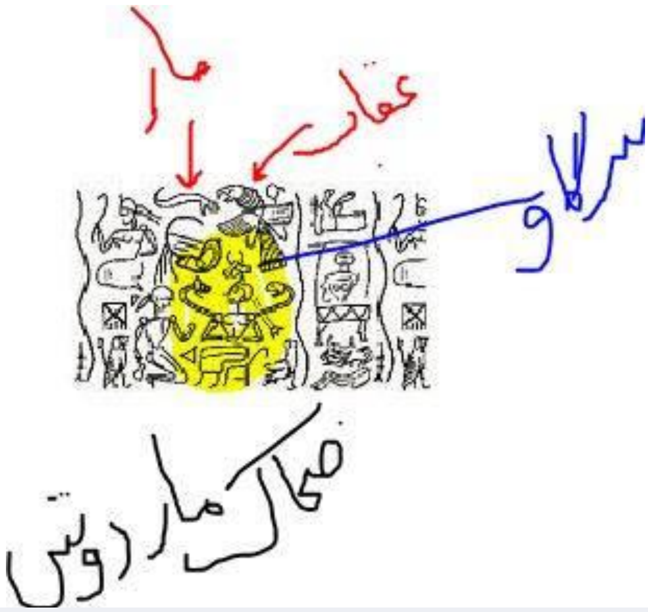
گوران به معنی مردم زاغه نشین و غارنشین مطابق با قبیله مادی **سگارتیان** (زاغه نشینان) است.

زازاک به ظاهر از ریشه اوستایی زَزَونگه به معنی پر زور و نیرومند مطابق با قبیلهٔ سکایی **کیمری** (گومری، پهلوانان جنگاور) است. ولی از قرار معلوم نام **زازا** (به معنی دارای زبان لکنت موسیقی در لسان کُردی) از ترجمه معنی ظاهری قبیله کُرد **دنبلی** (کناری یا موزیک زن) عاید شده است. چه این مردم خود را اکنون دملی/دمبلی (الکن) نامند که به ظاهر این از تحریف نام قدیمی ایشان یعنی دنبلی (مردم کناری) یا موزیک زن با آلات موسیقی دمیدنی پدید آمده که در شرفنامه بدلیسی ذکر شده است. در عهد باستان سکائیان کیمری در این سمت می زیسته اند. ولی نام **تموریان** شورشی سمت نواحی کُردنشین در عهد قباد یعنی تموریان سوای شباهت ظاهریش به گومر-کیمری به وضوح یاد آور واژه های دم-ور (دارای موسیقی دمیدنی) یا تنبور و موسیقی آن است.

بحثی در باب ریشه بابلی و عیلامی اژی دهاک

Yadollah Rezvaniاسطوره و آیینMyth and Ritual -

یک مُهر دیگر از آژیدهاک!!!!! برگرفته از "ایرانیکا" لازم است بدانید که برخی گمان دارند این نگاره یک بانوی ماردوش است.
به دید من "فرهنگ ایرانی" یعنی برآیند فرهنگ همه تیره های مردمانی که از دیرباز در این سرزمین می زیسته اند و آنچه از همسایگان و مهاجرین و مهاجمین دریافت داشته ایم. در این صورت برای شناخت فرهنگ خودمون باید فرهنک همسایگانمان و مهاجمین را هم بشناسیم و خرده فرهنگهای مردمانی را که از دیرباز تا امروز بر این خاک می زیسته اند را هم بهتر بشناسیم، یعنی شاید نزدیک هفت تا دوازده هزار سال !!! یکی از مهمترین فرهنگهایی که در شکل گیری فرهنگ امروز ما نقش داشته فرهنگ مردمان عیلام است که بسیاری از کارشناسان آنان را انیرانی (غیر ایرانی) میدانند. فرهنگی که هنوز بسیار ناچیز در باره آن میدانیم. با انگیزه شناخت ریشه هایم به بررسی فرهنگ عیلام پرداخته ام و خوشحال میشم شما هم با من همراه شوید.



Javad Mofrad

در اوستا در رابطه با اژی دهاک از دو محل بَوری و کویرنتَ اسم برده شده است که حدس زده شده اند بابل و کرند باشند. جای تحقیق دارد.

Javad Mofrad

جناب رضوانی من هم بدین نتیجه رسیده ام که موضوع غلبه اژی دهاک بر جمشید (صاحب جام می) می تواند خاطره غلبه شوتروک ناخونته پادشاه عیلامی بر حکومت کاسیان در بابل بوده باشد. چه نام کاسیان با ایزد و الهه شراب مستی آور ایشان یعنی کاشو و کاشیتو مربوط بوده است و این ایزد ماردوش هم از سرزمین مردم تقدیس کننده سگ (تازیان) یعنی عیلام بوده است که شما اسناد باستانی مربوط بدان را قبلاً ارائه داده اید. من در مقاله "معنی لفظی نامهای لک و لر" به ارتباط نام و نشان کاسیان/لران با جام شراب مستی آور پرداخته ام. فکر میکنم آن خداوند کاسی هم با دو خدمه جام شاخی بدست هم که قبلاً نشان دادید، همان کاشّو ایزد قبیله ای کاسیان باشد.

Javad Mofrad

ممنون جناب رضوانی. همانطور که آثار باستانی عیلامی نشان میدهند عیلامیها مار پرست بوده اند و به احتمال قوی خدایی همانند ایسی مو یا ایشوم بابلیها داشته اند ولی به چه نامی شناخته میشده است، سؤال است (شاید با همین اسامی بابلی یا غیر از آنها). آن طور که در بالا نتیجه گرفتم. جمشید نشانگر کاسیان و اژی دهاک نشانگر هم عیلامیان و هم بابلیان است. نام تازی را میشود تلخیص توَ-اَژی گرفت یعنی مار نیرومند.

Yadollah Rezvani

مار پرست بودن دلیل نمیشود که چنین خدایی داشته اند.

Javad Mofrad

معمولاً تقدیس با نقش خدایان گره می خورده است. مثلاً آن تصویر عیلامی مار خاردار با سر انسانی یا هزار پا با سر انسانی گواهی بر این نظر است. از سوی دیگر آن بستگی دارد به این که مغان پارسی و مادی اژی دهاک عیلامی و بابلی را چگونه مجسم کرده و چه اطلاعاتی از آن داشته اند. اژی دهاک بابلی (ایسی مو، ایشوم) مستقل نیست و وزیر و خدمتکار اِئا/انکی است. ولی اژی دهاک عیلامی خود بر اریکه قدرت نشسته است.

ویشتاسپ کیانی به غیر از ویشتاسپ نوذری است

در واقع در اوستا از دو **ویشتاسپ** معاصر یاد گردیده است ویشتاسپ کیانی فرمانروای **ماد** (ماد غربی) و **کشور سفلی** (=اَاور- آرتو، اورارتو) که برادر **زئیری وئیری (زریادر**، حاکم آذربایجان و اران) و در رابطه با **هوتس** (آتوسا دختر کوروش) است و **ویشتاسپ نوذری** (حاکم پارت) که صرفاً در رابطه با **هوتس نوذری** (آتوسا دختر کوروش) است. ولی چون به غیر از این وجه تمایز چندانی بین آنها دیده نمیشود، در شاهنامه و کتب پهلوی ایشان به صورت فرد واحدی مجسم شده اند. ایرانشناسان هم با یکی گرفتن نوذریان و کیانیان در این رابطه به بحث در این رابطه پرداخته اند که آیا این ویشتاسپ کیانی واحد مفروض همان ویشتاسپ هخامنشی است یا نه؟ و بر حسب جواب آری یا نه به دو گروه متفاوت تقسیم شده اند. ولی چنانکه اشاره شد این سؤال بدین نحو درست نبوده در پایه دو خاندان **نوذری** و **کیانی** از هم متمایز بوده اند و **دو ویشتاسپ کیانی** و **نوذری** متفاوت در عهد **کوروش هخامنشی** در رابطه با وی وجود داشته اند که مطابق خارس میتیلنی و هرودوت **زریادر** (زئیری وئیری) برادر **ویشتاسپ کیانی** و بعد داریوش پسر **ویشتاسپ هخامنشی** (نوذری) با **آتوسا** (هوتس) دختر **کوروش** ازدواج کرده بودند.

نام اوستایی **نوذری** (نئوتر یعنی خاندان فرمانروایی جدید= هخامنشیان) در مقابل **فرتریان** هرودوت است که به معنی خاندان فرمانروایی پیشین است که در عهد هخامنشی به خاندان **کیاخسار** (کی خسرو، هوخشتره) فرمانروای ماد اطلاق می شده است.

در باره **ویشتاسپ کیانی** فرمانروای ماد غربی و اورارتو اطلاعات متفاوت با نام و نشان متفاوت به دست ما رسیده است که از جمع آوری آنها تصویر نسبتاً روشنی از وی و برادرش **زریادر** (زئیری وئیری) بدست می آوریم. وجه مشخصه این اطلاعات دو برادری است که در عهد **آستیاگ** و **کوروش** و **کمبوجیه** در مقام ساتراپی ولایات و نیابت سلطنت کمبوجیه و سرانجام در مقام حکومت (بعد از شایعه مرگ کمبوجیه در مصر) بوده اند:

خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران میگوید. دو برادر به نامهای **ویشتاسپ** (ویشتا-سپ= سگ وحشی/ ببر) و **زریادر** (زئیری و ئیری= دارای نیایشهای کهن) در عهد **هوتس** (آتوسا، دختر کوروش) بودند که ویشتاسپ در ماد و کشور سفلی حکومت میکرد و برادرش **زریادر** از **دروازه تنائیس قفقاز** تا **دروازه کاسپی** (در سمت قزوین) و **زریادر** داستان عاشقانه ای با **هوتس** (آتوسا) داشت که در ایران بسیار معروف بوده است. می دانیم گزنفون و موسی خورنی فرمانروای ارمنستان و اورارتو در آغاز حکومت کوروش را **تیگران** (منسوب به ببر) آورده اند که مترادف نام **ویشتاسپ** در هیئت **ویشتا- سپَ** است.

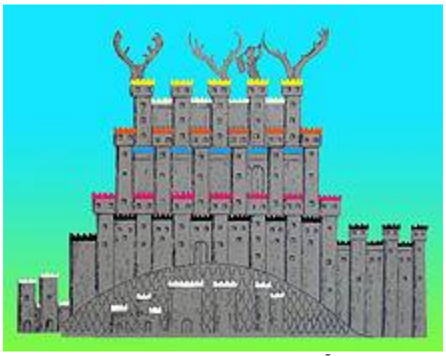
کتسیاس میگوید دو برادر به نام **مگابرن** (شجاع نترس) و **سپیتاک** (فرد سپید اندام) پسران **سپیتمه** (داماد و ولیعهد آستیاگ) و آمیتیس دختر آستیاگ وجود داشتند که کوروش بعد از قتل سپیتمه، **آمیتیس** را به دربار برد و پسران وی **مگابرن** و **سپیتاک** را به ترتیب به حکومت نواحی **گرگان** و **دربیکان سمت بلخ** منصوب کرد. هرتسفلد معتقد است که **سپیتاک سپیتمان** همان **زرتشت سپیتمان** است. کتسیاس، **مگابرن** به عنوان برادر **کوروش** نیز معرفی می نماید. یعنی معلوم میشود این دو برادر هم برادر خواندگان کوروش و هم پسر خواندگان **کوروش** به شمار می رفته اند که در روایات ملی به صورت **کتایون** (منسوب به خانه) و **برمایون** (پر دانش) برادران **فریدون** (=هخامنشی، منظور کوروش) ظاهر شده اند.

هرودوت و تروگ پمپی نام دو مغ برادر و نائب السلطنه کمبوجیه در ایران را **پاتی زیت** (حافظ سرودهای دینی)/ **گومت** (دانای سرودهای دینی) و **اوروپاست** (دارای خانۀ گسترده) آورده اند. منابع یونانی نامهای دیگر **گومت** (گائوماته مغ) را **تنائوکسارس** (دارای تن نیرومند)، **سمردیس** (دارای تن به اندازۀ سه مرد) و **سپنداته** (مخلوق مقدس) آورده اند.

از آنجاییکه آتوسا بعد از **سپنداته** (گائوماته) با داریوش ازدواج نمود، در روایات دینی عنوان **سپنداته** به سهو به داریوش اول هم اطلاق گردید چه اعقاب وی به ترتیب **وهومن سپنداتان** و **ارتخشتر وهومن** آمده اند که به ترتیب **خشایارشا** و **اردشیر دراز** دست هستند.

جستاری در باب نام و نشان باستانی همدان و کاشان

کتیبه های آشوری از دژ تو در توی **هگمتانه** تحت این نام یاد نمی کنند ولی دژ تو در تویی را که آن را رسم کرده در قلب خاک مادها به عنوان پایگاه خود استفاده می کرده اند، تحت نام **کیشه سو** یاد کرده اند. لابد حصارهای این دژ برای حفظ جان آشوریان درون آن در مقابل مادهای عاصی اطراف آن بنا شده بوده است که دل خوشی از این مالیات ستانندگان درون آن دژ نداشته اند. این نام به لغت سانسکریت و اوستایی به صورت **کشیَه سو** (خشیَه سو) به معنی سرای سود و ثروت است. این معنی از سوی دیگر مفهوم نام **هگمتانه** یا **هنگمتانه** در هیئت هنگ-مَئثنَ (جایگاه سود و ثروت) در زبانهای اوستایی و کُردی و بلوچی می باشد. دژ کیشه سو تا حمله کیاکسار (هوخشتره) به متصرفات آشور در تصرف آشوریان باقی مانده بود. این ما را بدین نتیجه می رساند که بر خلاف گفته هرودوت **همدان** (هگمتانه) صرفاً از عهد **کیاکسار** به پایتختی مادها برگزیده شده است و پایتختهای پیشین مادها در نواحی دیگری بوده اند.



دژ مادی "کیشه سو"، از روی نقش برجسته آشوری که در دور-شاروکین کشف شده، پایان قرن هشتم قبل از میلاد.

دیاکونوف محل دژی را که دایائوکو و خانواده اش در حدود سال ۷۱۵ پیش از میلاد از آنجا به اسارت سارگن دوم آشوری رفتند، دره قزل اوزن در سمت شهر **میانه** دانسته است. در کتیبه های آشوری در مورد محل فرمانروایی **خشثریتی** که دیاکونوف وی را نواده دایائوکو حدس می زند، به دو نام **کارکاشی** (به سانسکریتی یعنی محل سفت و سنگی) و **ساگ بیتو** (به لغت مادی یعنی محل سنگی) بر می خوریم که در ناحیه ای به نامهای **بارناکا** (پرنه کا، محل چشمه)، **بیت کاری** (ناحیه مِلک چشمه) و **پارتوکا** (ناحیه کنار چشمه) قرار داشته و دژ مضاعفی به نامهای **سیلخازی** (دژ بابلیان) و **تیل آشوری** داشته است. نامهای سیلخازی و آشوری به صورت **سهلاکهتی** و **آشری** به لغت سانسکریت به معنی محل **پرستشگاه** (مکان زیگورات) و محل پناهگاه (دژ) می باشند.

نامهای **کارکاشی** و **سیلخازی** (دژ بابلیان) به وضوح یاد آور نام **کاشان** و **تپه سیَلک کاشان** می باشند. می دانیم دو تپه باستانی سیَلک به فاصله ۶۰۰ متر از همدیگر واقع شده اند و تپه سیَلک جنوبی حاوی بقایای زیگورات بابلی می باشد. این مکانها در حمله خشمگینانه اسرحدون بدین نواحی خراب شده است:

دیاکونوف در صفحه ۲۴۷ تاریخ ماد در این باب می آورد: در نوشته های **اسرحدون** جنگ با **خشتریتی** به احتمال قوی در اظهاریه بسیار مبهم زیر منعکس است: "من کشور **بارناکا** (ناحیه چشمه ساران)، دشمن محتال و ساکنان **تیل آشوری** که نامش در دهان مردم **مخرانو (مهرانو) پیتانو** (دژ منسوب به سرور) است، پایمال کردم." لحن مبهم و خودستایانه این گزارش اجازه نمی دهد که واقعاً آشوریان را در این مورد پیروز بینداریم.

دیاکونوف عقیده مند است که "قیام خشثریتی در حدود سال ۶۷۳ پیش از میلاد با موفقیت همراه بوده و ماد شرقی بعد از آن مستقل شده است". اقدام مهمی که آشوریان بعد از این واقعه ویرانی **تیل آشوری** در آغاز حکومت **آشوربانیپال** به عمل آوردند فرستادن سپاهی تحت رهبری رئیس رئیسان **شانابوشو** برای محاصره شهر **آمول** (آمُل) و مذاکرات صلح یا جنگ در زیر حصار آنجا است که پیراشک به درستی حدس زده است که فرمانروای سکنی گرفته در این شهر همانا **خشثریتی** بوده است که بعد از فرار از مقابل اسرحدون بدین شهر دور افتاده در **مازندران** روی آورده بوده است.

شرح ادامه این واقعه را که منجر به شکست **آشوریان** در پای حصار شهر **آمُل مازندران** و **استقلال کامل سرزمین ماد** شرقی شده است، صرفاً در روایات حماسی و ملی اوستا و شاهنامه می یابیم:

می دانیم روایات ملی اوستا از قیام موفق **کیکاوس** (به قول استاد پورداود یعنی پادشاه سرزمین چشمه) در سمت کوه **ارزیفیه** (کوه عقاب یا کرکس همان کوه کرکس کاشان) گزارش میدهند و شاهنامه از آسمان پیمایی **کیکاوس** با عقابانش از فراز البرز به شهر **آمل مازندران** و در ادامه گرفتاری وی در آن سمت در بند **دیوان مازندران** (منظور آشوریان) سخن می راند که سرانجام توسط **رستم سگیستانی** هفتخوان رستم از این مخمصه رهانیده شده و بر دشمنانش پیروز میگردد. اوستا این واقعه را به صورت نبرد موفقیت آمیز **گرشاسپ** با دشمنان بزرگ و مخوف در کنار **دریای فراخکرت** متجلی ساخته است.

معنی نام جمکران

Moh Sen →Javad Mofrad با سلام... در خصوص معنی نام **جمکران** در نوشته ای از شما خواندم که جمکران مترادف با کبته (محل تجمع) یا جمغ ران میباشد... در منطقه دره شهر استان ایلام روستایی به نام چم کلان قرار گرفته و احتمالا رودخانه ای در کنارش به این نام... چم در زبان کردی به معنی رود و کلان به معنای بزرگ است یعنی چم کلان (جم کران) به معنی رود بزرگ میتواند باشد... لبته اگر چم کلان بتواند به جم کران تبدیل شود... خوشحال میشوم نظر شما را در این مورد بدانم...

Javad Mofrad در لغت نامه در باب جمکران می خوانیم:

"از مزارع قدیم قم است و دو آبادی دارد، یکی گرگابی که آنرا هادی مهدی میگویند و هادی و مهدی دو امام زاده میباشند که در آنجا مدفونند، و یکی قلعه جمکران که دو قلعه تودرتو بوده است . در این مزرعه سالی پانصد خروار بذر کشته میشود. ملک مرغوبی است وتا قم یک فرسنگ فاصله دارد و بقدر یک فرسنگ هم عرض و طول مزرعه است. (مرآت البلدان ج ٤ ص ٢٦٦). قصبه ای است از دهستان قنوات بخش حومه شهرستان قم واقع در ٥هزارگزی جنوب قم. ناحیه ایست واقع در جلگه ، معتدل. دارای دوهزار تن سکنه میباشد. از رودخانه قم مشروب میشود. باغات انار و انجیر دارد. اهالی به کشاورزی و کرباس بافی گذران میکنند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ١)."

حال بدین نظر هستم: معلوم میشود که قلعه تو در توی **جمکران** نام خود را به مزرعه داده بوده است. چه **جم** در زبانهای قدیم ایران به معنی همزاد و دوگانه و گران به معنی ساخته شده است. یعنی دژ تو در تو و دوگانه. باور جمکران از تقدس وجود مقبره مهدی در گرگابی و معانی لفظی ایرانی و عربی جمکران بر خاسته است: چه جمّ در زبان عربی به معنی چاه بسیار پر آب و کَرَّ به معنی رفت و برگشت بوده است. جالب است ابوالحسن یحیی بن عمر علوی از خاندان امام حسین که شیعیان وی اورا مهدی موعود می خوانده اند با چاه مربوط است. چون وی در عهد آغازتولد حسن عسکری در منطقه ای در کوفه به نام شاهی (چاهی) به قتل رسیده بود. ارتباط تلفظ شاهی با چاهی در نامهای یک شاخه رود کارون که شاهور و چاهور خوانده میشود، باقی مانده است.

معانی نامهای آمیتیدا (آمیتیس)، سمیرامیس و زرتشت

سؤال و جوابی که با جناب محمد مهدی جوکار داشتیم به سرانجام به نتایج تازه ای در باب این نامها منجر شد:

محمدمهدی جوکار

جناب مفرد گرامی؛ بگمان من یکی دانستن صالح قرانی و زرتشتی ایرانی بغایت شگفت انگیز است خاصه اینکه صالح پیامبر عربی و قوم ثمود است ثمودیان اسم و رسم شناخته شده ای دارند و درتاریخ یک اسطوره و افسانه نیستند که بتوان بدین سان هر تنگنایی در تاریخ را بدنها چسباند همه مورخان اسلامی براینند که ثمودیان از عربهای عاربه بوده اند با اینهمه برخی مورخان غربی به پشتوانه برخی کتیبه ها جایگاه انان را در شمال شبه جزیره عرب گفته اند سارگن دوم شاه اشور ۷۰۵-۷۲۲پ.م. پس از ذکر جنگ با برخی قبایل از برخی انان به نام تامودی =ثمودی =tamudi = thamudiیاد کرده و از راندن انها به مناطقی دیگر خبرداده . همچنین در کتیبه های دیگری نیز که به کتیبه های سبایی معروفند نام انان امده و از خدای انان بنام صنم یاد شده کتیبه های در زمان پادشاهی نبونید شاه بابل! حتی مورخان فرنگی به مورخان رومی چون آگاثرچیدس Agatharchiedes و پلینیوس استناد کرده اند که انها جایگاه ثمودیان که در کناره دریای سرخ گفته اند حتی پلینی بزرگ (جلدهای ۲ص ۵۷- ٤٥٦ + ۳۲/٦) شهرهای انان را نام برده: دوماتا Domataهگرا =حجر؟ heagra= بداناتا یا بچانزا؟ bedanata برخی هگرا را با شهر عربی العلا و برخی دوماتا را همان دومه الجندل یکی دانسته اند گویند پیامبر اسلام به هنگام رفتن به غزوه تبوک از دومه الجندل میگذشت شاه انجا را به جزیه دادن وا داشت درراه برمناطقی ازانجا گذشت و به یاران خود گفت که بدانجا نروند و اب شهر را نخورند و بلندای کوهی را نشان داد که صالح و شترش درانجا رفت و امد کرده اند ! ترجمه تاریخ طبری ۱۷۱/۱ این موضوع در صحیح ترین کتابهای مسلمین امده چون صحیح بخاری و مسلم تفاسیری چون تفسیر قرطبی! عادیان نیز چنین داستانی دارند و قومی مجهول نیستند و در تاریخ بطلمیوس از انها بانام oditae و همراه ارم adramite یاد شده! و مورخان فرنگی جایگاهشان را شمال غرب شبه جزیره گفته اند!

Javad Mofrad

با درود، به نظر من این گروه ثمود عربی شده همان مغان معدوم توسط داریوش است. در اینجا صرفاً اشاره ای به موضوع نمودم. وقایع اسطوره ساز باستان از جمله ساقط کردن آشور و بابل و و مغکشی داریوش و وقایع اساطیری طوفان سرمای جمشیدی (باد سرد برگماشته بر قوم عاد)در سمت ایران بوده اند، نه در عربستان عهد باستان . راجع به منشأ ایرانی اسطوره های عاد (انجمنی=مغان) و ثمود (مغان معدوم) مطالب مفصلی در ۱۰ جلد تاریخ اساطیری تطبیقی ایران آورده ام. اگر مطلب قابل رد کردن بود، پیش از آنکه دیگران بکنند، خود این کار را انجام میدادم. تاریخ ایران پیش از اسلام پر از حماسه ها و اسطوره های معروفی بوده است که به هند و نزد اقوام سامی و ملل قفقاز رفته و شکل بومی آن مناطق را گرفته است.بعداً در مقاله گائوماته، نام ثمود را نه معدومین بلکه در اساس از ریشه سمود یعنی سرود گویان گرفته ام. خود این مقاله مربوط به حدود ۱۲ سال پیش است.

محمدمهدی جوکار

درباره ثمودیان و عادیان همانگونه که بالاتر عرض کردم با یافته های مشخص تاریخی "بگمان من"یکی کردن نام مغان و ثمودیان یا سرود حائز توجه نیست در کتیبه سارگون امده در سده ۷ پ.م. امده که با قبایل ثمودی جنگیده و انهارا تا سامرای امروزی رانده! اگر قرار است مغ کشی داریوش با ثمودیان یکی دانسته شود سارکن دوم چنین میگوید : "« من به فرمان وحی راستین از خدای اشور بر قبیله های " تامود مرسیمانوا خیابا "عربهایی که در دوردست صحرا میزیستند" تاختم اسیرشان کردم و به سامرا کوچشان دادم"» ایا نباید سرمای جمشیدی را با همان طوفان بزرگ طوفان Xمقایسه کنیم تا اینگونه رویدادها پس و پیش نشوند؟

بنده پس مطالعه ارا گوناگون درباره ظهور زرتشت این نظر استاد پورداود و هاشم رضی که زمان زرتشت را باید درهزاره ی اول پیش از میلاد جستجو کرد می پسندم اما از شما در اینباره چند سئوال دارم وجود واژگان تقریبا اوستایی در روزگار مادها در کتیبه ی بین النهرینی مثل سلمه نسر سوم که در سده ۹ پ.م میزیسته نشانه چیست کلماتی چون : arta-sariیا arta- sariru که با واژه ای اوستایی راته- سریر نزدیک است kushtashpi + یا گشتاسب یا ویشتاسب

اوستایی که به جنگ توران سلم و سائیتی و داهی در شمال شرق ایران که گفته شده زرتشت هم بدست یک تورانی کشته میشود یا bagdatti یا خداداد + یادر سده ۸ پ.م aurparana .یا اوستایی ان اهورفرنه یا+ در الواح اشوربانیپال سده۷ پ.م asar -mazash یا همان اسوره مزدا یا اهورا مزدا یا نامهایی چون فرورتی پادشاه ماد که همانند اوستایی ان فرورانه این واژگان نشان چیست؟ نشان امیختکی فرهنگ اریایی و اشوری ، نشان قدمت ایین زرتشتی یا مغانی ، یا صرفا فرهنک قومی است که بعدا در ادبیات دینی جلوه گر شده است .

سئوال دیگر اینکه بنظر شما گاثها نیز محصول دوره گئومات است؟ اگرچنین است چرا کمترین نشانه ای از یکی بودن رویدادهای دوره داریوش با ان نمیتوان یافت یا اینکه زرتشت در هات ٤٤ بندهای ١٥ به بعد از سرانجام نبرد میان دوسپاه از مزدا می پرسد و خدایان رقیبانش را در بند ۲۰ دیو میخواند اگر گئومات زرتشت است و زرتشت بدست داریوش کشته شده و نهضتش شکست خورده چکونه خدای زرتشت و اموزه های او در هخامنشیان بازمانده ؟ ایا جواب ایسوال بسادگی این میشود که داریوش با نام و نشان مزدا خدای گئومات ! ویرا به دروغ متهم کرده و کشته؟ یا اینکه زرتشت پاداش خود را ده مادیان و نر و یک شتر میخواند هات٤٤بند١٨ و این موضوع در بند ٤١-٤٤ فرگرد۷ وندیداد برای پاداش پزشکان ذکر شده است " مزد درمان خانخدا کم ارزش ترین اسب مزد درمان ده خدا یک اسب" و.... اینکه دستمزدها گاو و گوسفندو اسب و استر است و از ابزار اهنی خبری نیست ایا نشان از قدمت این قسمتها نیست قدمتی حداقل پیش از دوره داریوش و کوروش که پاداشها به شکل مسکوکات یا ابزارالات طلا و نقره دیگر ملل بوده آنچنانکه هرودوت از پاداشهای داریوش به ۷ خاندان پارسی سخن گفته است.

Javad Mofrad

نام قبیله تامود در اینجا قابل توجه است، به قول دوستمان سعید، "سؤال و جوابهای کوتاه به ز متن های بلند" که ما قدیمی ها به آن عادت کرده ایم. می روم نام تامود را مورد بررسی قرار دهم .

Javad Mofrad

ریشه کلمه تامود هم همانند سمود عربی (سرود گویان) به صور تامیتو/تانیتو در لغت اکدی به معنی سرود دینی و گزارش به خدا است. تصورم این است در منظور از قوم ثمود قرآن نه آن قوم دیرین سامی کوچک کوچ داده شده بلکه قوم بزرگ و معروف دعا و زمزمه دینی مغان عهد مادها و هخامنشیان بوده اند چه شتر مقدس **صالح پیامبر** قوم مغضوب اشاره به خود نام **زرتشت** است که در عهد ساسانی به معنی **دارنده شتر زرین** درک میشده است. اگر **گائوماته بردیه مغ** را همان **زرتشت سپیتمان** بدانیم این نتیجه به سادگی قابل حصول است. اگر این نتیجه گیری را قبول نداشته باشیم در این صورت نه.

محمدمهدی جوکار

مسئله ثمود را میگذاریم و میگذریم سئوالی دیگر درباره زرتشت!

میدانیم که خسانتوس اولین کسی است که به نام و نشان زرتشت اشاره کرده است و کسانی چون افلاطون و دینو وکتزیاس در قرون ٥ و ٤ پیش از میلادو و بعدها پلینیوس و دیگران نیز همگی زمان زرتشت را بسیار دور برده اند یا در ان اختلاف بسیار کرده اند بگمان شما این خود نشانی اشکار براین نیست که زمان زرتشت زمانی دور بوده است و برای انان مسئله ای جدید و شناخته شده نبوده؟

Javad Mofrad

آن طوری که من نام زرتوشترا را از لغات سانسکریت و کُردی در می یابم این نام به معنی دانای سرودهای دینی کهن بوده است و در پهلوی کسی که سرودهای دینی را بهتر از همه حفظ میکرده زرتوشتومه می گفتند. بنابراین زرتشت ها پیش از زرتشت و بعد از زرتشت زیاد بوده اند ولی زرتشت سپیتمان یعنی "زرتشت" پسر "سپیتمه" شخص تاریخی مشخصی است. و آنها همانطور که هرتسفلد دریافته سپیتمه داماد و ولیعهد آستیاگ و سپیتاک داماد و پسر خوانده کوروش بوده اند. ولی هرتسفلد ارتباط گائوماته بردیه و سپیتاک را که هر دو حاکم بلخ و فرزند آمیتیس دختر آستیاگ در عهد کوروش بودند، مشخص نمی نماید. لابد یکی از زرتشت ها (دانایان سرودهای دینی) معروف خود گائوماته بردیه مغ بوده است.

محمدمهدی جوکار

چند نکته درباره این نظر حائز توجه است : اینکه بسیاری زرتشت را بمعنای دارنده ی شتر زرد یا فرزند ستاره گفته اند! طبق دیدگاه شما زرتشت سپیتمان احتمالا همان گئومات است نتیجتا باید گاثه ها نیز سرودهای او یا کسی در روزگار او باشد چون در این سرودها زرتشت گاها با نام خانوادگی مورد خطاب واقع شده و از انجاکه گاثه ها برعکس سایر قسمتهای اوستا متنی منسجم است و زبان ان متفاوت است و از نظر مغان هم بسیار قابل احترام بوده بطوریکه برای از برکردن این قسمت کرفه فروان قائل شده اند نمیتوان بسادگی براین نظر شد که گاثه ها سروده های چندین نفر در چندین نسل بوده است از این رهگذر و باتوجه به عدم همخوانی اطلاعات ان متن با دوره ی مورد نظر حضرتعالی نمیتوان این دوره را معقول دانست! البته طبق نظر کتزیاس زرتشتی دیگر نیز وجود داشته که او شاه بلخ بوده و وی در روزگار نینوس شاه اشور میزیسته از این منظر بایستی زمان زرتشت را در هزاره نخست پیش از میلاد برد یا تاریخی چون ٦٠٠ سال پیش از حمله خشایار شا نزدیک است با توجه به اینکه نینوس را برخی هم عصر ابراهیم دانسته اند و اورا همان نمرود توراتی برشمرده اند چرا زرتشت را به جای صالح عربی و ثمودی با ابراهیم مقایسه نکنیم و اندورا یکی نشماریم؟! گرچه این رای نیز پرایراد و اشکال است بهرحال دراینباره جای بحث بسیار است.

Javad Mofrad

یک مقاله در مورد نینوس تهیه کرده بودم و در آن **نینوس** را به معنی **فاتح نینوا** گرفته بودم. منظور از فاتح نینوا می تواند هم کیاخسار (هوخشتره) و هم کوروش باشد. چون کیاخسار آنجا را فتح کرد ولی به بابلیها تحویل داد ولی کوروش دوباره با فتح بابل به نینوا دست یافت. کوروش فرمانروایی بلخ را خود به سپیتاک پسر سپیتمه واگذار کرده بود در واقع منابع یونانی و برخی منابع ایرانی محل فرمانروایی زرتشت را بلخ دانسته اند. کتسیاس گائوماته بردیه مغ پسر آمیتیس را تحت نام سپنداته حاکم بلخ در پیش دریافت مقام نائب السلطنه کمبوجیه معرفی میکند. در رابطه با زریادر (زئیری وئیری) و برادرش ویشتاسپ (مگابرن) که اسطوره شان به عهد آستیاگ مربوط است، مکان فرمانروایی ایشان آذربایجان و اران و کشور سفلی (اورارتو) ذکر شده است. اینان به تصور من همان برادران سپیتاک و مگابرن هستند که کوروش محل ساتراپی آنها را به بلخ و گرگان تعویض کرده بود. از اینجا است که می گویند زرتشت تاریخی زاده آذربایجان ولی حاکم بلخ بود. فرمانروایان آشوری از حدود گرمسار به طرف شرق گذر نکرده اند. من شخصا اسطوره شاهزاده ابراهیم ادهم (پدر بور امتهای بسیار) را در اساس متعلق به سپیتاک (بودا و زرتشت) می دانم که تاریخ آن را بنا به مصالح سیاسی فرهنگی به دوره اسلامی کشانده اند. یعنی نام زرتشت از عهد دیرین با نام ابراهیم پیوند داشته است. ولی ابراهیم معاصر حمورابی (امُرافل) را ایبال پی ال دوم پادشاه فراری اشنونه به فلسطین می دانم.

محمدمهدی جوکار

طبق گفته ی استاد پورداود در مقدمه یسنا برخی مورخان رومی زمان نینوس را ١٣٠٠سال پیش از بنای شهر رم دور برده اند یعنی نزدیک به روزگار ابراهیم! اما همه ی اینها جز گمان و داستان نیست و بقول استاد پورداود تنها مشخصه "تاریخی" داستان نینوس که نامش در تواریخ و الواح بابلی یافت نشده تنها سمورمت یا سمیرامیس زن نینوس است که در سده نهم پیش از میلاد زن پادشاه اشاور رمان نیراری بوده است! و از اینجهت نیز با کوروش و انچه فرمودید فاصله بسیار است البته از باب تاریخی وگرنه از باب اسطوره شناسی جای بحث بسیار است اما درباره ابراهیم گرچه بسیاری از پژوهشگراندر وجود وی تشکیک کرده اند اما برخی هم کوشیده اند وی را با حمورابی پیوند دهند که طبق داستان پیدایش باب ١٤ ابراهیم با امرافل پادشاه شنعار برای نجات لوط جنگیده! و گفته اند امرافل توراتی همان امرابل پدر حمورابی است و برخی هردورا یکی پنداشتند گرچه برخی هم ابراهیم را با "دمقی الیشو" یکی دانسته اند که در ١٩قرن پیش از میلاد درجنوب عراق پادشاهی داشته است.

Javad Mofrad

نینوس در معنی هم فاتح نینوا و هم فاتح بلخ می تواند صرفاً کوروش باشد، سمیرامیش تاریخی صرفاً دو نبرد با مینوآ پادشاه اورارتویی داشته است و از مرز ماننا و ماد دورتر نرفته است. در خبر کتسیاس نام مینوآ در رابطه با سمیرامیس به صورت مینونس آمده است. کتسیاس همه روایات معروف مربوط به فاتحین داخلی و خارجی نینوا را تحت نام نینوس یکی کرده و تحت نام واحد نینوس بیان کرده است. یکی از این فاتحان نینوا خود شمشی اداد بود که آن جا را از دست برادرش آشور آدنین پال گرفت و سپس تا دریای بر آمدن خورشید (مازندران) لشکر کشید. در بررسی این روایات در

رابطه با ماد و بلخ رد پای کوروش و کیاخسار به وضوح مشهود است. در مقاله ای که چند سال پیش در این باره داشتم، بدین نکات اشاره کرده ام. نام شوهر سمیرامیس را استاد پورداود رمان نیراری آورده ولی بیشتر منابع آن را شمشی اداد پنجم آورده اند. احتمالاً خوانش این نام در عهد استاد پورداود سهو داشته است.

Javad Mofrad

در مورد **نینوس** (در مقام کوروش)، **آمیتیس** (آمیتیدا) مادر سپیتاک (حاکم دربیکان بلخ) و همسر مسّن کوروش را با **سمیرامیس** (سمورامت، سمیرامید) و **سپیتمه مغ مینوی** (شوهر سابق آمیتیس و جانشین آستیاگ) را با **مینونس** (طبق اسطوره همسر سابق سمیرامیس، در واقع معاند او مینوآی اورارتویی) معادل گرفته اند. لابد پای **آمیتیس** (سمیرامیس سمت بلخ) با **کوروش** و **سپیتاک** (فاتحین بلخ) به **ناحیه بلخ** کشیده شده است. یعنی **سمیرامیسی** که به تسخیر بلخ رفته همانا مادر **سپیتاک سپیتمان** (زرتشت تاریخی) بوده است. به نظر می رسد **آمیتیس** (آمیتیدا، یعنی بی اندازه دانا= معادل نام **مایا** مادر بودا) در آغاز نامش عنوانی نظیر سارَ (سرور) را با خود داشته است که نام وی را بسیار شبیه **سمیرامیس** (سمورامت) می ساخته است. معنی نام **سمیرامیس** به تحقیق روشن نشده است و برای آن معانی دارنده نام بسیار بلند و معروف و آسمانی، هدیه دریا و دوستدار کبوتران را آورده اند که به آخرین معنی در اسطوره خبر کتسیاس هم به صورت پرورش یافتن وی با کبوتران اشاره شده است. سرانجام به نظر من **زن بور** معنی نام **سمیرامیس** (سامورامت) در زبانهای سامی بوده است: چه به احتمال زیاد **سموـراموـت** اکدی ریشه این لقب و نام **سمورامت** و **عنوان مشترک آمیتیس** و **سمورامت (سمیرامیس)**، به معنی **زن بور** بوده است. از اینجا همچنین می توان چنین نتیجه گرفت که خود عناوین **زرتشت** (زرتو-ائشتَ) و **زریادر** متعلق به **سپیتاک** (فرد سفید اندام) به معنی **زرین تن** بوده اند؛ ولی عنوان **زرتوشترا** به معنی **دارندهٔ سرودهای دینی کهن** عنوان مؤبدی وی بوده است.

معنی لفظی نامهای سمرقند و بُخارا

نگارنده از مدتها پیش با مقایسه نامهای **سمرقند** و **مرکند** با نام **سمردیس** (کسی که تنش به اندازه سه فرد است) و با در نظر اعداد شمارشی **دو مَر** (دو واحد شمارشی) و **سه مَر** (سه واحد شمارشی) بدین نتیجه رسیده بودم که **سمرقند** و **مرکند** به معنی **شهر سه بخشی** و **شهر چند بخشی** هستند. ولی تلاشهای گذشته ام در مورد نام **بُخارا** حاصلی نداشته است تا اینکه امروز از مقایسهٔ آن با نام **خوارزم** (دارای زمستان خارا و سترگ) بدین نتیجه رسیدم که نام شهر بزرگ **بُخارا** می تواند از ترکیب **بو** (بودن) و **خارا** (سترگ) عاید شده باشد. در مجموع یعنی شهر سترگ و بزرگ. واژه های فارسی **خارا** و **خر** از ریشهٔ اوستایی **خرو** (سخت و خشن و ترسناک) هستند. اگر نامهای **پوخارا** و **نموجکث** و **ریامیثن** شهر **بخارا** را به هیئت پایوخارا (پایگاه سترگ) و نموذ-کث (محل با نمود و شکوه و پر رونق) و رئو-میثن (جایگاه با شکوه) بازسازی کنیم، تأییدی در مفهوم مورد نظر من از بخارا (در معنی شهر سترگ) خواهند بود.

لغت نامه دهخدا چنین معلوماتی را از نام و نشان این دو شهر به دست می دهد:

سمرقند (لغت نامه دهخدا)

سمرقند. [س َ م َ ق َ] (اِخ) پهلوی «سمرکند»، یونانی «مرکنده» ریشهٔ جزء اول سمر تاکنون معلوم نشد جزو دوم «کند» از پارسی باستانی «کنتا»، سغدی «کنپ» (شهر) مشتق از «کن» کندن رجوع شود به مارکوارت شهرستانهای ایرانشهر ص٢٦. (از حاشیهٔ برهان قاطع چ معین). سمرقند و آن شهری باشد در ماوراءالنهر که کاغذ خوب از آنجا آوردند و سمرقند معرب آن است و معنی ترکیبی آن ده سمر است و نام پادشاهی بود از ترک و ترکان ده را کند میگویند و این ده را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده است. (برهان). از اقلیم پنجم است در مسالک الممالک آمده خوشترین و نزه ترین بلاد جهان است الخصین بن منذر الرقاشی در حق آن شهر گفته است: کانها السماء للخضرة و تصورها الکواکب الاشراف و نهرها المجرة للاعتراض و سورها الشمس لاطباق و آنراعرصه ای بود که شهر و قلعه و بعضی دیه ها در آنجا بودو آن عرصه دیوار داشته دورش پنجاه هزار گام و بعضی از آن دیوار هنوز برجاست. در ایام سالف بر زمین آن عرصه قلعهٔ عظیمی ساخته بودند خراب شده، بوقت آنکه جهان پهلوان گرشاسب آنجا رسید، از زلزله بعضی اطلال آن قلعه بیفتاد و گنجی پیدا شد گرشاسب با آن گنج آن قلعه را آبادان گردانید؛ بعد از مدتی باز خراب شد، گشتاسف بن لهراسف کیانی تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصن حصین و خندق عظیم ساخت. دیواری مابین صحاری آن دیارو ترکستان میانجی ایران و توران برآورد، طولش بیست فرسنگ و اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ برآورد و دورش دوازده هزار گام بود. هوای آن دیار سرد است و آبش از رود و از نهر برش و بارش و جوی بزرگ در میان عرصه ٔ آن شهر روان است و بر آن باغستان فراوان ساخته اند و سغد سمرقند که از مشاهیر نزهات جهان است بر این آب است و از این آب در بهار بکشتی گذرند. حاصلش غله و میوه ٔ نیکو بود. و از میوه اش انگور و سیب و خربزه در غایت خوب است. مردمش بیشتر حنفی و شافعی مذهبند. (نزهة القلوب صص٢٤٦ - ٢٤٥). سمرقند، شهری بزرگ است به ماوراءالنهر، آبادان و بانعمت بسیار و جای بازرگانان همهٔ جهان است و او را شهرستان قهندز است و ربض است و از بالای بام بازارشان یکی جوی آب روان است و از ارزیر و آب از کوه بیاروده و اندر وی جایگاه مانویان است و ایشان را نغوشاک خوانند. و از وی کاغذ خیزدکه بهمهٔ جهان ببرند و رشته ٔ قنب خیزد و رود بخارا بر در شهر سمرقند بگذرد. (حدود العالم)

بُخارا (لغت نامه دهخدا)

بخارا. [ب ُ] (اِخ) شهری است مشهور از ماوراءالنهر و مشتق از بخار است بمعنی بسیارعلم. که چون در آن شهر علماء و فضلاء بسیار بوده اند بنا برآن بدین نام موسوم شده است. (برهان قاطع). نام شهری از توران مشتق از بخار که بمعنی علم است چون در آن شهر علماء و فضلاء بسیار بودند به بخارا موسوم کردند. (از لطائف بنقل غیاث اللغات). اما مؤلف غیاث گوید که بخار بمعنی علم در کتب دیگر بنظر نیامده. **گویند که بخارا در زمان پیشین چنان شهر عظیم بود که در عالم از آن نیکوتر کمتر بود.** (هفت قلزم). و آن را بخارای شریف گویند. یازده دروازه و دو صد مدرسهٔ کوچک و هفت مسجد جامع بزرگ و چهل گرمابه و صدوپنجاه سرای تجار دارد و دوره ٔ ارگ آن شهریک فرسخ است و یک دروازه روی به مغرب دارد. گرداگردحصار شهر چهارده هزاروسیصدوهفتادودو قدم به تخمین آمده است و فاصله ٔ سمرقند و بخارا بمسافت سی وهشت فرسنگ و طول بخارا یکماه راه، سمرقند قدری از آن جا کوچکتر است. در توران بزرگترین شهر آن بلاد است، اما در ترکستان شهر از آن مهمتر بسیار است. (از انجمن آرای ناصری) (آنندراج). نام شهری در حدود ترکستان در ساحل رود زرافشان که از قدیم مسکن ایرانیان بود. نام آن بنا بروایتی تلفظ

مغولی نام ایرانی است که ویهار یا بهار باشد و آن نام معبد زرتشی یا ایرانی بود مانند نوبهار که نیز معبد بود. (فرهنگ لغات شاهنامه). و این لفظ بخارا بلغت بت پرستان ایغور و ختای نزدیک است که معابد ایشان که موضع بتان است بخار گویند و اشتقاق بخارا از بخارست که بلغت مغان مجمع علم باشد. (از جوینی). شهری بزرگست و آبادان. شهری است اندر ماوراءالنهر و مستقر ملک مشرق است و جایی نمناک است و بسیارمیوه و با آبهای روان و مردمان وی تیراندازند و غازی پیشه و ازو بساط و فرش و مصلی نماز خیزد نیکوی پشمین، و شوره خیزد، و حدود بخارا دوازده فرسنگ است اندر دوازده فرسنگ و دیواری بگرد اینهمه درکشیده بیک باره و همه رباطها و دهها از اندرون این دیوار... شهری است استوار و اندر میان دو رود نهاده یکی خرناب و یکی جیحون، و او را ناحیتی است تا به حدود بدخشان بکشد. (از حدود العالم). ذکر اسامی بخارا: نیمجکت، بومسکت، مدینة الصفریه یعنی شارستان رویین. مدینة التجار فاخره. (تاریخ بخارای نرشخی ص ۲٦ و ۲۷). یاقوت گوید: بخارا از بزرگترین شهرهای ماوراءالنهر است ، میان آن و جیحون دو روز راه است، پایتخت ساسانیان بود، بطلمیوس در کتاب ملحمه گوید طول آن ۸۷ درجه و عرض آن ٤١ درجه و در اقلیم پنجم است و طالع آن اسد... شهری قدیمی پر از باغستانهای میوه است و میوهٔ آن اغلب به مرو حمل میشود و از آنجا تا مرو ۱۲ منزل راه است و میان آن و خوارزم بیش از ۱۵ روز راه باشد، و تا سمرقند ۷ روز یا ۳۷ فرسنگ. از بالای قهندز بخارا هرچه بینی سبزه و باغستان است که کاخها را احاطه نموده و سبزی باغها به سبزی آسمان می پیوندد. آن جا را بومجکت نیز گفته اند، قلعهٔ قهندز آن مسکن امرای سامانی بود و ربض و مسجد جامع در دروازهٔ قهندز واقع است، رودخانهٔ صغد از وسط ربض می گذرد. (از معجم البلدان). شهری است در ترکستان جزء جمهوری ازبکستان اتحاد جماهیر شوروی بر کنار زرافشان و حدود ۸۰ هزار جمعیت دارد، بیابان قزل قوم نزدیک آنست، امروز از دو قسمت تشکیل شده: بخارای نو که شهری روسی است و ایستگاه راه آهن ترکستان است و شهر قدیمی که میان باغها و بساتین احاطه شده و مساجد قدیمی متعدد دارد و راه ارتباطی مرو و سمرقند و مشهد و هرات از آنجا می گذرد و از جهت تجارتی اهمیت دارد. ابریشم و پنبه محصول عمدهٔ آن است و معدن مس دارد. این شهر ابتدا پایتخت سامانیان بود. بوسیلهٔ چنگیز فتح و خراب شد و پس از تعمیر مجدد سالها پایتخت حکام ازبک بود و باز بتصرف ایران درآمد و در دوران قاجار روسها بتصرف آن دست زدند. (از لاروس). در ۲۸۰ هزارگزی شرق مرو قرار گرفته و ۳٦٦ گز از سطح دریا ارتفاع دارد. مدرسه عبدالله و قصرخان از ساختمانهای قدیمی آنجاست. مردم آن تاجیک و فارسی زبان و جمعی ازبک و ترک و یهودی هستند. پوست گوسفند مخصوصی که شبیه نوع قرمان میباشد از اطراف این ناحیه به دست می آید و معروف است و از پوست گوسفند دیگری که موی مجعد دارد نیز کلاههای خوب می سازند. در این حدود شتر فراوان است و از پشم آن عبا می بافند. نواحی معروف امارت بخارا عبارت است از اورامیتان زندانی، وافکند، وردانزی، خیرآباد، واکانزی، کیجوان، کرمینه، زودین، کات کرکان، قتارجی، پنج شنبه، میتان، توراته، چالاق، کرشی، خوزار، شیرآباد، سدآباد، چراغچی، ناراز، کاکی، چارجوی و اوتار. (از قاموس الاعلام ترکی). شهر مشهور ماوراءالنهر است که سابقاً مقر خان بخارا بود و اکنون از شهرهای ازبکستان است و دارای ۸۰ هزار تن جمعیت است و ایالتی که در تحت حکمرانی این خان بود نیز بخارا نامیده میشد و گویند چون در این شهر علما و فضلا بسیار بوده اند آن را بخارا گفتندی، منسوب به بخار که علم و فضل باشد. مملکت بخارا در جنوب شرقی ترکستان واقع شده مابین ۳۵ درجه و ۱۵ دقیقه و ٤١ ثانیه عرض شمالی و ٦٠ درجه و ۷۰ دقیقه و ٤٠ ثانیه طول شرقی و سابقاً شامل خانات بخارا و آنکوئی و کندوز و حصار و غیره بود و مساحت سطح آن ۵۹۳۰۰۰ کیلومتر مربع و پایتخت آن شهر بخارا و شهرهای عمده اش سمرقند و قراتول و جز آنها بود. این مملکت در زمان کیان یکی از ممالک وسیعهٔ ایران بود و بعد در تصرف اسکندر درآمد و بعد جزء مملکت باختریان گردید و در مائه ششم م. اتراک آن را متصرف شدند و در مائه هفتم چینی ها و در سال ۷۰۵ م. اعراب آن را تصرف کردند و تا مائه نهم در تصرف نواب خلفا بود و در ۱۰۰۰م. در تصرف آل سامان درآمد و در ۱۰۲۷ سلاجقه آن را تصرف نمودند و در ۱۲۱۹ مغول و در ۱۳۸۳ در تصرف امیر تیمور درآمد و بعد در ۱۵۰۵ در تصرف ازبک و بالاخره در ۱٦٠٠ م. در تصرف استراخان و احفاد او که نیز از نژاد ازبک اند درآمد و پس از آن اگرچه در تصرف همین خوانین بود ولی در حقیقت جزء مستملکات روس محسوب می گردید. (ناظم الاطباء). احمدبن نصر گوید که نامهای بخارا بسیار است و در کتاب خویش نیمجکت آورده است و باز جای دیگر دیدم بومسکت آورده است، و بجای دیگر بتازی نبشته مدینة الصفریه یعنی شارستان رویین و بجای دیگر بتازی مدینةالتجار یعنی شهر بازرگانان و نام بخارا از همه معروفتر است... و بحدیثی نام بخارا فاخره آمده است. (تاریخ بخارا ص ۲٦). محمدبن جعفر گوید چون بیدون بخار خداة بمرد، از وی پسری شیرخواره ماند، نام او طغشاده، این خاتون که مادر این پسر بود به ملک بنشست وپانزده سال ملک داشت و بروزگار او عرب به بخارا آمدن گرفتند. (تاریخ بخارا ص ۸). و کرمینه از جمله روستاهای بخاراست و آب او از آب بخاراست و خراج او از خراج بخاراست. (تاریخ بخارا ص ۱۳): میر خراسان در زمان آل سامان به بخارا نشستی. (حدود العالم).

ریشهٔ بابلی و کاسی اژی دهاک اساطیری

تصویر برگرفته از مهر "گودئا" Gudea شاهزاده سومری لاگاش که توسط ایزد "نین گیش زیده " "Ningiszida به خدای "انکی"Enki معرفی می شود. دو مار شاخدار موسوم به "بسمو" basmu از شانه های "نین گیش زیده" بیرون زده اند. این ایزد رب النوع جهان زیرین و نگهبان دیوهای جهان زیرین است، نام او در سوگواری مرگ "دوموزی" و همچنین در ماجرای گیلگمش آورده شده است. در اسطوره "ادپه "Adapa خردمندی که به آسمان صعود کرد بطور غیرمنتظره ای با "نین گیش زیده" که مخفف نام اوست مواجه میشویم که همراه با "دوموزی"از دروازه مرتفعترین آسمان، یعنی آسمان آنو Anu یا An محافظت میکند. آیا ظاهر او شبیه ترین به "ضحاک ماردوش "نیست؟



گشتی نانا (بانوی تاک) همسر **نین گیش زیدا** (فرمانروای درخت خوب) را با **کاشیتو** الهه کاسیان معادل آورده اند، از اینجا راهنمایی میشویم به اینکه **کاشّو** ایزد کاسیان با **نین گیش زیدا** معادل بوده است. لابد از اینجاست که اوستا شهر **کویرنت** (کرینتاش، کرند در سرزمین کاسیان) را به همراه **بابل** مقر اژی دهاک معرفی می نماید. این ایزد در مقام مثبت یادآور **هوم** اوستایی است. نام **بسمو** مانند اژی دهاک اوستا به معنی مار افعی است.

مطالب کوتاه و متفرقه (۲)

مطابقت شاپورخواست با چغلوندی

از گفتار گای لیسترنج در جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی در باب محل **شاپورخواست** (به کُردی به صورت شَپور خواست یعنی محل سنت شیون و زاری) معلوم میشود که مکان این شهر بین **الشتر**، **بروجرد** و **خرم آباد** قرار داشته، مطابق با همان **چغلوندی** حالیه است. توضیحاتی هم که لیسترنج خصوصاً از مکان و راههای مختوم به شاپورخواست میدهد به وضوح نشانگر چغلوندی است. چه نام چغلوندی در اینجا ریشه در اصطلاح چغبلغ فارسی و چغِر و جغِل ترکی (نعره و فریادی که از روی اضطراب و نگرانی کشند) دارد که گویای همان سنت شیون و زاری بلند برای مردگان است که در برخی از نواحی غربی ایران بین زنان مرسوم بوده و هست.

مطابقت روستای سرمشهد با شهر باستانی غُندجان (دشت بارین)

لسترینج در جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، در متن نوشته از روی خبر فارسنامه ابن بلخی و نقشهٔ مربوطه آن در محل سرمشهد کنونی (به فاصله ۱۲ فرسخی توج و ٤ فرسخی جره) از شهری به نامهای **غُندجان** (محل تجمع) و **دشت بارین** (محل واقع در کنار دشت) اسم برده است؛ بدون اینکه به نام **سرمشهد** (در واقع یعنی جایگاه شهادت بزرگ) اشاره ای کرده باشد. لابد این نام از آنجا پدید آمده که نبرد عظیم مهلب با خوارج در دشت بارین روی داده است. بر این اساس عبدالحسین نهچیری نویسندهٔ "جغرافیای تاریخی شهرها" در این راه آدرس غلط داده و در دوردست روستای کوچک جمیله از توابع کمارج کازرون را جای این شهر باستانی معرفی کرده است.

نامهای باستانی نقش رستم

ظاهراً محققین و باستانشناسان نام باستانی نقش رستم را کشف نکرده اند. ولی نام کوه **آرکادریش** کتیبه بیستون که به لغت سانسکریت و اوستایی به صورت **آرکاتی-ریش** به معنی "بریده شده به شکل اشعهٔ خورشید" است به وضوح نشانگرهمان کوهی است که دخمه های صلیبی نقش رستم بر آن حفاری شده اند. بر این اساس شهر یا قصبه آن مکان همان است که به اسامی **پئیشیاأُوادا** (آبادی پیشین و جلوی) و **نشیرمنو** (نسیرمنو، جایگاه واقع در سایه) و **اُوادی چایا** (به پارسی و سانسکریتی یعنی آبادی واقع در سایه) و **مَته سئیش** (متَ-سائیش، با سایه) از آن به مناسبتهای مختلف اسم برده شده است. لابد نام **پئیشیا اُوادا** (آبادی پیشین) در نقطه مقابل نام شهر همسایه اش **پاسارگاد** (به پهلوی آذری به صورت پَسَرکد یعنی قصبهٔ پشت سری) قرار داشته است. جالب است که آلتهایم نام پیشیااوادا را به صورت پیشیاهووادا به معنی خانه نوشتن میگیرد (پیشیا=نوشتن، هووادا =خانه). نظر به نام قدیمی دژ نبشت نقش رستم، چنانکه آلتهایم دریافته پیشیااوادا به معنی جایگاه نوشتن هم مفهوم میشده است. در واقع واژهٔ پیش در پئیشیا اُوادا در اوستا مترادف با ریش در ارکدریش یعنی زخمی کردن و خراشیدن اشاره به نوشتن به روش نقر و ایجاد نقش و نگار حفاری شده دارد.

دژ نبشت پارس (نقش رستم)- که طبق کتاب دینکرد محل نگهداری اوستا در عهد ویشتاسپ- وجه اشتقاق مشابهی با پشیاهووادای آلتهایم داشته است، اگر منظور پیشیا هووادا همان دژ نبشت باشد مطلب از منظر پیدایی خط آرامی پهلوی اوستا قابل توجه میگردد. اگر دینداران در این باب اغراق نکرده باشند؛ چه نام سپنداته و وویشتاسپ هم که در رابطه با گسترش آیین مزدایی و نهادن اوستا در دژ نبشت می باشند با سپنداته- گائوماته مغ (یا به قول هرتسفلد داریوش) و ویشتاسپ هخامنشی (ویشتاسپ نوذری) مطابق هستند.

محل شهرهای باستانی پوروشه، سوروشه و نشیرمنو/ پیشیاأُوادا

محمدتقی عطایی در مبحث محل شهر **نشیرمنو** از مکان احتمالی این شهرها سخن می راند و آنها را با نرماشیر (قلعه خان) و حوالی آن در سمت **فهرج (بهارج)** در استان **کرمان** مقابله نموده است. نگارنده بر این باور است که شهر **پوروشه** (محل گسترده) می تواند همان محل کشف شده در سمت بم باشد. ولی شهر **شوروشه/سوروشه** مطابق با **سیرجان** است و **پئیشیاأُوادا** (آبادی پیشین) یا **نشیرمنو** (محل واقع در سایه) می تواند همان نقش رستم بوده باشد که در

کنار کوه **آرکادریش** (محل بریده شده به شکل اشعهٔ خورشید) قرار داشته است. نگارنده قبلاً به سهو پئیشیاأواداا را با **آباده** مطابقت داده ام.

مطابقت نام قوم سئورومات با قوم سئیریمه اوستا (قوم سلم) و معنی آن

استاد پورداود در جلد دوم یشتها با اندکی تردید قوم **سئیریمه/سلم** را همان **سئوروماتها** و اینان را همان **سرمتها** میداند. از آنجاییکه در اوستا قوم **سئیریمه** و در شاهنامه قوم **سلم** متحد و همجوار قوم تور (سکاهای شمال قفقاز و سمت آرال و دریای مازندران) هستند، این به وضوح نشانگر مطابقت قوم سلم با قوم **سئورومات/سرمت** است. ریشه مشترک نام سئیریمه و سئورومات را می توان کلمه اوستایی **سئورو** (هئورو=همه) و واژهٔ سانسکریتی **سَروَ** (یعنی همه، تمام) و وات/مات/واذ (اسلحه) گرفت. در مجموع یعنی **مردم کاملاً مسلح**. لابد از این جاست که نامهای **صرب** (از ریشهٔ سانسکریتی شرِ- پَ، دارندگان تیر= **یازیگ** در زبان مجاری)، **آمازون** (همه زین، تمام سلاح) و **هروات** (هئوروات= تمام اسلحه، کرُوات) بر اینان اطلاق گردیده است. ایران عهد کوروش از نظر وسعت و قدرت نظامی با قدرت و اراضی این صحرانشینان برابری میکرد و اراضی کوروش با ایشان همسایگی داشت. می دانیم تلاش کوروش برای انقیاد ایشان به مرگ کوروش منتهی شد. تصور من این است تراژدی مرگ **ایرج** بدست سلم و تور کشته شدن کوروش توسط مردم جوشن پوش **ماساگت/ داهه** است که از نظر جوشن پوشی مطابق همان **سئیریمه ها** بوده اند. آمیانوس مارسلینوس آلانها (روکسولانها و آلانها) را از تیره ماساگت میداند. تادئوتس سولیمیرسکی نویسنده کتاب سرمتها، **آلانها** را از تیره های سئوروماتی ثبت کرده است. در مجموع میشود آلانها را هم سئوروماتی و هم سکایی دانست. به هر حال سرمتهای یازیگ تیرانداز و رکسولانهای جوشن پوش سرانجام تحت فرماندهی آئیلیوس راسپاراگانوس در کرواسین و صربستان استقرار یافته بودند.

معنی قوم یاکسامات یا ایکسی بات

نام قوم **یاکسامات** (ایکسامات) که تصور شده است نام دیگری بر یازیگها (تیراندازان, صربها) از قبایل سرمت بوده باشد, در زبان سکایی و سرمتی و سانسکریتی به صورت **ایکسامات** به معنی **پیشگو** است. و این به وضوح یادآور نامهای قدیمی مجارها یعنی **مجار** (از ریشه اروپایی ماگی= جادوگری) و **هنگری/اونگِرن** (از ریشه ترکی ئون-گور= پیشگو) است. هرودوت در همان سمت سرزمین قدیمی مجارها در شمال دریای سیاه از قبیله جادوگران **نئور** نام می برد که گاهی تبدیل به گرگ میگردند. متقابلاً سریل قدیس مجارها را مردمی معرفی می کند که مانند گرگ زوزه میکشند. به نظر می رسد واژهٔ نئور با کلمهٔ پهلوی **نیرنگ** (افسون) از یک ریشه می باشد.

معنی نام شهرزور (حلبچه)

نام شهرزور را **شهر جنگلی** (= شهر رزور)، شهر جنگل سفید یا شهر جنگل سیاه و شهر منطقه گود معنی کرده اند. در اوستا در رابطه جنگ **هئوسرو** (کیخسرو، به تصور من همان کیاخسار/هوخشتره) و **ائوروَ سار** (به تصور من همان ساراک پادشاه آشور) از **جنگل سفید** (سپید رزور) اسم برده شده است که لابد در مرز ماد و آشور بوده است. وجود دخمه کیاخسار در درهٔ **شهرزور** نیز این مطلب را تأیید می کند که از جنگل سفید همان منطقه شهرزور مراد شده است. بر این اساس نام شهرزور در نزد مغان به صورت **شَری رزورَ** (جنگل درخشان) درک میشده است.

نام کنونی شهرزور یعنی **حلبچه** را میشود از ریشه اکدی "هالبو= جنگل" + جا (معادل **شی- رزور**) به معنی **محل جنگلی** یا از ریشه کُردی **هه لبه جه** (جای درخشان و فروزان) گرفت. در اوستا در این سمت از سرزمینی به نام **خشتروسوک** (منطقه روشن و درخشان) اسم برده شده است که با همان جنگل سفید اوستا مطابقت دارد؛ چه مطابق هرتسفلد نام شهرزور (به شکل سو رزور) به معنی جنگل درخشان همان منطقه جنگل سفید اوستاست. نام باستانی تر منطقه یعنی **خارشی** نیز به صورت **خارسانو** در بین النهرین باستان به معنی جنگل بوده است. نام خارسانو می توانست در زبانهای ایرانی با خُراسان (سمت آمدن نور) مشتبه گردد.

احتمال بسیار دارد آرنزیاش یا آلنزاش باستانی که حاوی نام ارِنَ یعنی جنگلی در زبان سانسکریت است **همین شهرزور** (حلبچه) بوده باشد.

معنی محتمل کرکوک

کلمۀ گَرکَ در سانسکریت به معانی سفید، خوب، عالی، آتش و زیبایی است. به نظر میرسد نام هوریانی این شهر یعنی آرّاپخا به صورت آرا-پاکَ در سانسکریت معنی دارای کمال زیبایی و گرمی و پزندگی را می داده است. لابد معادل این نام سانسکریتی به صورت گَرکَ- اوک (زیبا و آتشین) بر این شهر اطلاق میشده است؛ چه نام ایرانی کهن این شهر یعنی گرمکان (گرم- کان) گواه آن است.

یک معنی قدیمی نام کُرد

یک دلیل مبنی بر اینکه نام **بیت گُردو** با نام **کُرد** ربط داده میشده است: نام **کردو** در زبانهای سومری و اکدی، حتی به زبانهای ایرانی به صورت کر-دو و کرتو به معنی قطعه بریده و جدا شده (جزیره) را می داده است. و فقره ۸۱ آبان یشت اوستا مکان خاندان **فریان تورانی** (کیمریان کردستان)، دوست و متحد ایرانیان را **جزیره رود رنگها** (یعنی بین دجله، فرات) ذکر کرده است. در فرگرد اول وندیداد فقره ۱۹ نیز جای این مردم که در اینجا **تئوژیه** خوانده شده اند همان ساحل یا جزیرۀ رود رنگها آورده شده است. تئوژیه به صورت تهو- ژیه در زبانهای قدیمی غرب ایران و به صورت تهو- جیوَ در سانسکریت به معنی کوه زی است که می تواند اشاره به توتم بزکوهی کُردان بوده باشد. کلمات تور و سکا و کورد هم به معنی دارنده توتم بزکوهی است.

معنی ارزن الروم (ارزروم)

از روی دو نام ارمنی و ایرانی-عربی این شهر یعنی **کارین/گارین** (منسوب به جُو) و **ارزن الروم** به وضوح معلوم میشود که نام این شهر به معنی **دژ غلات** بوده است و می دانیم این شهر به داشتن غلات معروف است. لابد از برای متمایز کردن این شهر از **ارزنجان** (محل ارزن)، نام روم را بدان افزوده بوده اند. نام **قالیقلا** (کالی کلا، کاری کلا) را نیز که به شهر ارزروم و منطقه آن اطلاق شده می توان به معنی دژ غله و جُو گرفت؛ ولی نویسندگان قدیمی با توجه به شکل ظاهری قالیقلا آن را به معنی دژ قالی گرفته اند.

نظر به محصول غلات **ارسنجان** استان فارس بسیار محتمل است که نام ارسنجان نیز نظیر شهرهای ارزنجان و ارزنة الروم شرق ترکیه از نام غله ارزن اخذ شده باشد. تبدیل "ز" به "س" در زبان فارسی اتفاق افتاده است نظیر یَز= یسن (ستایش). بعید است نام ارسنجان از ارسن مشکوک فرهنگنامه های جهانگیری و برهان به معنی انجمن و مجلس اخذ شده باشد.

ریشۀ ایرانی واژۀ تاریخ

از قدیم سرِ معّرب (ایرانی بودن) یا عربی بودن واژۀ تاریخ بحث شده است. به نظر من ریشۀ اوستایی و پهلوی آن مرکب از تار (تَرِ، گذر)، ئی (دانستن) و اَک/اوک (پسوند حالت اسمی) یا "ایک" (پسوند صفت ساز) یعنی علم برگذشته، بر ریشۀ سامی آن ارخ (ماه یا بچه گاو وحشی) برتری آشکار دارد. از این ریشه است واژۀ اوستایی و پهلوی وی-تر-تن که در فارسی گذشتن شده است.

با یادآوری دوستمان کیومرث نیک رفتار، به نظر میرسد واژۀ کُردی دیروک (دیریک) به معنی تاریخ از ریشه دیر (زمان گذشته)، ئی= دانستن و پسوند اسمی "اوک" یا پسوند صفت ساز "ایک" مترادف دقیق تاریخ در برداشت فوق باشد.

معنی مشترک نامهای قدیمی کُرد

۱- کور (کُر) در کُردی به معانی بُز دو ساله و کوه بلند آمده است. بر این پایه کورتی (نام کُردها در خبر استرابون) به معنی دارنده توتم بُزکوهی است. چنانکه احمد کسروی دریافته ته (تهه) در زبان مادی و سانسکریت به معنی کوه است.

۲- نام تئو- ژیه را که در فرگرد اول وندیداد به مردم سرچشمه رود رنگها (دجله) داده شده است می توان در زبان مادی به معنی کوه زی (مربوط به توتم بزکوهی) گرفت. خود نام رنگها در زبانهای ایرانی و سانسکریتی به معنی منسوب به بُزکوهی است.

۳- نام کُر- مانج در زبان کُردی به معنی خانوارهای منسوب به بزکوهی است.

۴- عنوان تور در نام خاندان فریان تورانی - که در اوستا به معنی تورانیان دوست ایرانیان در کنار سرچشمه رود رنگها ذکر شده است- در قفقاز به معنی نام نوعی بزکوهی اهلی شده است.

۵- عناوین سکا (شکا) و گومر(گو- مر) - که به مهاجرین تورانی کردستان در عهد مادها گفته میشده است- به معنی بزکوهی و قوچ جنگی هستند.

٦- در خبر هرودوت نام کُردها در شمار قبایل ماد بوسین آمده است که به معنی مردم منسوب به بُز (منظور بُز کوهی) است.

۷- نام کُردها در کتاب بازگشت ده هزار نفری گزنفون به صورت گَردوک بیان شده است که می توان در زبان کُردی و مادی آن را مرکب از کَر (کل شکار، بُزکوهی) و دا - اوک (منسوب به آفریده) گرفت. در مجموع یعنی مردم منسوب به توتم بُزکوهی.

معنی محتمل نامهای هوراند، زنوز، شینداوار و هریس

نامهای هوراند (هور ونت) و زنوز (زین اوز) و شینداوار (شَیَنت وَر) و هریس (هر-ایس) را میشود در زبان قدیم مادی و پارسی به ترتیب دارای مرغزار کوهستانی، محل چشمه زارها و محل دژ و محل آب جاری نیرومند معنی کرد.

معنی قم استان مرکزی و قمصر کاشان و تیمرهٔ اصفهان و مَرگان و موردی آذربایجان

در لغت نامه دهخدا می خوانیم: "شهر قم را از برای آن قم نام کردند که در ابتدای حال مستنقع میاه بوده است یعنی جای جمع شدن آبها و آب تیمره و انار بدن زمین ... جمع می شد و هیچ منفذی و رهگذری نبود. از اطراف تیمره و انار آب می آمد و بدین موضع جمع می شد. (تاریخ قم صص ۲۰-۲۱). تیمرهٔ کبری ، ابن مقفع گوید که آن را به تیمر اکبرین خراسان نام نهاده اند. تیمرهٔ صغری، به تیمر اصغربن خراسان نام کرده اند و گویند این هر دو تیمره جای جمع شدن آب رودخانه ها بوده است ... (تاریخ قم ص ۷۳)."

از متن فوق در بارهٔ تیمره چنین نتیجه میشود که آن در مجموع در اصل به شکل تیه/مراو در اوستایی و کُردی به معنی محل نهان شده و قرار گرفته در مُرداب (مَر-آو) بوده است گرچه کلمه بلوچی تیمر به معنی بزرگ گویای مفهوم دیگری برای آن است ولی تیمروکان کُردی به معنی محل گرد آمدن می تواند اشاره به همان جمع شدن آبها در آنجا بوده باشد. بدون ملاحظه این متن کتاب قم سال گذشته در مورد خود نام قم بدین نتیجه رسیده بودم:
معنی لفظی قُم و قَمصر: نظر به فراوانی آب انبارهای قدیمی در قم و اطراف آن می توان نام قَم را با واژهٔ کُردی گوم (ژرف آب راکد) یعنی آب انبار سنجید. لابد نام قدیمی قم یعنی گمندان به معنی محل آب انبارها بوده است. بر این پایه نام قمصر را هم که حدس میزنند به معنی محل چاه و قنات باشد، می توان به معنی محل تالابها و آب انبارها گرفت.
در هفت نامه ی امرداد نام قدیمی قم را ترمینکا آورده اند. جالب است که این نام را میشود محل چشمه برتر گرفت و این با مفهوم آب انبار پر آب قم همخوانی دارد. ترمینکا به شکل تَرَ-مئین-کا (پناه-خانه-چشمه) همان مفهوم محل آب انبار را می دهد که ریشه کُردی نام قُم آن را نشان میدهد.

نامهای مَرگانِ چاراویماق (جعل شده به مریم) و موردی مراغه نیز از ریشه مَر-آو (آب مرده) و مُرد-آو (مرداب) می باشند؛ چه در وبلاگ داش بولاق گفته شده سه طرف روستای مَرگان را آب فرا گرفته است و یک بخش آن جمجما (غرقاب) نامیده میشود و بنا به مشاهدات شخصی روستای موردی مراغه هم در میان آبزارهای تالابی دائمی کنار موردی چای قرار دارد.

معنی رُکن آباد

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت   *کنار آب رکن آباد* و گلگشت مصلی را

رکن آباد شیراز که توسط اشعار حافظ معروف شده است، بر خلاف گفته فارسنامه ابن بلخی ربطی به رکن الدوله نداشته است و **رکن آباد** به معنی **محل آباد شده توسط قنات** بوده است. چه نخست این کلمه را به سادگی می توان بر پایه ریشهٔ اوستایی و کُردی آن به صور **رو- کان** و **رو- ک- کان** به معنی **محل چشمه تراشیده و خراشیده و کنده** شده بوده است. دوم اینکه تعداد **رکن آباد** نام ایران **زیاد** است و **همهٔ آنها** (به استثناء یکی) **اکنون هم دارای قنات** ذکر شده اند که معرفی آنها در لغت نامه دهخدا از این قرار است:

رکن آباد. [رُ] (اِخ) یا **آب رکن آباد**، نهر معروفی است از انهار شیراز که به قول صاحب فارسنامهٔ ناصری رکن الدولهٔ دیلمی در سنهٔ ۳۳۸ هَ. ق. احداث نموده منبع این آب در یک فرسخ و نیمی شمال شرقی شیراز است و آب مذکور از تنگ «االلهاکبر» عبور کند و صحرای مصلی و باغ نو و تکیهٔ هفت تنان و چهل تنان و تکیهٔ خواجه حافظ را مشروب نماید. (از حاشیهٔ دیوان حافظ چ قزوینی و دکتر غنی). **قنات** رکن الدین دیلمی است که در شیراز بنیاد کرده است و آب آن به شهر می رسد و آبی لطیف و خوشگوار بود. (از آنندراج) (از انجمن آرا) (از شرفنامهٔ منیری) (از لغت محلی شوشتر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مؤلف): ز رکن آباد ما صد لوحش االله   که عمر خضر می بخشد زلالش. **(حافظ).** نسیم خاک مصلی و آب رکن آباد   غریب را وطن خویش میبرد از یاد. (حافظ). نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر   نسیم باد مصلا و آب رکن آباد. (حافظ).

رکن آباد. [رُ] (اِخ) دهی ازدهستان حومهٔ بخش میناب شهرستان بندرعباس. سکنهٔ آن ۲۰۰ تن است. آب آن از رودخانه. محصول عمدهٔ آنجا خرما و مرکبات است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

رکن آباد. [رُ] (اِخ) دهی ازدهستان علا بخش مرکزی شهرستان سمنان. سکنهٔ آن ۷۰۰ تن است. آب آن از قنات. محصول عمدهٔ آنجا غلات و پنبه و پیاز. صنایع دستی زنان آنجا کرباس بافی است. راه آن فرعی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۳).

رکن آباد. [رُ] (اِخ) دهی از دهستان میبد بخش اردکان شهرستان یزد. سکنهٔ آن ۱۰۲٤ تن است. آب آن از قنات است. محصول عمدهٔ آنجا غلات و پنبه. صنایع دستی زنان آنجا کرباس بافی. راه آن ماشین رو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰).

رکن آباد. [رُ] (اِخ) دهی از دهستان آیدغمش بخش فلاورجان شهرستان اصفهان. سکنهٔ آن ۱۲٦ تن است. آب آن از قنات. محصول عمدهٔ آنجا غلات و برنج و پنبه. راه آن فرعی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۱).

رکن آباد. [رُ] (اِخ) دهی از دهستان برج اکرم بخش فهرج شهرستان بم. سکنهٔ آن ۲۳۸ تن است. آب آن از قنات است. محصول عمدهٔ آنجا خرما و حنا. راه آن فرعی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۸).

رکن آباد. [رُ] (اِخ) دهی از دهستان کوه پنج بخش مرکزی شهرستان کرمان. سکنهٔ آن ۲۰٤ تن است. آب آن از قنات. محصول عمدهٔ آنجا غلات و حبوب. راه آن شوسه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

رکن آباد. [رُ] (اِخ) دهی از دهستان کنارشهر بخش بردسکن شهرستان کاشمر. سکنهٔ آن ٦۷۷ تن است. آب آن از قنات. محصول عمدهٔ آنجا غلات و پنبه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

رکن آباد. [رُ] (اِخ) دهی از دهستان حومهٔ بخش سروستان شهرستان شیراز. سکنهٔ آن ۱۰۰ تن است. آب آن از قنات. محصول عمدهٔ آنجا غلات و تنباکو. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷).

رکن آباد. [رُ] (اِخ) دهی از دهستان بربرود بخش الیگودرز ("ئالوگور-دارگا" در زبان کُردی به معنی محل مبادله کالا و بازار) شهرستان بروجرد. سکنهٔ آن ۴۹۶ تن است. آب آن از قنات. محصول عمدهٔ آنجا غلات و لبنیات. صنایع دستی زنان آنجا قالی و جاجیم بافی. راه آن ماشین رو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۶).

اوربایِ باور یهود همان مرکب تخموروپه و تیشتر است

Amir Rahnama
den ۲۸ april kl. ۲۲:۱۳

من درباره ی تمامی اساطیر غرب تحقیق کردم و چند روز پیش فهمیدم این موجود که در زبان عبری اوروبای نامیده میشه شبیه یکی از دیو های نقل شده در اوستا هست. اگر کسی میتونه کمک کنه ازش ممنون میشوم.



Javad Mofrad

به نظر می رسد همان **آرپوکسائیس** (اسب پهلوان و فرمانروا) نزد سکاها باشد که در نزد تورات نویسان نیز شناخته شده بوده است. جزء آرپو به صورت "آربا" در سانسکریت به معنی اسب تند رو و در روسی به معنی ارابه است. آرپوکسائیس توسط آرتور کریستن سن با تخمو- اوروپه (پهلوان سرزمین ارابه) در اوستا مقابله شده است که با ارابه ای از دیو آسمانگردی کرده است. نام آرپوکسائیس به صورت ارفکشد به تورات راه یافته است. از قرار معلوم در اروبای، دیو- اسب ارابه تخموروپه/تهمورث را با اروپی (سگسان یا گربه سان دم دراز) در اوستا در آمیخته و این جانور اساطیری را نتیجه گرفته اند.

ایزد بهرام از جمله به شکل اسب ظاهر میشده است نه مخاصم بهرام- تیشتر یعنی اپوش. ولی نام اوربای او را به سمت تخمو-اوروپه می برد. اسب از حیوانات محترم ایرانیان بوده است، لابد موجودات اهریمنی را به شکل اسب تجسم نمی کرده اند. مورد مرکب تخموروپه استثناست. ظاهر نام **تخمو- اوروپه** به معنی **اورُبای پهلوان** است که این، مفهوم تصویر فوق نیز می باشد.

ولی از مطلبی که در فصل هشتم بندهش آمده، معلوم میشود که از **اوربا** (اوروپی) همانا **تیشتر** مراد بوده است چه در آنجا تیشتر به صورت اسب سفیدِ دراز دم و اپوش به صورت اسب سیاهِ دم کوتاه آمده است (اشوینهای سانسکریت؟). بنابراین اگر اوربا را همان اوروپی (گسترده پی) بگیریم، آن مطابق تیشتر در هیئت اسب دم دراز خواهد بود.

مطالب کوتاه و متفرقه (۳)

معنی آفریقا

نام **آفریقا** را برگرفته از کلمهٔ یونانی **آفریکه** یعنی سرزمین بدون سرما گرفته اند. این نظر با نام پارسی **اَئوت-رپه** (سرزمین بدون سرما) که هرودوت برای مصر آورده مُهر تأیید می خورد. ائوتَ به معنی سرما و رَپ به معنی ربودن و بی بهره کردن در فرهنگ اوستایی احسان بهرامی آمده اند. هیئت پهلوی رَپ هم به شکل روپ در فرهنگ لغات پهلوی بهرام فره وشی ذکر شده است. هاشم رضی در جلد دوم وندیداد هیئت پهلوی نام روپه (روباه، رباینده) را به همین شکل رَپ قید کرده است.

معنی شیرآب

نظر عامیانه ای هست که **شیر آب** را با سر مجسمه شیر پیوند می دهد؛ ولی من فکر میکنم شار آب بوده است که در معنی آبشار در تلفظ ساده شده و به شکل شیر آب در آمده است. در آذری صفتی به صورت شورولتو از ریشه شور (همان شار) داریم یعنی آبشار و یا آبی که با فشار ریخته میشود. "و" و "ی" شور و شیر در اینجا به جای "آ" هستند. چنانکه در زبان فارسی ناسپاسان به نوسپاسان و افتاده به افتیده تبدیل شده است. شار در زبان کُردی به معنی فشار است.

معنی روژکی و پازوکی

دو تا از عشایر قدیمی کُرد نامهای **روژکی** و **پازوکی** را داشته اند. معنی این نامها به ظاهر در زبان کُردی در نقطه مقابل هم به معنی منسوب به محل آفتابگیر و جنوبی و مربوط به محل پشتی و تاریک و آفتاب نگیر و شمالی (از ریشه پَسوکی/ پاساوکی) بوده اند.

معنی نام تلا یکی از اسامی قدیمی دریاچه ارومیه

مطابق یاقوت **تلا** اسم یک جزیره و دژ در دریاچه ارومیه بوده است. مینورسکی آن را با جزیره **گوگرچین** مطابق دانسته است. به نظر میرسد نام گوگرچین (جزیره کبوتر) در اساس گوگ شین بوده که در آذری به معنی دارای رنگ کبود است و نام تلا به شکل تاله در کُردی به معنی سیاه مایل به خاکستری است. می دانیم نام دریاچه ارومیه را کبوذان (دارای رنگ کبود) هم نوشته اند. نام اوستایی چیچست آن نیز به شکل **چئایا-چاس** در سانسکریت به معنی دارای رنگ کبود است.

معنی نامهای گیلانی آته کو، دیلِمون/دیلمان، سوما سرا و سُماموس

آته کو می تواند به صورت اَاُتَ کوه معنی کوه سرد باشد و دیلِمون- دیلمان می تواند مردم دارای چوبدستی و نیزه دار را بدهد. سوما سرا به صورت سیما سرا- زیماسرا به معنی جایگاه سرد است که ظاهراً در مورد آنجا مصداق ندارد؛ اگر منظور سردخانه کهن احتمالی آن نبوده باشد. سماموس به معنی زیما موت یعنی آشیانه سرماست.

کلمات کُردی شوین (خط, شیار) و شومی (هندوانه) از ریشه اوستایی شونمیه (خط و شیار) سوما را به معنی محل کشت هندوانه (میوه راه راه) نشان میدهند. می دانیم سوماسرا محل تولید اصلی هندوانه در گیلان است.

ولی در فرهنگ لغات مازندرانی خود واژهٔ سوما به طور مشخص به معانی چاه گود کوهستانی، قنات نیرومند و سرتاسری شهر و گرداب گرفته شده است. و این ریشه و معنی منطقی تر دارای "بهره مند از آب بسیار نیرومند" (سو- آمو) را در سانسکریت و اوستایی برای واژه سوما معین می نماید.

ولی واژهٔ سومه در سانسکریت به معنی باد و هوا معنی شهر بادگیر صومعه سر را شهر بادگیر نشان میدهد. برای دیگر روستاهای صومعه نام ایران از جمله صومعه ناحیه طارم که سماور (سیما ور) محل سرما نیز میشود معنی سما/سیما (سرما) مناسب می افتد.

ریشهٔ اوستایی واژهٔ قربان

گفته میشود که قربان و نام عید قربان در اساس ریشهٔ عربی ندارد. بر این پایه در کتابی از محمد مقدم با نام ‘‘جستارهایی از مهر و ناهید’’ آمده است که کرپن‌ها، همان روحانیان دین ‘‘مهر’’ بوده‌اند و به دلیل قربانی کردن ‘‘گاو’’ از سوی ایشان، واژهٔ ‘‘قربانی’’ نیز از همینان برگرفته شده است. (ص ۲ کتاب مذکور) همین امر باعث آن شده که بعضی ، دو واژهٔ ‘‘کرپن’’ و ‘‘قربان’’ را از یک بن بدانند و آنها را با هم استفاده کنند.

در این باره گفتنی است واژهٔ کرپَنَ در سانسکریت به معنی چاقوی قربانی آمده است. از این جا می توان نتیجه گرفت که نام کرپنهای اوستا در اساس ترکیبی از گر به معنی بریدن و پی (یعنی پی و مغز) و پسوند فاعلی یا نسبت ان بوده است.

نام جومرد (گومرد، گاوکش) از القاب ایزد مهر به صورت جوانمرد قصاب (قصاب کشنده گاوان) به عهد اسلامی رسیده است.

ریشهٔ واژهٔ بیدخش (بدخش)

در حواشی تاریخ ارمنستان موسی خورنی در توضیح واژهٔ **بدخش** آمده: "مأخوذ از ایرانی و شکل پهلوی آن بیتخش بوده و معنی آن قائم مقام است. بدخشها اشرافی عالی جاه تر از ناخارها بودند. آنها یک نوع پادشاهی کوچک مستقلی داشتند." **بید-خشیه** به لغت اوستایی به معنی **خرده فرمانروا** است. بید= تکه کردن و بریدن و خشیه= فرمانروا.

ولی با تذکر استاد عسکر بهرامی عزیز: اگر اصل واژه را **بیتیه- خشیه** بگیریم آن وقت معنی شاه دوم از آن نتیجه میشود. بیتیه= دومین و خشیه= شاه.

معنی محتمل نام شروان (شیروان)

واژه شِروان را در فرهنگنامه های فارسی انجمن آرا و آنندراج به معنی درخت سرو گرفته اند. بر این اساس به نظر میرسد بدین معنی از واژهٔ شر سانسکریتی و بلوچی به معنی زیبا و با شکوه، درخشان و گنج و ثروت مأخوذ باشد ولی نام قلعه ینال آنجا به وضوح به معنی **شاهزاده نشین** آن اشاره دارد . چه در گفتار حدودالعالم از ینال نشین (شاهزاده نشین) بودن شروان سخن رفته است: "شروان ناحیتی است به اران که پادشاه او و خرسان و لیزان شاه یکی است و این پادشاه را شروان شاه و لیزان و خرسانشاه خوانند و او به لشکرگاهی نشیند از شماخی بر فرسنگی و او را به حدود کردوان یکی کوه است بلند سر اوپهن و هامون و چهارسو چهار فرسنگ اندر چهار فرسنگ واز هیچ سو بدو راه نیست مگر از یکسو راهی است که کرده اند سخت دشوار و اندر وی چهار ده است و همهٔ خزینه های این ملک و خواسته های وی آنجاست و اندر وی همه مولایان وی اند مرد و زن، همه آنجا کارند و آنجا خورند و این قلعه را نیال/ینال خوانند و به نزدیک او قلعه ای دیگراست میانشان فرسنگی سخت استوار، زندان وی آنجاست [و قصبهٔ شروان شاوران است. کردوان نیز شهری است بدانجا] ". (از حدود العالم)

نام نیال/ینال به ترکی به معنی ولیعهد است، لذا نام شروان را میشود در اساس به معنی محل شاهزاده نشین گرفت. واژهٔ سامی شارو به معنی شاه از قدیم در ایران مصطلح بوده است. از این ریشه است نام کهن ایرانی و مصطلح شروین که در گفتارهای سالهای پیش آنرا به معنی شاهزاده گرفته ام.

ریشهٔ واژهٔ آسمان

کلمه اَسَمَ در سانسکریت صرفاً به معانی طاق و غیر قابل سنجش و بی نظیر، ریشه واژه فارسی آسمان می نماید. لذا مقایسه و مقابله واژه آسمان و سنگ (اَسَن، اَسَمَ و اَسنگهه اوستایی) و یکی گرفتن ریشه آنها خطا به نظر می رسد. بر این پایه سهو از آنجا عاید شده است که کلمه اَسَمَ سانسکریتی در اوستایی به همان شکل اَسَمَ و نیز به صورت اَسَنَ به همین معنی آسمان و همچنین به معنی سنگ گرفته شده است، ولی واژه اَسَمَ سانسکریتی معنی سنگ نمی دهد.

معهذا احتمال بسیار دارد که هر دو واژهٔ آسمان و سماء ریشه سامی مشترکی داشته باشند چه در اکدی واژه ای به شکل شَمو به معنی آسمان است. برای ریشه آسمان واژهٔ سانسکریتی از همین ریشه واژهٔ ای دیگر موجود است که نه به معنی سنگ بلکه به معنی آسمان است. نمی دانم چرا مورد توجه قرار نگرفته است: आशा AzA f. Space

معنی ششتَمَد

در صفحه ۱۰۷ کتاب بزرگ سفرنامه خراسان و کرمان وجه اشتقاق ششتمد به قرار زیر آمده است: "ششتمد بعد از دو شین تاء مفتوحه دارد مخفف شش تا مدّ میباشد. شش دره و ماهور کوچك در اینجا است که از آنها آب میگذرد و شش تَل دراز برآمده فیما بین این درهها امتداد دارد که در روی هر تلّی ده بیست خانوار ساخته، رعایا در آن خانهها مسکن دارند. به این جهت این قریه به شش تا مد موسوم شده و آنرا مخفف کرده ششتمد گویند." (ویکیپدیا)

تصور میکنم گرچه در مجموع معنی درستی از این نام اراده شده است ولی جزء تمد از ترکیب حرف اضافه فارسی تا با مَد عربی عاید نشده است. بلکه ترکیبی است از ته (تهه سانسکریتی و مادی به معنی تپه و کوه) و پسوند مد (تلخیص مند). یعنی به همان معنی محلی که دارای شش تپه است.

مطابقت آتوسا با فیدیمه

هرودوت می گوید که **آتوسا** (دارای اندام پُر) دختر کوروش به همسری **گائوماته بردیه** در آمده بود (لابد به همین سبب هم بود که گائوماته بردیه به نیابت سلطنت کمبوجیه در غیاب سفر مصر او برگزیده شده بود). هرودوت بعد میگوید گائوماته بردیه همسری داشت به نام **فیدیمه** (دارای رخسار فربه) که دختر **اوتانه** (دارای تن خوب) بود. از آنجاییکه با وجود آتوسای قدرتمند دختر کوروش بعید است که گائوماته بردیه همسر دیگری که نامی مترادف او داشته به همسری خویش برگزیده باشد؛ لذا می توان نام اوتانه را در اینجا صفتی دیگری دانست که به موصوف آتوسا/فیدیمه اطلاق میشده است و این صفت و موصوف بعداً به سهو اضافه ای از نوع بنوت به حساب آمده و **فیدیمه** دختر **اوتانه** تصور گردیده است. کتسیاس این فیدیمه/آتوسا را با **ایشتار** بابلی مقابله کرده است. به نظر می رسد که هومان (مغ زمزمه گر) تورات که در جریان مغکشی به توسط توطئه اِستر (ایشتار) کشته میشود منظور خود همان گائوماته بردیه مغ بوده باشد. **اخشوروش** (اَ-کشیه-ور-اوش یعنی شاه فنا ناپذیر) که در کتاب اِستر (ایشتار) آن را معادل خشایارشا گرفته اند در واقع خود داریوش قاتل گائوماته بردیه (هامان= مرد نیک منش، صالح قرآن) است.

برازار به معنی دارو و مرهم

نگه کن که تا چارهٔ کار چیست / برین خستگی ها برآزار، چیست؟

استاد ابوالفضل خطیبی واژهٔ برازار (آزار) چنین توضیح می دهد: نوعی داروی سوزاننده یا مرهم که بر روی زخم می مالیده اند. این دارو می سوزاند و باعث آزار مجروح می شد، ولی زخم را درمان می کرد. این معنی آزار این مثل عربی را به یاد می آورد که آخرالدواء الکیّ، آخرین درمان سوزاندن است.

ولی من ریشه برازار به معنی دارو و مرهم را در کلمهٔ اوستایی بَرثری می بینم: چون احتمال بسیار دارد برازار بر گرفته از کلمه اوستایی بَرثری از ریشه بَر (بُردن و یاری کردن، پروراندن) به معانی زاینده، ماده ای که بزاید و بزداید و بپروراند و یاری کند بوده باشد. به عبارت دیگر همان دارو و مرهم. مرجع: فرهنگ واژه های اوستا، احسان بهرامی، ص.۱۰۲۷ و ۱۰۱۷ و ۱۰۱٦.

به نظر میرسد کلمه برادر فارسی، براتر اوستایی همریشه با واژهٔ اوستایی برثری بوده باشد که می توان آن را به معنی زادهٔ برتر گرفت. در این رابطه نامهای خواهر و پدر و مادر هم به ترتیب می توان به معنی "عضو خانواده" و "پاینده و پرورنده" و "بارور شونده" دانست. پسر (پوسر) به معنی آنکه برخوردار از خوراک است و دختر به معنی آنکه می دوشد.

اما سرانجام وجه اشتقاق درست برآزار را جناب مهدی فاطمی زبانشناس دادند که فرمودند: "واژه احتمالا در پارسی میانه ابرآزار= abar-azar* بوده است". یعنی چیزی که روی زخم نهند (مرهم).

معنی اَسپست، شبدر، یونجه

اسپ- اَست در زبانهای کهن ایرانی یعنی غذا و هستی و دارایی اسب. شبدر/شبذر هم در زبانهای ایرانی باید خلاصه شدهٔ اسب-دار (سب-ذار/شب-دار) به همان معنی گیاه هستی و دارایی اسب بوده باشد. سرانجام یونجه در زبان ترکی باید خلاصه شده یونت-جه یعنی غذای مربوط به اسب باشد.

احتمال زیاد دارد که جزء شب در شبدر/ شبذر از تلخیص واژهٔ پهلوی شَپ (خشویپ اوستایی) به معنی تند و تیز عاید شده است که مترادف واژهٔ اسپ بوده است. مطابق فرهنگ برهان **قاطع** "شَپ به معنی جهنده و خیزکننده باشد و به معنی زود هم آمده است". جزء در (ذر) هم به صورت زر در لغت اوستایی به معنی سبزی است. بنابراین در مجموع شبدر یعنی علف اسب.

معنی نام شهرهای دزفول و اندیمشک

نام قدیمی دیگراین شهر یعنی قصر روناش را می توان به معنی قصر "باشکوه ساخته شده" (رئونت-تش اوستایی) گرفت. یعنی روناش از تلخیص رئونتاش عاید شده بوده است. بر این پایه از نام دزفول در اساس مفهوم دژ بزرگ و فیل مانند اراده می شده است، نه دژ دارای پل. چه خود مردم بومی دزفول هم نام این شهر را دزفیل گویند.

فکر می کنم اندیمشک مرکب از اندی (ساخته و به هم پوسته در سانسکریت) و مش-ک (بزرگترین) باشد. یعنی شهر بزرگ و رسا ساخته شده. نام دیگر آنجا اری-ترین بوده است یعنی عالی ترین. این معنی با معنایی که برای دزفول آوردیم یعنی با شکوه ساخته شده همخوانی دارد. لابد معنی اصلی وه اندیو شاپور هم ساخته زیبای شاپور بوده است که به سهو اندیو سانسکریتی آن به معنی ساختن و بهم پیوستن را نام انتاکیه گرفته اند و آن را به سهو به شهر زیبای شاپور که از انتاکیه زیباتر است تفسیر کرده اند. جزء اندی در نام اندیمشک به صورت هَندا در اوستایی نیز به معنی ساختن است.

ریشه مُنجک فارسی و گُنج لُری به معنی زنبور

هر دو واژهٔ مُنجک و گُنج ریشه در واژه مرکب اوستایی وی-انج-اک دارند که به معنی پروازگر خرد کوچک است. در این دو واژه حرف "و" اوستایی به "م" و "گ" تبدیل شده است. احتمال دارد واژهٔ زنبور که عربی بشمار رفته معرب واژهٔ زن-بور (نیش زننده زرد رنگ) بوده باشد.

مطابقت نام خونیرث با پَرثَوَ

آیا نام دینی اوستایی **فلات ایران** یعنی **خونیرث** (سرزمین راههای درخشان یا ارابه های درخشان) برگرفته از نام سرزمین **پارت اصلی** یعنی **پَرثَوَ** نیست؟ چه این نام به صورت **پرِتو-وَهو** در لغت اوستایی به معنی **گذرگاه خوب** است. و می دانیم هرودوت نام یک گروه چادرنشینان پارسی را تحت نام سکایی **پانتالیان** یعنی مردم منسوب به راه ذکر کرده است که لابد در جوار سکائیان آسیای میانه بوده اند. و استرابون **پارتها** را شاخه ای از قبایل سکایی داهه همسایه ایشان بشمار آورده است.

معنی چم در نام نواحی جغرافیایی اصفهان

جناب حبیب نوروزی در گروه زبانهای ایرانی مطرح نمودند: "کنار رود خانه زاینده رود آبادیهای بسیاری هست که با پیش واژه ((چم)) آغاز میگردد. همانند چم گردان- چم پیر- چم آسمان- چم نار- چم گاو - چم علیشاه و... در زبان کوردی هم به رودخانه چم گفته میشود."

به نظر من چم در اینجا می تواند مخفف چشمه و جویبار آن باشد چه خود واژهٔ چَم در فارسی به معنی چشم هم آمده است. جناب مهدی فاطمی افزودند چم در فارسی میانه به حرکت مواج آب گفته میشده است. لذا چم کُردی هم می تواند در اصل اشاره به آب چشمه و جویبارهای آن بوده باشد. در این رابطه نام رود کنجان چم می تواند به معنی رود کوهستان چنگینه باشد که این رود از آنجا سرچشمه میگیرد.

معنی نام قصبه گَزاز

کزاز. [ک َزْ زا] (اِخ) دهی است از دهستان بالابخش سربند شهرستان اراک، کوهستانی و سردسیر است و ۱۰۲۷ تن سکنه دارد. این ده از دو محلهٔ بالا و پایین تشکیل شده و شغل اهالی علاوه بر زراعت و گله داری قالی وقالیچه بافی است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲).

نظر به نام دو محله این قصبه نام گزاز را میشود در درجه نخست مرکب از اجزاء اوستایی کذا (کجا، آن جایی که) و اوز (بالایی) گرفت یعنی نام این قصبه از نام محله بالایی آن گرفته شده است. در مقابل کذا-اَئورَ که می توانست نام اوستایی محله پایین آن بوده باشد. لذا احتمال ترکیب نام این قصبه از کذا (آن جایی که) و آاُذَ (آب فراوان) کمتر هست.

تاریخ اساطیری شاهنامه و اوستا صرفاً افسانه نبوده بلکه تاریخ ایران باستان بر اساس روایات ملی و دین زرتشتی است

اگر ویشتاسپ نوذری را همچنانکه هرتسفلد می پندارد همان ویشتاسپ هخامنشی بدانیم، توس و گستهم نوذری با برادران کوروش و آریارمنه مطابق میگردند. مطابق گزنفون این کوروش داماد و سپهسالار کیاخسار بوده است. این مطلب گزنفون هم که میگوید کیاکسار دایی کوروش نیز بود بسیار قابل توجه است. چه بدین ترتیب کوروش نیای کوروش بزرگ نواده دختری فرائورت پدر کیاکسار خواهد بود. شاید همین امر است که باعث شده است در خبر هرودوت, آستیاگ مادی (شاه ثروتمند یا تاجدار) پدر بزرگ مادری کوروش بزرگ تصور گردد. تصور من این است کیاخسار مادی فاتح آشور و شکست دهنده سکاها در آذربایجان، همان کیخسرو کیانی فاتح دژ بهمن دیوان و شکست دهنده تورانیان در کنار دریاچه چیچست است.
جلال خالقی مطلق و من هر کدام به شیوه خویش کیانیان را نه با هخامنشیان بلکه با مادها (فرتریان) مطابقت داده ایم. به نظر من مطابقتها از این قرارند: دایائوکو (کیقباد)، اوپیته (اپیوه)، خشثریتی (کیکاوس)، فرائورت (فرود-سیاوش)، کیاخسار (کیخسرو)، آستیاگ (اژیدهاک)، سپیتمه (داماد و ولیعهد آستیاگ، لهراسپ)، مگابرن ویشتاسپ (پسر بزرگ سپیتمه، ویشتاسپ کیانی)، سپنداته سپیتاک (اسفندیار کیانی، پسر کوچک سپیتمه). بر این پایه ویشتاسپ کیانی و ویشتاسپ نوذری معاصر هم، ساتراپهایی در عهد کوروش بوده اند؛ و به همین سبب معاصر بودن غالبا یکی تصور شده اند. ویشتاسپ نوذری حاکم پارت و ویشتاسپ کیانی حاکم ماد و کشور سفلی (اورارتو- ارمنستان) بعد حاکم گرگان بوده است. فرتریان به معنی فرمانروایان پیشین و نوذریان به معنی فرمانروایان نو به وضوح اشاره به توالی حکومت مادها و هخامنشیان دارد.

معنی نام رومِشگان لُرستان

در سایتها و وبلاگهای مربوط به ناحیهٔ رومشگان با توجه به ظاهر نام آن ضمن وجه اشتقاق نادرستی گفته شده است:
"به گفته ی بزرگان این منطقه علت نام گذاری این منطقه به اسم (رومشگان) این بوده است که این منطقه محل شکست امپراتوری روم شرقی از امپراتوری ایران بوده است. رومشگان از دو کلمه روم و شکان تشکیل شده است که کلمه ی روم به معنی امپراتوری روم شرقی میباشد و شکان به معنی شکست و شکستن است که اگر معنی این دو کلمه را در کنار هم بگذاریم جمله ی شکست امپراتوری روم شرقی بدست می آید."

در حالی که ترکیب درست **رومِشکان** یا **رومشگان** در زبان پهلوی عبارت بوده است از رئو (با شکوه)- مِش (میش)- کان (گان، محل)؛ یعنی نام آن در مجموع به معنی محل دارای گوسفندان با شکوه بوده است.

معنی محتمل نام برخی از قصبه های بزرگ همدان

زنگنه (زین-گانه= مسلح)، فرسج (پُر سنگ)، سامن/رامن (محل دارای نظم و نسق و آرامش)، درجزین (دار-گاس-ین= محل منسوب به درختستان)، رزن (محل انگور)، جورقان (محل دارای گودی و تالاب)، نهاوند (محل پایین آمدن و استراحت کاروانها)، ازندریان (محل دارندگان زین= سلاح)، دمق (محل دارای دمه و بخار)، قهاوند (تلخیص کهس وند= محل دارای قنات)، برزول (محل واقع در بلندی)، سرکان (محل واقع در سر و بلندی)، ملایر (ملَ-ور یعنی محل دارای انگور) و مریانج/مرگانه به معنی محل چمنزاری است.

بررسی نام و نشان خدایان کاسیان (اسلاف لُران)

توضیحی در باب خدایان کاسی در تاریخ ماد (تألیف دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، صفحات ۱۲۹و ۱۳۰):
اما راجع به کیش کاسیان- از آثار مکتوب به طور کلی به جز نام خدایان ایشان چیز مهمی دستگیر نمیشود. از آن جمله خدای کاشَو به تلفظ اکدی است (شاید خدای دونیاش و کاشو یکی باشد) که ظاهراً خدای قبیله ای و نیای کاسیان شمرده می شده است (برای کاشو زوجه ای مؤنث به نام کاشیتو یا کاسیتو قائل بوده اند که به عقیده دایمل با الهه مشروب مستی آور سومری یعنی گشتینانا یکی شمرده میشد، در اوروک پرستش آن رواج گرفته بوده است). دیگر شیمالی الهه قلل کوهستان که نام دیگر آن شیبارو بود (الهه کوههای روشن و ساکن ارتفاعات و گام زن بر قلل). و دیگر شوکامون یا شومو خدای آتش زیر زمینی بود (با نرگال نوسکو دارای سمبل شیر و مشعل یکی گرفته شده است)، حامی سلسله شاهی بود. هاربه (هوربی عیلامی؟) و شیحو (شیپاک) از خدایان بسیار معزز و محترم بودند که با خدایان بابل انلیل (سلطان خدایان و خدای آسمان و زمین) و خدای دولت بابل یکسان بودند. شاید هردو نام به خدای واحدی تعلق داشته اند. خدایانی به نامهای شوگورا و شی-حو؟ با مردوک و خدای ماه مقایسه شده است. خدای خورشید ساخ یا شوریاش نامیده میشده. نام اخیر نام هندواروپایی خدای خورشید است. چنین رابطه ای (هندواروپایی) بین نامهای هوتها (هودها) و اوبریاش (بوریاش) همچنین بین نامهای گیدار و ماراطاش (ماروطاش)-دونام خدای جنگ-وجود دارد. کامول و الهه میریزیر (الهه جهان زیرین؟) و دور (که با خدای تیرو عیلامی مقایسه میشود) را باید خدایان حاصلخیزی شمرد. کامولا را با اِآ ی بابلی خدای آبهای زمینی و خرد و میریزیر را با الهه مادر نین لیل (زوجه انلیل) یکی می دانند. خدای حامی خاندان شاهی ایمّیریا نام داشت.

ملاحظاتی که در باره نام برخی از خدایان کاسی داشته ام، از این قرار است:

۱- به نظر می رسد در میان نام خدایان کاسی نامهای شوکامون، شوگال،شوگاب و شوگورا از ریشه سئوکَ اوستایی (روشن و نورانی و سفید) و شوکرای سانسکریت به معنی سفید و نورانی هستند.

۲- میری یاش در لغت کاسی به معنی زمین صحرایی است، لذا نام الهه میریزیر صاحب زمین صحرایی است. مَرو در سانسکریت به معنی صحرا و ایشیر (ایزیر) در لغت سانسکریت به معنی صاحب است.

۳- بوریاش به معنی ایزد باران و رعد است. از ریشه باران و بوران فارسی بعلاوه پسوند یاش که پسوند حالت اسمی است.

۴- گیدار. این نام به صورت گدار در سانسکریت به معنی دارنده سر گاوی شکل است.

۵- نام ایمیریا را به شکل ای-مار-یا در زبانهای قدیم ایرانی می توان به معنی دانای سرنوشت گرفت.

۶- نام کامول را به شکل کا-آمول می توان در زبانهای ایرانی به معنی سرور آبهای نیرومند دانست.

۷- نام ایزد هوتها (هودها) در سانسکریت به معنی خدایی است که برایش مراسم قربانی و فدیه به جای آورده میشود.

۸- شیپاک (شیحو) در زبانهای قدیم ایرانی به معنی مار و اژدها است.

۹- شیمالیا (شیبارو) در زبانهای سانسکریت و ایرانی به معنی الهه منسوب به مکانهای برفی و بلند کوهستانی است.

۱۰- نام مروتاش را می توان از ریشه سانسکریتی ماروت به معنی درخشنده بعلاوه پسوند کاسی اش (یاش) گرفت.

۱۱- نام دونیاش را می توان در زبانهای قدیم ایرانی به معنی خدای مار شکل زمین دانست.

۱۲- شوریاش را علی القاعده با سوریای سانسکریت به معنی ایزد خورشید مربوط دانسته اند. نام کاسی دیگر وی یعنی ساخ را به سادگی می توان با ساکهیه sakhya درسانسکریت به معنی مهر و دوستی سنجید که به وضوح نشانگر نام اوستایی ایزد خورشید ایرانیان یعنی ایزد میثره (مهر) است.

۱۳- نام ایزد دور که آن را ایزد حاصلخیزی به شمار آورده اند، به سادگی از ریشه دائورو اوستایی به معنی درخت و گیاه گرفت. تصویری که به ایزد کاشَو نسبت داده شد می تواند متعلق به همین خدا باشد و این دو نام هم می توانند متعلق به خدای کاسی واحدی باشند.

۱۴- نام ایزد کاسی هاربه را می توان با هئورو اوستایی به معنی کامل و رسا سنجید.

۱۵- نام ایزد کاشّو و الهه کاسیتو را که با نام الهه شراب مستی آور و تاک سومری یعنی گشتی نانا ربط داده اند, می توان در زبان کُردی به صورت کاژاو به معنی کاجستان و تاک انگور سیاه (درخت مقدس) و یا صورتی از کاشتهو در سانسکریت به معنی درخت دانست. نام اعقاب کاسیان یعنی لُر نیز در زبان کُردی و لُری به معنی دارستان آمده است. نام بینابینی بودین ایشان بودین هم که قبیله ای از مادها به شمار رفته در سانسکریت به معنی منسوبین به درخت مقدس معرفت و شکوفه و صورتی از کلمه فارسی بوته است. می دانیم نام لور هم در نواحی جنوبی ایران نام درخت تناور و پر عمری به موسوم به انجیر معابد است.

تصویر ایزد کاشّو

Yadollah Rezvani
den ۸ juni kl. ۰۰:۵۰

سپاس گزار میشوم اگر من را راهنمایی کنید؟
نگاره روی ظرف مفرغی لرستان که از نزدیک سه هزار سال پیش به جا مانده چیست و چه معنایی دارد؟ (عکس خود جام را هم در زیر می آورم).



Javad Mofrad

تصور می کنم این ایزد همان کاشّو (ایزد قبیله ای کاسیان، اسلاف لُران) است و پاها در واقع نشانگر ساقه های درخت دانش هستند: چون از دو دهه پیش بدین نتیجه رسیده ام که نام **لُر** (افشره، لَرد، درد شراب) از نام همین خدای قبیله ای کاسیان اخذ شده است. به دلیل اینکه همزاد کاشّو به صورت الهه کاشیتو معادل الهه سومری گشتی نانا (بانوی تاک) به شمار می رفته است. از سوی دیگر نام کاسیان در شمار قبایل ماد که هرودوت نقل می نماید به صورت بودین آمده است که به لغت سانسکریت به صورت بودهی به معنی انجیر و درخت دانش است. در مجموع بدین نتیجه می رسیم که این ایزد همان کاشّو (بودهی) ایزد شراب مقدس هوم کاسیان بوده است که در اوستا و وداها تحت نام هئومه معرفی گردیده است. واژه کاشّو در هیئت کشایه در سانسکریت به معنی عصاره و افشره است. کاشّو به صورت کاژاو در کُردی به معنی کاجستان و نوعی انگور سیاه است.

دوستمان جناب ماجد کردستانی گویند "لور یا لوێر یا لێر در کوردی به معنی دارستان و جنگل است." و می دانیم لُر در زبان لُری را نیز به معنی کوه پر درخت آورده اند. این یاد آور نام خدای درختی کاشّو ایشان و نام باستانی بودین آنان است که در سانسکریت به معنی منسوبین به درخت معرفت است. می دانیم لور در نواحی جنوبی ایران نام درخت تناور و پر عمری به موسوم به انجیر معابد است.

Esfandiari Omid

آیا این نیز کاشّو است؟



Javad Mofrad

جناب اسفندیاری به نظر می آید این ایزدی بوده باشد که بر تختی با دو سر اژدها بر درفشی نشسته باشد. بیست و پنج سال پیش خدایی کاسی را که بر یک تختی از یک مار چنبره زده نشسته است دونیاش (خدای زمین کاسیان) دانسته بودم. چون خدا-پادشاه زمین تحت نام تموز در بین النهرین به شکل مار تجسم میشد. ولی اینجا ایزد بر ماری دوسر یا زوج ماری نشسته است. این می تواند همان شیپاک (شیحو) باشد که نامش به زبانهای کهن ایرانی به معنی افعی است و با مردوک سلطان نیرومند خدایان و دارای سمبل مار موش هوشو معادل گرفته میشده است. استاد پور داود در باره بوری و کویرینت اوستا یعنی محلهای آژی دهاک (ضحاک) معتقد است "اولی همان بابل و دومی همان کرینتاش (کرند در سرزمین کاسیان) است" که مقرهای فرمانروایان کاسی بوده اند. لذا به نظر می آید که اژی دهاک ماردوش یا ضحاک ماردوش کاسیان همان شیپاک-مردوک بوده باشد که طبق شاهنامه هزارسال حکومت نموده است.

تصویر ایزدان کاسی، ایمیریا و گیدار (ماراطاش)

Yadollah Rezvani

یک شیر سرسپرده و زیر پای این خدای لرستان است !!!!آیا این خدا را میشناسید؟



[Javad Mofrad](#)

تصویر ایزدی را که شیری در پای وی خوابیده است می توان با ایمیریا (ایزد حامی خاندان شاهی و ایزد جهان زیرین) ربط داد چه ایزد جهان زیرین در سمت کافرهای سمت هندوستان ایمرو نام داشته است وی را با یمه اساطیر هند سنجیده اند که ایزد جهان زیرین به حساب می آمده است و همراه با سگ نگهبان جهان زیرین اش تجسم میشده است.

[Yadollah Rezvani](#)

سپاس فراوان جناب مفرد. تصویر کامنت بالاتر، بر پایه نوشته خط میخی آن، در مقاله آقای گودار خدای نگهبان شهر و در نوشته گیرشمن ورثرغنه یا همان بهرام دانسته شده و در اینجا عکس تندیس دیگری را می آورم که همانند تندیس یادداشت خط بالاتر است. خوشحال میشوم نظر شما را بدانم.



Yadollah Rezvani

نظرتون در باره این خدا چیست؟



Javad Mofrad

خدا-پهلوان نیمه گاو سیمایی است که با اژدهای دوسری می جنگد. یکی از سیماهایی ایزد ورثرغنه (کشنده دشمن) یا همان بهرام/ایندره تحت آن ظاهر میشود همین شکل است و این با گیدار-ماراطاش ایزد جنگ و طوفان کاسی همخوانی دارد. بدین ترتیب آن تصویری که گودار حافظ شهر و متعلق به ورثرغنه دانسته نمی توان متعلق به خدای جنگ و توفان دانست. شاید متعلق به فرمانروای جنگاور کاسی (با کلاه و لباس کاسی) بوده باشد.

Yadollah Rezvani

در میان مفرغ های لرستان، تندیسها و نگاره های بسیاری از خدایان و خدابانوان آن روزگار دیده ام که میخواهم آنها را در اینجا به اشتراک بگذارم تا دوستانی که از آنها بی خبر هستند با آنها اشنا شوند و دوستانی که میدانند در باره آنها برایمان بنویسند .



Javad Mofrad

به نظر میرسد الهه ای کاسی مراد بوده است. از الهه های کاسی نامهای کاشیتو (الهه شراب و تاک)، شیمالی (شیبارو، الهه قلل کوهستان) و میریزیر (معادل هوا-بانو نین لیل) شناخته شده هستند. نظر به تاج نیلوفری وی او را می توان با الهه لکشمی (الهه ثروت و زیبایی) یا همان پادمه (نیلوفر آبی) هندوان مقایسه کرد. لذا نام آن در فرهنگ خود ایران با نامهای همسر گائوماته مغ یعنی ایشتار و فیدیمه (دارای رخسار پر، نیلوفر =پادمه سانسکریت) و همچنین با نام الهه اناهیتای اوستا (یعنی پاک و مقدس) قابل قیاس است.

معنی نام عرب در رابطه با تصاویر آتارگاتیس و آمورّو

Yadollah Rezvani

موزاییک زیر از روزگار پانصد میلادی در ایتالیا به جا مانده است.

تا جایی که خبر دارم، گویا نگاره ماهی-بانویی (mermaid) که دو دُم دارد و آنها را با دستانش بالانگه داشته نمادی برای نمایش منفور بودن تمایلات جنسی بی رویه و نابجا در مسیحیت بوده و چنین تندسهایی در کلیساهای قرون ۱۵ تا ۱۷ روی ستونها ایجاد میشده است. در حالی که "سیرن ها" siren و "ملوسینها" melusine را هم با دو دُم ماهی نمایش می داده اند.

دو سه سال پیش به یک تصویر از چنین تندیسی در لرستان برخوردم که باور نمیکردم سه هزار سال پیش در ایران ساخته شده باشد. شما در این باره چه دیدگاهی دارید؟



Javad Mofrad

الهه سوری دریا که در روم تحت نام آتارگاتیس معروف بوده است در این رابطه بسیار قابل توجه است: گفته میشود وی را تحت آشتارت و آترت در تمامی خاورمیانه می پرستیده اند. در یونان و روم برای وی پسری به نام ایختیس (ماهی) قائل بوده اند. احتمالاً بر اساس تصویر سکه ای از این الهه در حال شیرسواری باقیمانده معلوم میشود که از وی مانده نیمه تنه بالایی آن به شکل زن و ران-پاهایش به شکل دو ماهی تصور میشده است. شوهر او آمورّو خدای طوفان و خامخوار و به معنی کُشنده هم به احتمال زیاد به شکل گریفون یا شیر تجسم تجسم میشده است.

Yadollah Rezvani

دیدگاه شما در باره این گریفین و آدم -ماهی دو دُم (twin tail) بر ستون یک کلیسای اروپایی چیست؟



Javad Mofrad

تصور میکنم گریفونی که در اینجا به عنوان شوهر الهه آتارگاتیس (الهه نیمه زنی با پاهای ماهی شکل) ظاهر شده یعنی آمورّو خدای قبیله ای توفان صحرانشینان آمورّو در سمت نواحی شمالی شبه جزیره عربستان بوده است. نام عرب به شکل آروبَ در زبان سومری به معنی شیرپروازگر (گریفون) است. جالب است که از سوی دیگر جزء آرو در اکدی به معنی عقاب است. آمورّو ها می توانند اعراب شمالی باشند که از صحرا به میان رودان دستبرد می زده اند. **می دانیم** آپسو که در اساطیر بابلی نمایندهٔ آب‌های ازلی زیرزمین است و تیامات که مظهر دریاست (اقیانوس آب شور)، چهره شخصیت یافتهٔ دریا بود و به‌گونه ای عنصری زنانه نمایانده می‌شد که جهان را زاد. این دو خدا و الهه صحرانشینان به شمار می آمدند و تصور میشد که به ترتیب توسط ائا و مردوک نابود شده اند. به احتمال زیاد در بین النهرین آپسو با گریفون آنزو مشتبه گردیده و با آن معادل گرفته میشده است. از این روی نامهای عرب و آرامو را به شکل آری-اَب و آری-اَم می توان به ترتیب به معنی پرستندگان و اولاد پدر شیروش (آپسو) و پرستندگان و اولاد مادر شیروش (تیامات) به شمار آورد.

در سال ۲۰۱۰ مقاله تحت عنوان "در اساس نامهای **عرب** (آرابو) و **آرامی** (آرامو) توتم قبیله ای شیر نهفته است" نوشته بودم و ضمن آن این نامها را به معنی شیر و گریفون گرفته بودم و دلیل کثرت نام شیر در لسان عرب را گواه آن گرفته بودم:

در مورد توتم بودن شیر نزد مردمان عرب- آرامی کثرت این عناوین و اسامی دیگر شیر که در فرهنگنامه دهخدا قید شده است، گواه صادقی است:

ابوالابطال. ابوالاحیاس. ابوالنامور. ابواجر. ابوالاجری. ابوالجرا. ابوحفض. ابوالحذرة. ابورزاح. ابوالزعفران. ابوشبل. ابوالاشبال. ابوالضیغم. ابوعریس. ابوالعرین. ابوفراس. ابوالولید. ابولیث. ابومحراب. ابومحظم. ابوالنخس. ابوالهیضم. ذواللبد (مرصع). ابوالعریف. ابومحراب. ابومحطم. ابوالنحس. ابوالهیصم. ابوالعباس. ابوالابطال. ابوجرد. ابوالاخیاس. ابوالتامور. ابوالحراة. ابوحفص. ابوالحذر. ابورزاح. ابوالزّعفران. ابوشبل. ابولیث. ابولبد (از المزهر سیوطی). ابوالحذر. ابوالحرارة. ابوالحرث. ابوالابیض. ابوالاشهب. ابوالاشبال. ابوفراس. ابوعدی (بچه شیر). ابوالحارث.

بوالحارث. اسدة. اسامة. باقر. بياض. بربار. بهنس. بهينس. متبهنس. بيهس. شاه دد. شاه ددان. سلطان وحوش. مُجَهْجَهْ. حامی. حلبس. حلبيس. حطام. حطوم. مِحْطَم. حيةالوادی. حيدر. حيدرة. حادر. دلهث. حمارس. حارس. حمزه. دلاهث. دلهاث. ساعدة. ضبارم. ضمزر. ضمزز. طيثار. عنسة. عنترة. عفرنا. متبلل . مبربر. محمی. لبوة. لبوءة (ماده شير). مبيح. محتصر. متحرب. محرب. مريمة. مبرر. هرماس (يادداشت مؤلف). سرحان (لغت نامهٔ مقامات حريری). قسورة. ليث. هزبر (دهار). ابولبيد. ابولِبَد. اختم. اخنس. اربد. ارقب. اسجر. اسد. اشجع. اشدخ . اشهب. اصبح. اصحر. اصدع. اصهب. اصيد. اضبط. اغثر. اغثی. اغلب. افضح. اقدم. اليس. جائب العين. جاهل. جأب. جراض. جرائض. جرئض. جرياض. جرواض. جرهام. جری. جلنبط. جواس. جهضم. جهم. خابس. خبوس. خبعثنة. خباس. خثعم. خبعثن. خيس. خيتعور. خزرج. خشام. خطار. خنابس. خنوس. خنافس. خوان. دبحس. درياس. دبخس. ذوالزوائد. ذولبيدة. راهب. رئبال. ريبال. رزم. رماحس. زفر. زائف. زباف. زنبر. زهدم. سلاقم. سلقم. سرحان. سوار. سندری. سيد. ساری. ساعدة. سبر. شاكی. شجعم. شداقم. شدقم. شديد. شرابت. شرنبث. شريس. شنابث. شنبث. شندخ. شَكِم. شيظم. شيظمی. صارم. صعب. صلام. صلادم. صلقم. صلقام. صياد. صم. صلهام. صمصام. صمة. صمادحی. صممصم. ضابط. ضبثم. ضيثم. ضموز. ضنبارم. ضنبارمة. ضباث. ضبارک. ضباثم. ضبوث. ضبر. ضبور. ضبث. ضبراک. ضرضم. ضراک. ضيغم. ضيغمی. ضيغنی. ضرغام. ضرغامة. ضرغم . ضرز. ضغز. ضمرز. طحطاح. طحن. طيشار. عادی. عارن. عثمثم. عترس. عَتَرَّس. عجوز. عرس. عذافر. عرزم. عِرْزَم . عَرازِم. عِرازِم. عرندس. عرصم. عِرْصام. عراصم. عرفاس. عفراس. عزام. عَرْهَم. عَرْهَم. عُراهِم. عروة. عسرب. عَسْلَق. عِسْلِق. عَسَلَّق. عسالق. عشارب. عَشْرَب. عَشَرَّب. عشرم. عشارم.عضمر. عطاط. عفرفرة. عفرن. عفرين. عفرناة. عَفَرْنی. عَمَيْثَل. عنابس. عنبس. عائث. عياث. عيوث.' عوف. عابس. عبوس. عباس. عيار. غثوثر. غادی. غثاغث. غثث. غشرب. غدف. غضب. غَطَمَّش. غضوب. غالی (به لغت يونانی). غَضَوَّر. غضنفر. غضافر. غيال. فارس. فدوكس. فراسن. فراس. فروس. فصافصة. قائت. قارح. قداحس. قرضاب. قرضابة. قراضب. قرشب. قرثع. قرحان. قساقس. قسقاس. قسقس. قسور. قسورة. قصال. قِصْمِل. قَصْمَل. قُصَمِل. قضقاض. قطوب. قعنب. قعانب. قموص. قفصل. كفأت. كلب. كهمس. كريه. كِرْشَب ّ. كعانب. كعنب. لائث. لابد. لَحِم. ليث. ليث عفرين . متربد. متجبر. متقدی. متناذر. مختلی . متورد. مجالح. مُجَهْجَه. مجتری. مخسف. مختبس. مدرب. مخشف. مخثعم. مخيف. مرزبان الرازة. مرمل. مرثد. مُرَمِّل. مرزم. موهوب. مساری. مستری. مسافع. مستلحم. مِشَبّ ّ. مُشَرْشِر. مصحر. مصدر. مصطاد. مصمعد. مضبث. مضرج. مِطْحَر ّ. مضطبث. مضطهد. معيد. معتزم. مُعْتَلی. معيل. مُغِب. مفاجی. مفترس. مقبقب. مقتمی. مقصمل. مقرنصف. ملبد. ممقر. مِنْهَت. مَنْهَس. منيخ . مودی. مهتصر. مهصار. مهرب. مهراع . مهرع . مهيب. مهصم . مهصير. مهصر. نَثَّات. نَثَّاج. نجيد. نحام. نهام. نَهّامة. نَهامة. نهد. ناهد. نَهِر. نهوس. نهاس. نهيک. ورد. وهاس. هادی. هاصر. هاضوم. هبرزی. هترک. هدب. هزابر. هزبر. هرّ. هراثم. هرات. هرثمة. هراهر. هَرِت. هرثم. هروت. هريت. هرهار. هَسَد. هشمة. هصار. هصام. هصم. هُصَر. هَصِر. هَصْوَر. هصورة. هضام. هضوم. هصرة. هلقام. همام. هماس. هممهم. هموم. همهام. هنبع. هَوّام. هَيْزَم. هيصار. هيصم. هيصور. (منتهی الارب).

مطالب کوتاه و متفرقه (٤)

بررسی نام مقبره منسوب به جومه بزرگی، منتسب به جاماسپ در شهرستان جهرم استان فارس

من لغت نامه بارتولومه را در دسترس ندارم که نظر آن را در بارهٔ واژهٔ جومه/جامَ بدانم. استاد پورداود هم در ترجمه خرداد یشت جاما/جمَ را در متن ترجمه به مفهوم دیگری گرفته است و در یادداشتهای گاثاها معنی جامَ در تعیین معنی جاماسپ، ناشناخته اعلام نموده است. در اینجا به نظر میرسد لابد کامَ اوستایی و سانسکریت (عشق و علاقه) به وساطت حرف "گ" به جامَ تبدیل شده است. اینکه عهد جم-جمشید دوران زرین سعادت و کامیابی و دوستی ایرانیان معرفی گردیده، گواه صحت این نظر است؛ چه در فرهنگ واژه های اوستایی احسان بهرامی و کانگا واژهٔ جامَ (جمَ) به معانی دوستی و همبستگی و برادری گرفته شده است که این معنی به وضوح یادآور نام هخا-منش (دوست منش) و هخامنشیان در کتاب پارسی باستان تألیف هاشم رضی است. یعنی بر این اساس جومه بزرگی می تواند به معنی بزرگ هخامنشی مقبره ای از عهد هخامنشیان بوده باشد. اگر این برداشت و نتیجه گیری درست بوده باشد که به نظر من همین طور هم هست، معلوم میشود به همین سبب هم بوده که تختگاه هخامنشیان در محل، موسوم به تخت جمشید (تخت جم شاه/ تختگاه شاه هخامنشی) گردیده است.

جالب است که ائیریامن اوستایی در مقام عنوان مؤبدان و ایزد آریاییان در سانسکریت به صورت آریامن به معنی مهر و دوستی با همین عناوین هخامنش و جم معادل میگردد. این از سویی نشانگر عنوان شاه مؤبدی جم و هخامنش و از سوی دیگر نشانگر خدای بزرگ آریائیان یعنی ایزد مهر است که ایزد مهر و میثاق بوده است.

معنی واژهٔ گبر در زبانهای سومری، اکدی، عبری، سانسکریت و فارسی

کلمه ای به صورت "گَبَریا" در سومری به معنی فدیه و نذر و قربانی آمده است. بر این پایه گبر می تواند به معنی مغ بر جای آورنده مراسم قربانی باشد. گَبَرو در اکدی به معنی بالا رتبه و عالی و مغلوب کننده و مجادله گر آمده است. این معنی مطابق معنی مسمغان و نیز نام یا لقب ایرانی مغی در بابل است که تاتیانوس نام یا عنوان وی را اُستانس (والا مقام) آورده است. این کلمه اکدی با واژهٔ گبر عبری به معنی نیرومند که ریشهٔ نام جبرئیل عربی هم هست، مربوط می نماید. واژهٔ گَبَر در فارسی معادل گبه عبری به معنی پیاله و پیاله سنگی نشانگر جام هوم موبدان است. جالب است که کلمه موگ در زبانهای ژرمنی نیز به معنی جام و کاسه آب است و نیز قابل توجه است که نام قوم بزرگ هندوایرانی شمالی یعنی اسکیث (اسکیت) در زبان یونانی به معنی جام است. کلمات مُغ و گبر به صور مگهه و گبهیره به ترتیب در سانسکریت به معنی شراب و شئی گود هستند. واژهٔ مَگ در سانسکریت به معنی جادوگر و مؤبد خورشید آمده است. معنی دارنده جام شراب هوم همچنین ریشه نام معرّب و مصحف عجم (اَلجم، اَل-جام) به نظر می رسد. سر انجام "گَبر" در فارسی به معنی خفتان است که می تواند اشاره به ردای بلند مغان یا لباس جنگی پارتیان و ساسانیان باشد. واژهٔ مُغ نیز به شکل مُک در زبانهای کُردی و فارسی به معنی درست و کامل می تواند با این مفهوم گبر مربوط بوده باشد. چه منابع یونانی از ردای بلند مادها نام می برند که سراپیس (سر تا پا پوشاننده) نامیده می شده است.
به نظر می رسد نتیجه واحدی از این مجموعه برای واژهٔ گَبر بدست نمی آید. گر چه معنی دارنده جام آیینی شراب هوم از این میان وزین تر می نماید. چه گَبَر/گَبرکی به معنی جام شراب هوم بسیار قابل توجه است. چون ترجمه نام موبدان سکایی را یونانیان به آن قوم داده و ایشان را اسکیث (یعنی اسکول، سکوره، جام) نامیده اند و این سمبل قومی اسکیتان و نشانه اسکیث (شاه اسکول) بوده است و ترکان گورکانهای اسکیتی را قبر گُوُر (مقبره گبر) میگویند.

معنی ایرانی نام مِیثَم

نام مرسوم ایرانی و دینی مِیثَم در زبانهای قدیم ایرانی به صورت مَئِثِم (از ریشه میت-میث) به معنی دوست و هم پیمان در بند شش فرگرد چهارم وندیداد ذکر شده است. از این ریشه می نماید واژهٔ میثاق (میثاگ/میثاک، عهد و پیمان). همچنین می تواند به معنی آسیب رساننده و ویرانگر بوده باشد، از مصدر اوستایی دیگر واژهٔ میث.
در گنجینهٔ پرسشهای اسلامی در بارهٔ ایرانی بودن نام مِیثَم و تبار او می خوانیم:

"و بعید نیست که وی ایرانی باشد.[۳] برده بودن میثم اشاره به این دارد که وی از مردم عجم بوده،[٤]شیخ مفید در این باره می‌فرماید: «امام علی(ع) آن‌گاه که میثم را خریده و آزاد کرد از نام او پرسید، گفت: نام من سالم است. حضرت به او فرمودند: این‌گونه از رسول خدا(ص) به یاد دارم که فرموده بود: نام قبلی تو که در عجم داشته‌ای، میثم بود؟ گفت: این چنین است و خدا و رسولش و شما ای امیر مؤمنان راست می‌گویید. امام فرمودند: به همان اسم قبلی بازگرد! پس دوباره نامش میثم شد.[٥]میثم در لغت عرب از «وثم» گرفته شده است که به معنای شکستن و خرد کردن است.[٦] و میثم به کسی گفته می‌شود که بر هرچه گذر می‌کند آن‌را می‌شکند و از بین می‌برد.[۷] اما مشخص نیست که معنای غیر عربی میثم نیز همین باشد."

رد پای نام اصلی بابک خرمدین یعنی حسن در داستانهای رزمی کوراوغلو

دو نام حسن کُرد اوغلو پسر کوراوغلو و دلی حسن (حسن دیوانه سر) سردار بی باک و دلیر کوراوغلو نشانه هایی از بابک خرمدین (حسن) را بر خود دارند. مورد اول اشاره به تبار مادی بابک خرمدین و یا پهلوانی او (کُرد بودن وی) است و مورد دوم نشانه بی باک بودن و دلیر بودن وی است. در مقام دوم نام او در سفر جنگی ارزروم به همراه دمیرچی اوغلو یاد میشود، دمیرچی اوغلویی که همانند بابک خرمدین در این نواحی سمت ارمنستان و ارزروم دستگیر و سپس سلاخی میشود. از قرار معلوم بابک خرمدین در قلعه بَذ مه آلود (چملی بل) در ترانه های حماسی که با تنبور می خوانده است خود را کورو اوغلو (پسر کورو/کوروش) تخلص می نموده است. داستان کودکی کوراوغلو به عنوان پسر آلوو کیشی (آذر مرد) و حامیش همین مهتر اسبان آسیب دیده از خانهای ستمگر به وضوح یاد آور داستان مادی خبر کتسیاس در باره کودکی کوروش به عنوان پسر آترادات پیشوای مردان (یعنی پسر مخلوق آتش فرزند جنگاوران) است که در سمت گیلان به تحریک مهتر اسبان که از خان مادی خود آسیب دیده بود، دست به قیام می زند. داستان فراری دادن نگار توسط کوراوغلو هم بسیار شبیه فراری دادن گلنار توسط اردشیر بابکان است. به نظر میرسد این روایات حماسی کهن ایرانی در پیش خرمدینان بسیار رایج و پر ارج بوده اند.

وجه اشتقاق نامهای شاندِرمن و دُرمن

مسلم به نظر می رسد نام این منطقه صومعه سرا ترکیبی باشد شن (جا) و دِرمن. که خوداین جزء دوم را می توان به سه گونه معنی نمود: جایگاه ساخته شده از چوب و درخت و چادر یا جای دور یا جای دیرپایی و استراحت مسافران که هر سه وجه اشتقاق برای این منطقه مناسب می افتند، از این میان معنی سومی بیش از اولی و دومی معنی منطقی تری را ارائه می نماید چه لغت نامه دهخدا مردم آنجا را چادرنشین معرفی می نماید بعلاوه اینکه در سایت بیتوته در مورد آن گفته شده است: "بعضی معتقدند به خاطر اینکه شاندرمن در گذشته دارای کاروانسراهایی بوده و در واقع محل عبور و اتراق کاروان هایی به سمت تالش شمالی و خلخال بوده است، به این نام، نامگذاری شده است. خیلی ها شهر شاندرمن را به نام «بازار جمعه» هم می شناسند." مطابق لغت نامه دهخدا:
شاندرمن:[دِ مَ] (اِخ) از بلوکات طوالش گیلان است که از شمال محدود است به طالش دولاب و از جنوب به ماسال و از مشرق به گسگر و از مغرب به خلخال . قریب ۳۰۰۰ تن سکنه دارد. قرای معتبر آن عبارتند از: انجیلان، شالکی، دوماف. اهالی آن چادرنشین و اغلب بگله داری اشتغال دارند. و عدهٔ قرای آن ۳۷ و مساحتش ۹ فرسخ مربع و ٦٤٤ خانوار دارد. (جغرافیای سیاسی کیهان ص ۲۷۸).
بر این اساس نام روستای دُرمن اراک را نیز می توان به معنی دارندگان خانه چوب و چادر یا به احتمال بیشتر در این مورد به معنی محل دور افتاده گرفت. مطابق لغت نامه دهخدا:
درمن:[دُ م ِ] (اِخ) دهی است از دهستان شهراء بالا از بخش وفس شهرستان اراک واقع در ۷۸ هزارگزی جنوب خاوری کمیجان و سر راه مالرو عمومی اراک به ملایر، با ۱۱۲٤ تن سکنه. آب آن از قنات و راه آن مالرو است و از خانقاه اتومبیل می رود. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲).

نظر دوستم جناب مهدی فاطمی در باب این نامها چنین است: شاندرمن میتواند از دو بخش شاندر به معنی چادر (معّرب به شوذر) و من از ریشه باستانی man ماندن باشد به معنی محل اتراق چادرنشینان. درمن هم میتواند به معنی مکان جنگلی یا پردرخت یا مکان خانه های چوبی باشد.

در وبلاگ روستای بیتم شاندرمن هم گفته شده است اغلب مردم ناحیه شاندرمن به چادرنشینی عادت دارند.

معنی نام بیارجمند استان سمنان و بیاره کردستان عراق و بیاره سی سخت

به نظر می رسد نام بیارجمند ترکیبی باشد از بیارج (بَیاره، بوته خربزه، هندوانه، کدو و خیار) و پسوند دارندگی مند. در مجموع یعنی محل پالیزها. به نظر می رسد نام قصبه بیاره کردستان عراق و روستای بیاره سی سخت کهگیلویه نیز به همین معنی بوده باشند.
جناب محمد حسینی گفتند در روستاهای خراسان بیاره به صورت "بیا[ر]ج" مصطلح است.

مطابقت نام آمِستریس با هومای شاهنامه

در شاهنامه و کتاب پهلوی بندهش از ملکه ای به نام **همای** یاد میشود که حدود سی سال در عهد کیانی (در اینجا منظور هخامنشی) فرمانروایی کرده است. تاریخ هخامنشی ملکه ای هخامنشی نمی شناسد که بر تخت نشسته باشد. ولی همانطور حسن پیرنیا در کتاب ایران باستان بدان توجه نموده است. این نام یادآور نام ملکه های درباری **آمستریس** نام هخامنشی خصوصاً **آمستریس زن پر نفوذ خشایارشا** است. هیئت یونانی نام **آمستریس** را می توان در اساس دارای ترکیب **اَمَ-ستری-ایس** گرفت یعنی **زن نیرومند؛** و این می تواند در اساس لقب زنان درباری متنفذ دربار هخامنشیان بوده باشد. از میان آنان **آمستریس** زن خشایارشا (بهمن)- که در عهد طولانی حکومت اردشیر درازدست قدرت اصلی مملکت در دستان او بود- آمستریس دختر داریوش دوم، آمستریس دختر اردشیر دوم معروف تر هستند. در روایات مربوط به همای هم، او منتسب به **بهمن** (خشایارشا) و **داراب** (داریوش دوم) است. نام **همای** را هم میشود به صورت **هو-مها-یه** به معنی **زن بزرگ و نیرومند** گرفت یعنی آن ترجمه همان عنوان **آمستریس** کهن در قرون بعد از هخامنشیان بوده است.

نام کیانیان فرعی یا نوذریان یعنی ویشتاسپ، سپنداته (در واقع نام اصلی گائوماته مغ شوهر آتوسا در خبر کتسیاس)، وهومن سپنداتان، ارتخشتر وهومن، همای، داراب و دارا به ترتیب مطابق ویشتاسپ هخامنشی، داریوش اول (شوهر آتوسا)، خشایارشا، اردشیر درازدست، آمستریس، داریوش دوم و داریوش سوم هستند.

در رابطه با نام معروف دیگر ملکه های هخامنشیان یعنی **آتوسا** گفتنی است. در سانسکریت آتوسا Atusa به معنی بی آلایش و پاک (بدون پلیدی و آلودگی پوست) مترادف نام الهه اناهیتا در اوستا است و نام هوتئوسا به معنی زن توپل آورده اند. کلمه مشابه آ-توش-ا در سانسکریت به معنی خوشنود کننده و شادی بخش است. ولی هیئت اوستایی هوتئوسا از این میان معنی منطقی تر زن توپل را مطرح می نماید. واژه تئوسا به شکل توسو در آذری به معنی توپل بر جای مانده است. چون آتوسا در خبر کتسیاس با ایشتار/اینانا یعنی الهه پاک و باکره زیبایی (استر تورات) برابر گرفته شده است. خارس میتیلنی نام هوتئوسا (هوتس) را به شکل اوداتیس (هودا-تئوسا) آورده است که باز به همان معانی دارای تن و رخسار خوب و زیبا و توپل است. **توشا** در سانسکریت به معنی پوشال می تواند اشاره به پوست خوب و زیبای آتوسا بوده باشد.

معنی کلیبر

در نزهة القلوب حمدالله مستوفی نام کلیبر با واریانتهای کلیبر، کلینبر و کلنبر ذکر شده است و آمده "آن قصبه است در میان بیشه افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد و در پای آن قلعه رودی روان است. هوایش معتدل است و آبش از رود مذکور و حاصلش غله و انگور و میوه باشد. مردمش از ترک و طالش ممزوج اند و شافعی مذهب. حقوق دیوانیش سه هزار دینار بر روی دفتر است."

در وجه اشتقاق آن تحقیق نشده است ولی نام کلیبر را می توان مرکب از "کلی (کلین)" و "بر" گرفت. اما این اجزاء به چه معنی است؟ جزء کلی (کلی) را می توان با کل زبان کُردی به معنی درشت و بزرگ سنجید که علی القاعده می توانست با افزوده شدن پسوند نسبت به شکل "کلی" یا "کلین" در آید. بدین ترتیب با توجه به دژ نیکو و معتبری که آنجا داشته است، جزء "بر" را نیز می توان به معنی "ور" (دژ) یا پسوند دارندگی گرفت. یعنی در مجموع نام کلیبر به معنی دارای دژ بزرگ و کلان بوده است.

معنی نامهای اوگبارو و هارپاک

در نوشتارهایی که در تاریخ اساطیری تطبیقی ایران داشته ام بدین نتیجه رسیده ام که نام اوگبارو (گئوبروه) که در خبر کتسیاس به صورت اویبار مهتر اسبان که کوروش را در رسیدن به سلطنت یاری نموده است و در خبر هرودوت به صورت نام ستوربان داریوش ظاهر میشود، خود به معنی برنده گاوان (گئو-بروه، ستوربان) است. به نظر میرسد گاوسواری فریدون/کوروش با معنی این مربوط بوده باشد، چه جزء بروه در این نام می توانست با باره (اسب، مرکب) یکی گرفته شود و گئوبروه به معنی گاوسوار مفهوم گردد. نام اوگبارو به صورت اَیوج-بارو /اَیوغ-بارو می توانست معنی برنده یوغ و ارابه را بدهد که با شغل مهتری و ستوربانی مربوط است. بدین اساس فکر میکنم بعدا از این نام معنی آهنگر نیز افاده میشده چه جزء اَیو (آهن) در آن مشهود است؛ لذا آن می توانست اَیو-ایگ-بارو در معنی بَرندۀ مواد آهنی (آهنگر) نیز درک گردد. این برداشت نام او را با کاوه آهنگر مربوط می سازد. جالب است که نام یاور دیگر کوروش یعنی هارپاگ مادی نیز به صورت هار-پا-ک به معنی نگهبان پاییدن (پاسبان، محافظ) است.

مطابقت ماسپیان و مارافی ها با ایل سگوند و مافی

از آنجاییکه نام منطقه ماسبذان (استان ایلام) را محل حکومتگران و نظامیان در سمت غرب ایران کهن آورده اند، لذا ممکن است محل قوم جنگاور و چادرنشین ماسپیان در خبر هرودوت بوده باشد؛ چون این نام را میشود به صورت مس-سبه-تیکا که بنا به گفته دکتر مهرداد ملکزاده در نوشته استرابون آمده به معنی محل مردم سگپرست (بزرگ و گرامی دارندگان سگان تیز و تازنده) گرفت. از روی آثار باستانی عیلامی کیش سگپرستی در عیلام باستان مشهود است. طایفه سگوند جنوب لرستان اکنون نیز قشلاق خود را در خوزستان انجام می دهند.

فکر میکنم آمیختگی نژادی سگوندها با نژاد عرب که دکتر امین کیخا مطرح می نمایند، می تواند قدیمیتر باشد چه از عهد قدیم (پیش از اشکانیان) مردم آرامی که از همان تبار عرب بوده اند در سمت جنوب خوزستان با غسل تعمیدشان معروف بوده اند که وندیداد آنجا را به سبب وجود ایشان و این آیین ورنه (سرزمین پوشیده و سری=عیلام) خوانده و ایشان را غیر آریایی خوانده و آن نواحی را زادگاه فریدون (کوروش) خوانده است. بدین سبب کتسیاس هم زادگاه فریدون (کوروش) را سرزمین سگپرستان (=کادوسیا) خوانده است. نیبرگ در دینهای ایران باستان حدس می زند دو تیره پارسی مارافی و ماسپی که هرودوت نامشان را در کنار پاسارگادیان ذکر نموده اصلاً عیلامی بوده باشند. جرج راولینسون گفته شاید مافی ها از قبایل لر بازمانده مارافی ها باشند. اگر نام مارافی (مارَاوی) را از ریشه مَر به معنی کشتن بگیریم ایشان همان تیره باستانی عیلامی امردی ها هستند که نامشان در زبانهای ایرانی قدیم به معنی کشندگان بوده است. نام مارَاوا را که کسروی برای ریشه نام مراغه پیشنهاد می کند نیز چنین مفهومی می تواند داشته باشد. چه نام قدیمی دیگر شهر مراغه یعنی گزنا به معنی محل جنگجویان بوده است که در کنار آتشکده جنگجویان یعنی آذرگشنسب قرار داشته است.

معنی محتمل کیمری (جومر، گائومر)

ارمیای نبی در باب ششم کتاب خود در تورات از عبارت "**به آواز خود مثل دریا طغیان خواهند کرد**" در باره کیمریان/سکائیان استفاده می کند. این **آواز طغیانی** معنی نام تیره کردان زازا (دمبلی) یا همان تموریان/دموریان عهد ساسانی است که نامشان معنی دارندگان نوای آهنگ رزمی میدهد و آن همچنین یادآور نام **ستروخاتیان/کردان سورانی** به معنی دارندگان گفتار نیرومند است که لابد تیره جنوب شرقی کیمریان بوده اند. مکان مردم **زازا/دمبلی** در سمت نواحی کیمری نشین کپادوکیه عهد باستان است. بر این اساس نام گائومری/ کیمری به معنی دارندگان سرود جنگی (گائو-مَر) یا به کُردی-اوستایی گومَ- ری (دارندگان گویش نیرومند) درک می شده است. گفته ارمیای نبی از این قرار است: "کرنا در شهر تقوع بنوازید و علامتی در هکاریم بر افرازید، زیرا بلایی از طرف شمال است و شکستی عظیم روی خواهد داد... خداوند چنین میگوید، اینک قومی از زمین شمال میاورم، امتی عظیم از اقصای زمین بر خواهند خاست و کمان و نیزه خواهند گرفت. ایشان مردان ستم کیش می باشند که ترحم ندارند. **به آواز خویش مانند دریا طغیان خواهند کرد**..."

معنی نام دیوان مازنی و مازندران در رابطه با جام مارلیک

اگر نام **کاتوزی** (کادوسی) را به صورت **کا-تئو-آژی** به معنی پرستنده **اژدهای نیرومند** بگیریم آن با تصویر جام معروف مارلیک گیلان پیوند می یابد. چه الهه عجیب و غریبی در جام زرین مکشوفه از **تپه مارلیک** در بین مازندران و گیلان دیده میشود که با دو سر پلنگ، تنی زنانه؛ بالها و چنگالهای **عقاب** (سیمرغ) و **دُم-پاهای اژدها** نقش بسته است. اگر این الههٔ عجیب و غریب را **اژی دهاک** (اژدهاوش) محبوس در سمت البرز به شمار بیاوریم در این صورت این الهه و ایزد معادل آن همان خدای بومی بزرگ مازندران و غرب فلات ایران از جمله اصفهان و سرزمین **کاسیان** باستان (لرستان) بوده است. به نظر می رسد نام معروف ایرانی این الهه **ماروتاش** نزد کاسیان باستان است که به سادگی معنی دارای تن **ماروش** را میدهد. اگر تصور کنیم از **مزنی دئوَ** اوستا نیز همین الههٔ ترسناک منظور بوده است می توان نام **مزنی دئوَ** را ترکیب **مَز-زن-ی دئو** گرفت یعنی **الههٔ بزرگ**. نام مازندران بر این اساس به معنی **مز-زنی-دئو-ران** یعنی محل الهه بزرگ را خواهد داد. در رابطه با نام کاتوزی (کا-تئو-ژی) گفتنی است، نام اوستایی **تئوژیه** (منسوبین به مار نیرومند) یا **مار- زن نیرومند** (= تو- ژیه/جیه) به کُردان سکایی تبار سمت ترکیه نیز اطلاق شده است یعنی همانانکه موسی خورنی مورخ عهد ساسانی ایشان را **ویشاپازوننر** (اژدها نژادان) آورده است. واسیلی نیکیتین در کتاب خود کُرد و کُردستان در مورد کُردانی به نام **توژیک** (=تئوژیه یعنی منسوبین به مار نیرومند یا زن نیرومند) میگوید که گاهی ایشان را قزلباش نامند. در کوههای درسیم ایشان تا سالهای پنجاهم قرن نوزدهم مستقل بودند و می توانستند ۳۰تا ۴۰ هزار مرد جنگی را مسلح کنند. مطابق هردوت سکاهای شمال دریای سیاه نیز خود را فرزند الهه ای نیمه زن-نیمه اژدها و هراکلس (پهلوان معروف= تور) می دانسته اند.



جام زرین با نقش اژدهای دو سر از آثار کشف شده از گورستان های تپه مارلیک گیلان،
محل نگهداری: موزه لوور فرانسه، forum.parsipeople.net

به نظر می رسد در واقع ویژگیهای همین الهه بومی شمالی بوده باشد که به عنوان مخاصم پنج خوان از **هفتخوان رستم** را پر کرده باشد: شیر بیشه خوان اول، اژدهای خوان سوم، **زن جادوگر** خوان چهارم، ارژنگ دیوِ (دیو سفید رنگ) خوان پنجم و دیو سفید خوان هفتم جملگی ویژگیهای همین الهه بومی مازندران و گیلان عهد باستان را نشان میدهند. تنها میش وحشی مقدس خان دوم و اولاد مرزبانِ (مرزبان یاریگر) خوان پنجم بدین الهه مربوط نمیشوند. حتی نام **گندرو زرین پاشنه** عظیم جثه که **گرشاسپ** وی را در کنار دریای فراخکرت (مازندران) میکشد در معنی زن درنده بدین الهه

مربوط میگردد. **گندرو** از جانب دیگر و وجه تاریخی آن مربوط به **شانابوشو** سردار آشوری میشود چه اساس تاریخی خود حماسه شاهنامه ای هفتخوان رستم در مازندران و نبرد گرشاسب اوستا با مخاصمین تنومند به واقعه لشکرکشی شانابوشو رئیس رئیسان آشوری در آغاز عهد **آشوربانیپال** بر میگردد که برای مذاکره صلح و تسلیم خشثریتی (کیکاوس) به مقصد شهر **آمل مازندران** رهسپار شده بود و در آنجا به دست سردار محلی که در عهد هخامنشیان تحت نام **آترادات** (مخلوق آتش) پیشوای آماردان و **داتامَ** (مخلوق نیرومند) نامیده میشد نابود شده و ماد برای نخستین بار در تاریخ مستقل شده است. در آذربرزین نامه نام این قهرمان شمالی **آذربرزین** (= آترادات عالی مقام) درست برجای مانده است. تصور من این است که **کرساسپ** و **روتستهم** در واقع عناوین همین سردار قهرمان بینانگذار ایران مستقل به معنی درهم شکننده اشرار و ریشه کن کننده ستمگران بوده اند. مطابق کتسیاس محبوبیت **آترادات پیشوای مردان** در عهد هخامنشیان در آن حد بوده که او را پدر معنوی و سلف **کوروش** می دانسته اند.

اگر در خبر استرابون نام **تپوریان** را که مردانشان آرایش زنانه با **موهای بلند** و **لباس سیاه** داشته اند و زنانشان بر عکس **موهای کوتاه** و **لباس سفید** با **اناریان** (غیر نرها) و **آماردان** (غیر مردها) و همچنین با **تائورهای** پرستنده **ایفی ژن** (زن غنی و بزرگ) در شمال دریای سیاه مطابق بدانیم در این صورت **مز- زن** یعنی ریشه نام **مازندران** (مز-زنی-دیو-ران) با نام همین الهه شمالی در پیوند خواهد بود که به نظر می رسد همان الهه نیمه انسان، نیمه مار اسکیتان باشد که هرودوت از آن خبر داده است.

مطالب کوتاه و متفرقه (۵)

مطابقت قبیله مادی آریزانتیان با ساگارتیان مادی

مطابق کتیبه بیستون **چیتران تخمه ساگارتی** که در سمت **اربیل** شورش کرده بود خود را از خاندان **هوخشتره** (کیاکسار) اعلام کرده بود. این گفته با توجه به اسناد دیگر گواه آن است که سلسله حکومتی مادها از همین قبیله ساگارتیان مادی بوده است که آشوریان ایشان را تحت نام **زاکروتی مادهای نیرومند** (ساگارتیان مادی نیرومند) از مادهای دوردست (ساگارتیان سمت کرمان) که از قبایل چادرنشین پارسی به شمار می رفتند، باز می شناخته اند. این مطلب گویای آن است که نامهای **آریزانتی** خبر هرودوت یعنی قبیله نجبا و **آری بی** خبر آشوریان یعنی نجبا در واقع نامی بر همان **ساگارتیان** مادی (سنگ کنان، غارنشینان) بوده است که اعقاب شان در غرب ایران اکنون **گوران** (گور-ران= غارنشین) نامیده میشوند و این معنی نامشان بر**کرماشان/قرمیشین** (محل غارنشینان) رفته است. از این جا معلوم میشود خود نام ماد به معنی سانسکریتی آن یعنی نجیب نامی بر همین ساگارتیان حکومتی بوده است. دلیل اینکه هرودوت در شمار قبایل شش گانه ماد (آریزانتیان، مغان، پارتاکانیان، بودینان، بوسینان و ستروخاتیان) نامی از ساگارتیان نمی برد به جهت این است که ایشان در این فهرست تحت نام **آریزانتیان** ذکر شده اند. چنانکه گفته میشود مهاجرت بزرگ ساگارتیان به سوی غرب در عهد سلطنت کیاکسار و بعد از سقوط آشور صورت گرفته است.

معنی نام کوههای اِرِزوره اوستا و اسپروز شاهنامه

نام **اِرِزورَ** به شکل اِ-رَزورَ به معنی بدون بیشه و جنگل است. گفته میشود شاید **ارزرو** در کردستان ترکیه بوده باشد. اسپه-روذ به معنی محلی است که با سگان نگهبانی میشود. لذا تصور میکنم نام کوه **اسپروز** شاهنامه به همین معنی بوده باشد. ئه سبه= سگ، روذ (جلوگیری کردن). محل کوه اسپروز را با توجه به کیش سگپرستی کاسپیان می توان مازندران شمرد، گرچه کیش سگپرستی در استان ایلام (ماسبذان قدیم) نیز رونق داشته است.

بررسی چهار نام جغرافیایی نوشته پهلوی شگفتیهای سیستان

در بند ۲و۳ شگفتیهای سیستان آمده است: "یکی این است که رود **هلمند** (هیرمند)، دریاچهٔ **فرزدان**، دریاچه **کیانسه** و کوه **اوشداشتر** در سیستان است. اوشیدر، اوشیدرماه و سوشیانس (فرزندان) زرتشت (در آنجا) زاده و پرورش یافته و از آن رستاخیز خواهند کرد."

نام اوستایی **هئتومنت** به معنی دارای سد است؛ ولی هیئت **هیرمند/هلمند** آن در پهلوی به معنی دارای ثروت و غنی است. **فرزدان** (فرث-دان) به معنی ظرف گشاد و پهن مطابق گودی زره (دریاچه گودالی) است. نام **کیانسه** در اوستا به شکل **کانس-اویه** آمده است که می توان آن را در سانسکریت و پارسی به شکل **کانث** (کانتهه)-**اویه** به معنی نای و گلوی و دهانه آب رودخانه معنی کرد که به وضوح نشانگر دریاچه هامون است. سرانجام نام کوه **اوشداشتر** را به صورت اوش (اوشت)- داشتار می توان به معنی نگهدارنده تندرستی و نیرومندی گرفت و منظور از آن را همان کوه خواجه یا رستم دانست.

در کتب پهلوی در همپرسگیهایی که زرتشت با امشاسپندان در آذربایجان دارد. دومین همپرسگی با بهمن در کوهی به نام هوگر اوسیند صورت میگیرد. **هوگر** (کوه خوب کنش) معادل همان سوَ لان (لانه سود) است و **اوسیند** معادل یکی از دو قله آن (قوشا داغ= زوج کوه) است که در اوستا با زوج نام **اوشیدم- اوشیدرن** یاد شده است. در یک ترانه فولکلوریک آذری معروف این زوج نام اوستایی به نام کوه سرد **اوشیدیم اوشیدیم** باقی مانده است که طبق آن در سر راه آذربایجان به گیلان قرار داشته است. شباهت ظاهری نام این زوج کوه آذربایجان با **اوشداشتار** سیستان موجب سهو شده است.

اُرُد و کراسوس مآخذ نامهای اوستایی هئوسروه و کرسیوز (کرسیوز-دا) هستند

نام شاهنامه ای **کیخسرو** (کی آخسارو یا کی خشرو) بیانگر نام اصلی **کیاخسار** (هوخشتره، هوخشثره) پادشاه بزرگ ماد است که در کنار دریاچه چیچست **مادیای اسکیتی** (افراسیاب تورانی) را کشت. ولی در اوستا به جای نام کیخسرو، عنوان **هئوسروه** (نیکنام یا دارنده زیبایی خوب) ذکر میشود، این عنوان اوستایی از کجا پدید آمده است؟

نامهای **کرسیوز** و **اغریرث** که در اوستا مقام برادران خوب و بد **افراسیاب** تورانی (مادیای اسکیتی) قرار گرفته اند در تاریخ به وضوح یادآور نامهای **کراسوس** و **توگدامهٔ کیمری** (از کیمریان کپادوکیه) هستند که اولی به دست **سورنا** و **اُرُد** اشکانی و دومی به دست مادیای اسکیتی در سمت آسیای صغیر کشته شده اند و در واقع هیچکدام خویشاوند وی نبوده اند. در مورد مطابقت توگدامهٔ کیمری با اغریرث در نوشتارهای قدیمی مفصل توضیح داده ام. نام **سورنا** (منسوب به خاندانی پهلوانی) در شاهنامه با نام عمومی سرداران قهرمان یعنی **رستم** (پهلوان) جایگزین شده که خویشاوندان کرسیوز و جهن (در واقع کراسوس و پسرش پلی بیوس) را دستگیر و ایشان را تقدیم **هئوسروه/اُرُد** (هو-رود، به معنی شخص زیبا روی) می نماید. مترادف بودن نامهای **اُرُد** و **هئوسروه** در معنی دارنده زیبایی خوب به وضوح این همانی این نامها را نشان میدهد. به علاوه اینکه مکان دستگیری **کرسیوز** نیز سمت شرق آسیای صغیر و دریاچه چیچست ذکر میشود که این موضوع باعث اشتباه در امر خویشاوندی افراسیاب تورانی (مادیای اسکیتی) دستگیر شده در کنار دریاچه **چیچست** با **کرسیوز** (کراسوس رومی) شده است. این نوع سهو ها در روایات حماسی شفاهی گذشته ایران قدیم بسیار اتفاق افتاده است. در رابطه با مطابقت نام **هئوسروه** و **اُرُد** گفتنی است ثعالبی در میان پادشاهان موفق اشکانی از **خسرو (هوسرو)** پسر **فیروز** نام می برد که با **اُرُد (هورود)** پسر **فرهاد سوم** مطابقت می نماید.

رستم به معنی پهلوان یا ریشه کن کننده ستمگران عنوان عامی بوده برای پهلوان بزرگ. تا حالا شش رستم شاهنامه را شناسایی کرده ام: **آترادات** قهرمان هفتخوان مازندران/کاسپیانه (سگیستان/سگسارستان)، **بلاش سوم** اشکانی که کنیشکای کوشانی (کاموس کشانی) را شکست داد. **سورنا** که کراسوس (کرسیوز) را به قتل رساند. **گندوفارس** (رستم هامون و سیستان). شاپور سردار قباد که **سوخرا (سهراب)** را در میدان کشتی شکست داد و باعث مرگ او شد. **پیروز** پادشاه ساسانی که در سمت شرق ایران به چاه تعبیه کرده خشنواز افتاد و بمرد. از این میان رستم قهرمان اصلی عهد کیانیان (مادها) همان اولی یعنی **آترادات پیشوای آماردان** است. ولی در شاهنامه همه این رستمها به عنوان رستم واحدی نشان داده شده اند. در عهد هخامنشی نام **داتامَ** (مخلوق نیرومند) به جای عنوان **رستم** (پهلوان، ریشه کن کننده ستمگران) به کار می رفته است و **آترادات پیشوای مردان** را **داتامَ کادوسی** هم می نامیده اند.

معنی نام قصبه های بومهن و رودهن

اگر بومهن را ترکیب بوم و هَن (به اوستایی یعنی شایسته و سزاوار) بگیریم راه را به درستی رفته ایم. در مجموع یعنی جایگاه سزاوار و شایسته. بر این پایه نام رودهن نیز به معنی دارای رود شایسته خواهد بود تا واقع در دهانه رود.

معنی نام غار کلماکره و کرمانشاهان به زبان کُردی

گفته شده است معنی نام غار کلماکره لُرستان به زبان محلی (لُری) به معنی جایگاهِ (ما، مأوای) بز (کل کوهی) و انجیر (کره) است یعنی آن در مجموع به معنی مأوای بزکوهی و انجیر می باشد. ولی نام کلماکره در زبان کُردی موصوف و صفتی منطقی مرکب از کَلما (=گرما، غار ، کُنام) و کره (سنگی) است. بر این پایه نام کرمانشاهان یا قرمیشین (کرمی-شین) نیز به معنی محل غارهاست که با نام قوم مادی ساگارتی (غارنشین) یا همان گوران (گور- ران، ساکن غار) یا گُر-ان (آتش پرست) در این مناطق همخوانی دارد.

جالب است که از سوی کلمه **گُر** در فارسی و آذری به معنی شراره آتش را هم می توان ریشه نام گوران دانست. چه برخی نام علی الهی را در اساس الوو- اللهی یعنی آتش پرست گرفته اند. احتمالاً این ها در اساس نه زرتشتی بلکه صرفاً به شیوه عهد مادها (همان طور که در نقش قیزقاپان دیده میشود) در مقام نخست آتش را تقدیس میکرده اند. در اسطوره کوراوغلوی آذری هم علی کیشی را به درستی به صورت مرد آلوو (آتش) بازسازی کرده اند چه اسطوره وی در واقع مربوط به آترادات (مخلوق آتش/آلوو مرد) پیشوای مردان در اسطوره مادی کوروش است که کتسیاس نقل کرده است.

ریشه لغت کاره یعنی مردم لشکری در پارسی باستان

دیاکونوف در تاریخ ماد می آورد که "مردم لشکری را در پاسی باستان کاره می نامیدند". ریشه این کلمه در اوستایی به صورت کَرَ (بریدن) باقی مانده است و از این ریشه می باشد نام مناطق قراغاج نامِ ایران که در اصل کارا-گاس بوده است و واژۀ کرنای (نای جنگ). در مورد اول یعنی نام ناحیه قراغاج شهرستان هشترود گفتنی است که نام منطقۀ آنجا به صورت گاودول (اولاد پهلوان= چَردولی در زبان ترکی) و چاراویماق (به ترکی چِری اویماق یعنی ناحیه جنگاوران) هم ذکر شده است.

معنی نام سراسکند

دوست و همکلاسی دوران تحصیلات ابتدایی ام محمد صمدی این قصبه مرکز شهرستان هشترود را واقع در محلی سرراست و هموار در دامنۀ آفتابگیر رودخانه سراسکند توصیف کرده بود. از این گفته می توان وجه اشتقاق سرراست کند را برای سراسکند نتیجه گرفت. می توان گفت در این نام دو تا "ر" کنار هم در هم ادغام شده و حرف "تِ" ساکن علی القاعده در تلفظ در وسط این نام مرکب حذف شده است.
ولی اگر سراسکند را سراد کند/سراذ کند بگیریم آن به معنی روستای دارای قصر خواهد بود. در این صورت این جا همان کولسره (= ناحیه دارای سرای) در خبر جغرافی نویسان عهد اسلامی خواهد بود که محل بازار بزرگ خرید و فروش دام در این سمت بوده است. این مفهوم منطقی تری برای نام سراسکند است. چون تلفظ محلی نام سراسکند هم سَرَذکند می باشد.
مطالبی راجع به کولسره (کوره سره) با کمی توضیحات اضافی داخل پرانتز من، بر گرفته از کتاب مراغه تألیف یونس مروارید:

اصطخری در فاصله میان میانه و مراغه از دو قصبه خونه (خانه، یعنی مربوط به چشمه) و کولسره (کوره سره، روستای دارای سرای) چنین یاد میکند: "از میانه تا خونه (بیگ بلاغی، چشمۀ خان) هفت فرسنگ، از خونه تا کولسره (کوره سره، سراسکند) ده فرسنگ و از کولسره تا مراغه ده فرسنگ."

ابن حوقل در مورد کوره سره (کولسره) میگوید: "قصری است با حصنی بزرگ که محوطه ای پهناور و روستایی بزرگ دارد و در آغاز هر ماه و نیز در اوقات معینی از سال بازارهایی در آنجا تشکیل میشود."

یاقوت حموی در مورد کولسره میگوید: بین میانه و مراغه واقع است و گاهی صدهزار تا یک میلیون گوسفند در بازار آن معامله می شده است.

نظری بر معنی اصطلاحات هامپا و قره در آذربایجان و کردستان

در آذربایجان کشاورزان دیمی و آبی را که با گاو آهن زمین می کاشتند، هامپا می گفتند. در مقابل روستائیانی را که زمین کار نبودند و کارگری میکردند، قره می گفتند. تصور من این است که این دو کلمه از زبان پهلوی آذربایجان به یادگار مانده اند. در مورد هامپا (هم پا) نشانگر پا برخیش گاو آهن جفت گاو شخم زنی گذارنده است و در مورد دوم یعنی قره، در واقع کاره منظور است یعنی فرد مربوط به کار یعنی کارگر یا جنگاور:

اگر رشایی کُردی (معادل قره) را در اصل از ریشۀ اوستایی رش (زخم زدن) و به معنی جنگاور بگیریم، در این صورت قره به همان مفهوم پارسی باستان کاره یعنی جنگاور (از ریشه کَرَ= بریدن) خواهد بود و معنی جوت بنده (رعیت گاوآهن، معادل کُردی هامپا) با هامپا جور در می آید.

معنی نام خدا و الههٔ بزرگ و کهن اعراب یعنی اوروتال و اورانی

هرودوت نام عربی **اوروتال** (اور-طِلایا= فروزندهٔ شراب) و نام یونانی **اورانیه** (آسمانی) را به ترتیب برای **دیونیسوس** یونانیان (یعنی خدای جوان) همان **آدونیس** (سرور من)/ **تموزی** سامیان (دموزی، پسر حقیقی) و **آلیلات اعراب** (الههٔ آسمانی) بیان نموده و ایشان مهمترین خدای و الههٔ عرب در عهد باستان می شمارد. می دانیم که تموز/آدونیس و ایشتار/اینانا (=پاک و باکره، آفرودیت، عُزی) خدا و الههٔ عاشق و معشوق به شمار می رفته اند. چنین می نماید که اینان در عهد آغاز اسلام **هُبَل** (هابیل- وم، دریغ فرزند اصلی یا هوب-بل/اِل= خدای عشق) و **عُزی** (عزیز و گرامی) نامیده می شده اند. به نظر می رسد نامهای بتان عاشق و معشوق معروف عرب یعنی **اِساف** (تأسف دار) و **نائله** (به هدف رسنده) نیز مربوط به همین خدا و الهه کهن اعراب بوده است.
مطلبی که محسن در گروه افسانه، فولکلور و ادبیات حماسی آورده حاوی اطلاعاتی خوبی در این مورد است؛ گرچه ظاهراً در تطابق **اوروتال** (ایزد شراب) با الهه **عُزی** (ایشتار/اینانا) که همسر همین **اوروتال** (آدونیس/دموزی) به شمار می رفته است، موضوع به انحراف رفته است.

Moh Sen

den ۲۲ juli kl. ۲۱:۵٦

بر طبق هرودوت اعراب از بین خدایان، دیونیزوس و اورانی uranie رامیشناسند ....آنها دیونیزوس را اوروتال و اورانی را آلیلات می نامند... و برای قسم خوردن نام دیونیزوس و اورانی را بر زبان جاری میسازند... هرودوت میگوید الهه اورانیا را آشوری ها میلیتا Mylitta و اعراب آلیلات و پارس ها میثره (مهر) می نامند... از آلیلات همان بت لات الهه عرب و نماد شمس... آفتاب و خورشید... فهمیده میشود... اعراب باستان در مورد لات میگویند (لات سرمای طایف را به گرمای تابستان تبدیل میکند... ارزقی در اخبار مکه)

این بخاطر آنست که بت لات در نظر اعراب مظهر خدای نور آفتاب بوده ست...

دیونیزوس (اوروتال) که رومیان باکوس bacchus مینامند ...فرزند زئوس و سمله Semele است... دیونیزوس خداوند شراب و عشق در یونان باستان است... عزی همان عشتار بابلی است... آن نیز برابر زهره (ناهید) است که در نزد عرب های جنوب به عشتر معروف بود... شبیه ترین الهه ایران باستان به ایشتار بابلی و عزی عرب الهه آناهیتاست که دختر اهورامزدا و نماد ستاره زهره و یا همان ناهید میباشد ...بنابراین میتوان گفت که آناهیتا و ایشتار... دیونیزوس و اوروتال مطابق هم بوده و اوروتال اشاره به بت عزی عرب میباشد... بر طبق هرودوت که اعراب برای قسم خوردن نام اورانی و دیونیزوس را بر زبان جاری میکنند ؛ میتوان گفت که اوروتال (دیونیزوس) و اورانی (آلیلات) همان بتهای عزی و لات میباشند....

ریشهٔ ایرانی واژهٔ اقتصاد

مجید روهنده در وبلاگ خود در بارهٔ ریشه ایرانی به کسَداته سانسکریت به عنوان ریشه ایرانی چنین استناد می کند:
Economy (اقتصاد)- مایداد māyedād - مایدات māyedāt. واژه اقتصاد از ریشه قصد نیست بلکه از فعل گمشده کسادتن به مانای یافتن و به دست آوردن خوراک (آب و غذا) ساخته شده است. عرب ک س د را از کساد ستانده و از آن واژه اقتصاد را در باب افتعال برساخته است. کسادتن در سنسکریت به صورت kSadate= take food क्षदते آمده است.

ولی به نظر من گَٔث-داتَ در لغت اوستایی به معنی "مقدار و اندازهٔ داده و کالا" به اقتصاد نزدیکتر از کسَداته سانسکریت پیشنهادی جناب مجید روهنده در معنی به دست آوردن خوراک است.

معنی نام روستای قره چبق

قره آذری در نامهای قره چمن، قره باغ و قره داغ معنی متراکم و انبوه و زیاد هم میدهد. فکر میکنم بدین معانی و به معنی بزرگ و سترگ شکلی از کلمه خارای فارسی بوده است. از آنجاییکه روستای قره چبق در محل مصب رودخانه صافی واقع شده و در اراضی باتلاقی آنجا بوته زار نسبتا انبوه و متراکمی از چوبکها (درختچه های بومی به خصوصی) میروید (لااقل تا سالهای اخیر می روییده) می توان گفت نام روستای قره چبق اشاره به همین درختچه ها - چوبکهای متراکم و انبوه آنجا داشته است.

معنی نام قدیمی شهرک ایلام

Mohammad Hossein Rizvandy

مورخان مسلمان محل مرگ مهدی عباسی را روستای رذ (رذین-رذان) در ماسبذان ذکر کرده اند (این روستا همان شهر فعلی ایلام است).این روستا (یا شهر) همچنین در دیگر روایات یکی از مراکز پیروان خرمدینی و مزدکی بوده است...

این نامجای (رذ-ردین-راق) چه معنی هایی می تواند داشته باشد؟

Javad Mofrad

راذَ را در لغت اوستایی به معانی دارنده، آقا، سرور و سر گرفته اند (فرهنگ واژه های اوستا، ص.۱۲۲۵). یادداشتهای گاثاها.ص.۵۰.این واژه به صورت رَد در پهلوی هم وجود دارد. نام دیگری که برای روستای ایلام آورده اند اَریوجان (محل شخص نجیب) است که همان مفهوم رذ/ راذ را دارد ولی گویا آن نام محلی در ناحیه ایوان است. هیئت ردین را میشود منسوب به سرور و صورت راق را میشود به صورت رَئو-ک به معنی منسوب به شخص با شکوه گرفت.

خسرو بهدین

بزرگان. استادان ماسبذان شهر سرکان امروزی است. اریکان هم در کنار او بوده که اینک باغستان است شما در این باره بیشتر دقت بفرمایید. در التنبه الاشراف و در بسیاری سفرنامه ها به روشنی و هزاران دلیل دیگر این قابل اثبات است. شهرستانه که در آن جنگی بین خرمدینان و سپاهیان خلیفه در گرفت هنوز هم مسکونی است و در همین منطقه است. هنوز هم خرمدینان در دره خرمرود در این منطقه هستند و زندگی می کنند. البته زیر عنوان اهل حق . البته در بعضی از کتب و سفرنامه ها سرکان را سیروان و امثال این ها ثبت کرده اند که به شوند این که این نویسندگان بومی منطقه نبوده اند از این اشتباهات فراوان دارند. شما استناد می فرمایید که چون آمده است که در کنار سرزمین سیمره بوده است. این درست است زیرا سرزمین ماسبذان در کنار سیمره بوده و هست . شما آنطرف سیمره را به حساب آورده اید. اگر به طرف دیگر سیمره توجه داشته باشید درست همین منطقه است که شاگردتان به عرض می رساند.

Javad Mofrad

اگر نام قصبه سرکان را به معنی محل سر و سرور بگیریم، شهر ماسبذان در هیئت مَئِثَ-پَت-ان (محل منسوب به سرور) یا مس پاتان (محل دژ بزرگ) و حتی نام رَذ (در معنی محل سرور) با آن مترادف شده و مناسبتی با آن خواهند داشت. از سوی دیگر امکان بسیار دارد ماسبذان نام دو ناحیه متفاوت و همنام در همین نواحی ایلام و همدان بوده است. اگر نام سابق ایلام یعنی حسین آباد را حصین آباد بگیریم در این صورت ماسبذان در معنی محل دژ بزرگ مطابق با آن میگردد. در لغت نامه دهخدا نیز چنین حدسی در باره مکان ماسبذان زده شده است. اگر در رابطه با نام و نشان ماسبذان نام سیمره را بر گرفته از کلمه اوستایی سی-مره به معنی بسیار دراز بگیریم، در این صورت نام این شهر از رودخانه اش سیمره اخذ شده و این نام دیگری بر دره شهر بوده است. ولی نامهای قدیمی ماداکتو (محل شراب گیاهی) و مهرجان کدک (محل منسوب به مهرگیاه) متعلق به این شهر مربوط به خود دره شهر (دارِ شهر= شهر گیاه و دارو) می باشند.

ریشهٔ واژهٔ نماز

جناب عبدالرضا گلپایگانی میگوید: من گمان می کردم نماز از سرهم شدن نم (تعظیم و ستایش و خم شدن) و ماز ساخته شده و ماز و مازه (مهرهٔ مربوط به مغز) به معنی پشت و کمر است چنانچه اکنون در لری به گوشت راسته، پشت مازه و به فیله هم پیش مازه یا می مازه گفته می شود."

این نظر تا حدودی درست می نماید چون به تنهایی از نم/نمنگهه واژهٔ نماز ساخته نمیشود. ماز در مازندرانی هم به معنی پیچ و خم است. ولی صورت پهلوی نماز یعنی نماچ بیانگر آن است که جزء "ز" در اینجا صورتی از پسوند پهلوی "چ" به معانی نیز، هم و همراه با می باشد.

در این رابطه اگر مز (ماز) در مزگت را به معنی مازندرانی آن خم [شدن] بگیریم، مزگت میشود محل خم شدن و رکوع و سجده و این مترادف ایرانی واژهٔ عربی مسجد میگردد. قبلاً به سهو تصور میکردم مز در مزگت به معنی بزرگ است.

معنی سانسکریتی نامهای ماگان، مُغ، ملوخا و آراتتا

نظر به کلمات اوستایی و سانسکریتی گا (سرود خواندن)، گایَن (سرود دینی خوان)، ما (سنجیدن، اندازه گرفتن) و مایا (افسون) می توان نام سرزمین باستانی ماگان در سمت کرمان، بلوچستان و سیستان را به معنی سرزمین خوانندگان سرودهای دینی سحرانگیز گرفت. جالب است که نام سرزمین باستانی آراتتا در این سمت را نیز به شکل آرَتا می توان همهمه گر و زمزمه گر سرودهای دینی گرفت. از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که نام مُغ در هیآت ماگو و مایائوگو به معنی دانای سرودهای دینی افسونگر بوده است. معهذا در باب نام ماگان (مکران) به عنوان نام باستانی بلوچستان بیشتر محتمل است که آن به معنی محل منسوب به مچه (تمساح) بوده باشد.

اما در سانسکریت نام آراتتا به شکل آرَتتا به معنی نوعی اسب پست و نیز به معنی ترک و شکاف آمده است که این معانی را می توان اشاره به گور خر و خط تیره سرتاسری پشت آن شمرد؛ چون نام ناحیهٔ کرمان را به صورت سانسکریتی کهرمَن می توان به معنی ناحیه گور خران گرفت. استرابون میگوید گرمانیان جنگجوی (کرمانیان) برای آرس (بهرام) خَر قربانی می نمودند. **آرَ-اَتتا** به اوستایی و سانسکریتی معنی **سرزمین برج رسا و بلند** را می دهد.

ولی اگر واژهٔ سانسکریتی آرَته به معنی سرزمین آرام و آسوده بگیریم، در این صورت می توان نام اساطیری هند بزرگ یعنی مها بهاراته را نیز در هیئت مهه-بها-آرَته به معنی سرزمین بزرگ دارای آرامش درخشان گرفت. در اوستا نیز صفت خوب ایرانویج و دیگر کشورهای آفریدهٔ اهورا مزدا همانا آرامش بخش بودن آنها ذکر شده است. امّا اگر بهاراته را به معنی مرسوم آن نگهداری شده و پرورده بگیریم در این صورت مهابهاراته به معنی کشور محروسه بزرگ خواهد بود و این با معنی نام بین النهرینی باستانی هند یعنی ملوخا (مه لوکا= سرزمین بزرگ) مطابقت پیدا می کند. نام قدیمی دیگر این سرزمین در مقیاس محدودتر **بهاراته وَرشه** (کشور محروسه) بوده است.

معنی محتمل نامهای مشیز و خبیص (شهداد) در استان کرمان

مشیز را که محل قنات ذکر کرده اند می توان مرکب از مه (بزرگ) و شیز (شیچ، تراوش آب) گرفت. یعنی جاییکه آب فراوان از قنات و چشمه آن تراوش می نماید. خبیص را هم که محل ثروت خرمای فراوان یاد کرده اند می توان ترکیبی از خوَ (هوَ، ثروت و دارایی) و بیش گرفت. یعنی محل ثروت و دارایی زیاد. این نام مترادف نام شهر خوی (اولخوی باستانی) است.

معنی محتمل نامهای دزداب و زابل

از آنجاییکه نامی با بار منفی روی قصبات مهم و سر راه مال التجاره ها که از این طریق سود سرشاری عاید ساکنان آن میشده، نمی گذاشته اند؛ لذا می توان تصور کرد نام محلی دزداب در اصل در بلوچی **دوزوا-داب** بوده است یعنی "دوستدار سنت و آداب و رسوم" که تلخیصش در فارسی شکلی ظاهری با بار منفی پیدا کرده بوده است و با زاهدان جایگزین شده است.

احتمال زیاد دارد در اینجا دوژه داب در اصل یعنی دارای آداب تقدیس و پرستاری از جوجه تیغی (دوژه-دایوَ) بوده باشد؛ چه مطابق وندیداد و کتابهای عهد اعراب سیستانیها جوجه تیغی (دوژک/ژوژک) را تقدیس میکرده می کرده اند. در فرگرد اول وندیداد از دیاری به نام وَئِکرتَ (بادخیز) در سمت هامون اسم برده شده است که محل لانه خارپشت است و پری پوشاننده چشمه (خنه ثیتی) در آنجا به گرشاسپ پیوسته بود. در اینجا هر دو مفهوم باطنی و ظاهری جوجه تیغی پرست (دوژک پرست) و دزد آب برای نام دزداب مستتر است. در فرهنگ واژه های اوستا حدس زده شده است "آشیانه دوژک" (دوژه دام) در سرزمین آفریدهٔ اهورامزدای وَئکرتَ (بادخیز) نام مرکز سیستان بوده است.

در مورد نام کهن ولایت زابلستان می توان صورت اصلی آن را **زاور- ستان** (محل پهلوانان) در نظر گرفت که بعداً به صورت زابل به مجتمع قراء نصرآباد (یا نصیب آباد) و حُسین آباد (یا حَصین آباد) در سیستان اطلاق شده است.

معنی احتمالی نام برخی شهرهای سیستان و بلوچستان

بزمان (پاذمان، محل دژ)، نیگور (محل پایینی)، جالیق-جالَک (جالا-ک سانسکریت یعنی محل جویباری)، گواتر (محل بادگیر، از گوات بلوچی به معنی باد)، خاش/ وَشت (زیباترین و خوبترین)، پهره (ایرانشهر، پهله، محل با بهره)، راسِک (محل راهدار) و بمپور/بنپور (شهر سترگ و پایه ای).

معنی نام ارومیه (اورمیه)

Nader Tabasian دوستان کسی ریشه و یا معنی اورمیه رو می دونه؟

Javad Mofrad در تاریخ ماد در آن سمت از دژی به نامهای اورمیاته و آرمائیت سخن رفته است. بنابراین باید اول معنی این دو را تعیین کرد.

Nader Tabasian خیلی جالبه آقا جواد، در زبان باسکی که از قدیمی ترین و حفاظت شده ترین زبان های مدرن دنیاست اور به معنای آب و میا به معنای باریک هست. و رودخانه ای به همین اسم در ایالت باسک اسپانیا جاری هست به اسم اورمیا.

Javad Mofrad در سانسکریت Urmimat به معنی دریای فراخ و مّواج (اقیانوس) و urmi به معنی موج است و در اوستا صفت دریاچه چیچست (ارومیه) اوروياپه است یعنی دارندهٔ آبهای فراخ. یعنی می تواند معنی نام ارومیه/اورمیه همین دارنده آب فراخ و مواج باشد چه این اشاره به نام و نشان رودخانه آن شهر (شهر چای) یا اشاره به نام دریاچه ارومیه بوده باشد. ولی نامهای باستانی ارومیه یعنی آر-مائیت (رسا-محل) و اور-میاته (گسترده-محل) در اساس اشاره به بزرگی و وسعت شهر ارومیه داشته اند.

Nader Tabasian البته اور در زبان آشوری هم که در مردمش در این محل زیست می کردن حتمن معنی خاصی داره.

Javad Mofrad اور در زبان آشوری معنی شهر میداده است. ولی میتانیانی که در حدود شهر ارومیه میزیسته اند زبان سانسکریتی-اوستایی داشته اند.

معنی نام روستای بیلگاوا (بلوک آباد) در شهرستان مراغه

بلقاو در زبان کُردی- زبانی که خویشاوندی نزدیکی با زبان پهلوی آذربایجان داشته است- به معنی باتلاق می باشد و آن طوری که من ٤٠ سال پیش دیدم، خود روستای بیلگاوا در دره ای آبزاری و باتلاقی واقع شده است. واژهٔ بلقاو(بلقه-آو) (آبزار، باتلاق) با برکهٔ آب (تالاب) و برغهٔ آب (محل جمع شدن آب، سد آب) در زبان فارسی از یک ریشه به نظر می رسد.

مطابقت نامهای اروندرود و تیسفون

تیسفون که پایتخت ایرانیان اشکانی و ساسانی بوده، اصل ایرانی داشته و از کلمه مرکب **تیژ** (تند)- **آف** (آب)- **اون** (علامت جمع و نسبت) یعنی ازترادف نامهای ایرانی دجله یعنی **تیگریس** و **رنگها** و **اروندرود** ساخته شده بوده است چه کتب پهلوی نام شهر **تیسفون** و رود **دجله** را تحت نام اوستایی مشترک **رنگها** (دارای آبهای تیز رو و سیلابی) ذکر کرده اند. بنابراین در واقع **اروندرود** در واقع نام دیگر شهر **تیسفون** بوده است. مطابق استاد پورداود، بارتولومه **رهه/رنگهه** را به معنی سرکش و نافرمان (سیلابی) گرفته است. هیئت **کُتیسپون** مربوط به تیسفون را می توان **کوت-تیسپون** در نظر گرفت. یعنی دژ منسوب به رود دارندهٔ آبهای تیز یا **دژ منسوب به محل محافظتی نیرومند**. ظاهراً نام ایرانی مدائن نه چنانکه حدس زده اند شهریستانان بلکه با توجه تعداد شهرهای آن **"هفت شهر"** بوده است که بدین صورت وارد فرهنگ عرفانی و اساطیری ایران شده است.

صورت **توسفون** این شهر را نیز که یاقوت حموی به نقل از حمزه اصفهانی آورده است می توان از **توش پون** یعنی **محل نگهبانی نیرومند** گرفت: یعنی نام شهر تیسفون در ترکیب **توش** (تِویشی اوستایی، تاویسی هندی باستان) به معنی نیرومند بعلاوهٔ **پون** (پاینده، پشتیبان) یعنی **محل محافظتی نیرومند** مفهوم منطقی تری را به دست میدهد.

معنی نام روستای قرطاول مراغه

نام قرطاول را میشود با مقایسه با نام قرقاول (کرکَ-ئول= مرغ دراز دم یا کرک-وِل= مرغ وحشی/خروس وحشی) به معنی محل منسوب به غار یا محل دارای غارهای طویل گرفت: گرته garta در زبان مادی و سانسکریت به معنی غار بوده است و ئول (اورو) هم در پهلوی به معنی بلند یا علامت نسبت است. موقع برگشتن از کهلان به چیکان در روستای مجاور آن شُلَّوند در غار مسکونی سفید و زیبایی میهمان خانواده محترمی بودم.

ریشهٔ ایرانی واژهٔ تپه

در سانسکریت tha به معنی کوه و حامی آمده است و ava در اوستا و سانسکریت به معنی به سوی پایین است. بنابراین thaava/thava/thapa/tapa به معنی کوه کوچک میشود. کسروی معتقد است در آذربایجان نام کوه "تی" (صورتی از همان تهه سانسکریت) می بوده است و نامهای قافلانتی و اژدهاتی را گواه آن می داند و دکتر جواد هیئت میگوید در ترکی قبچاق و لهجه های آن مانند نوقای و قوموق به کوه تاو گفته میشود. براین پایه واژهٔ تپه تنها با افزوده شدن پسوند تصغیر "ه" به تاو (تی-و، تهه-و) پدید آمده است. می دانیم دشت قبچاق در عهد باستان جولانگاه قبایل سکایی و سئوروماتی ایرانی زبان بوده است.

معنی سومر و عِراق

شهر و دژ زادگاهی زرتشت در آذربایجان نامهای **هاراک** و **اراک** را داشته است که به معنی محل دارای نگهبانی و حراست است. تصور میکنم نام عراق هم معرب همین کلمه باشد چه نام سرزمین شومر (سومر) را هم می توان **سرزمین محروسه** معنی کرد: شومِر و شنعار را در زبان عبری به ترتیب به معنی سرزمین نگهدارنده و مراقبت از کسی که خوابیده است معنی کرده اند و خود نام سومر را در لغت نامهٔ سومری به معنی سرزمین (منظور سرزمین محروسه) آورده اند. بنابراین نام اراک (عِراق) ترجمه ایرانی نام شومر بوده است. نام شهر اراک استان مرکزی ایران از نام لشکر عِراق اخذ شده است. ولی به نظر میرسد نظر جناب مهدی فاطمی در باره ریشه ایرانی اِراگ در معنی سرزمین پایینی درست تر باشد چون معانی عیلام (نیم، سرزمین بالایی) و رود آن اولائوس (بالایی، کارون) در نقطه مقابل آن بوده اند. در زبان سومری سمت پایین را کیسه میگفته اند و منابع یونانی قوم بزرگی را در عیلام بدین نام می خوانده اند. لذا می توان گفت نام عراق از ترجمه ایرانی همین نام سرزمین کیسیان و بسط آن پدید آمده است. بر اساس اینکه چینی ها سرزمین عراق امروزی را **تیائوجی** (جایگاه نیرومند) می گفتند و این لابد هیئتی از نام **تیسفون** (یعنی جایگاه محافظتی نیرومند) است، لذا نام **عراق** از همان کلمه **هَراک (اراک)** به معنی محل نگهبانی گرفته شده است.

معنی نام ایل شول و نواحی شول نام در غرب ایران

نام ایل دامدار شول قدیم را که خویشاوند نزدیک شبانکاره بوده اند می توان با واژه سانسکریتی و اوستایی سورَ به معنی شجاع و دلیر و جنگی سنجید چه این مردم را متمایل به جنگ و پیکار معرفی کرده اند. گویا در شعر محلی بختیاری، "شول بختیار" به معنی"بختیار دلاور" است. اصلاً در سانسکریت ریشهٔ کلمهٔ شیر درندهٔ فارسی در واژه های شورَ و سهورَ به معانی شجاع و درنده و قوی و قهرمان که نامهایی بر شیر بوده اند، باقی مانده است. از اینجا معلوم میشود که شیر در مقام حیوان توتمی بختیاری ها شول نامیده می شده است که از همان ریشهٔ شورَ ِ سانسکریت می باشد.

در منابع کهن یونانی در نواحی جنوب غرب ایران از دو مردم به نام کیسیِن و اوکسیِن نام برده شده است که نام اولی به صورت کِسین در سانسکریت به معنی شیر (شول) است و نام دومی به صورت وَخشین در اوستایی مترادف با بختیار به معنی خوشبخت است.

در رابطه با نام شبانکاره گفتنی است، می دانیم خود واژهٔ چوپان (شُبان) هم در اصل مرکب از فشو(گله) و پان (بان، نگهبان) است و کاره به معنی گروه جنگی است و نیز به معنی صاحب شغل است. تا دهه های اخیر در آذربایجان کسانی که صرفاً در خدمت گله بوده و کوچ نشینی میکردند چوبان کره (دارندگان شغل چوبانی) می نامیدند که ظاهراً صورتی از همان نام شبانکاره فارس است که معنی گروه شبانان جنگاور را نیز می دهد.

در لغت نامه دهخدا در بارهٔ قبیلهٔ شول می خوانیم:

شول. (اِخ) نام قبیله ای است از قبایل فارس. این قبیله نخستین بار در لرستان سکونت داشت و در حدود سال ۳۰۰ هَ. ق. نیمی از لرستان را تحت فرماندهی قرار داده بود و بوسیلهٔ سیف الدین ماکان روزبهان (که اجداد او از دورهٔ ساسانیان بر این منطقه حکومت داشتند) اداره میشد و او را با لقب پیشوا میخواندند. مورخان اسلامی اطلاعی از این قبیله نداده اند، ولی نجم الدین که از نوادگان او بود در زمان حمدالله مستوفی در این منطقه حکومت میکرد. (ابن بطوطه ۷٤۸ هَ. ق.) در راه شیراز به کازرون به قبیلهٔ شول برخورد کرده است و گوید که آنان قبیله ای از اعاجم اند که صحرانشینند و میان آنها مردمانی پرهیزگار و متقی وجود دارد. شهاب الدین العمری (متوفی بسال ۷٤۹ هَ. ق.) گوید که قبیلهٔ شول با شبانکاره خویشاوندی مستحکمی دارند. اجمالاً کوچیدن شولها و تمایل آنان به جنگ و پیکار و حمله های قبایل مجاور علیه آنها از علل ازهم پاشیدگی ایشان و مستهلک شدنشان در دیگران بوده است و اکنون در منطقهٔ فارس آثار مختصری از آنان بجای مانده است مانند: شول گب (کوهی در شمال بوشهر)، داره شولی (قبیله ای ازقشقائی)، دو قریه بنام شول یکی نزدیک دالکی و دیگری نزدیک شمال غرب شیراز است و شاید قریهٔ شولی که در خارج شهر بوده است آخرین دژ قبیلهٔ شول بوده و از سبک معماری خانه ها پیداست که در حفظ و نگاهداری سنتهای ایرانی و خصوصیات آن میکوشیدند. رجوع به دائرة المعارف اسلام و فهرست اعلام تاریخ گزیده و تاریخ غازان ص ۲۸۷ و تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱٤ شود:

جهان آسوده گشت از دزد و طرار
ز کرد و شول و ترک و مرد عیار. (ویس و رامین)

از لور و شول و فارس صدهزار مرد پیاده جمع کنیم. (جهانگشای جوینی). در آنجا لشکری بسیار از کُرد و تُرکمان و شول بودند. (ذیل جامع التواریخ رشیدی) – بلاد الشول . رجوع به شولستان شود.

دهخدا در لغت نامه معنی عربی شول را مرد سبک و چالاک در هر کار آورده است.

روستاهای شول نام در لغت نامه دهخدا:

شول. (اِخ) نام محلی در حومهٔ شیراز واقع در نه فرسخی میانهٔ شمال و مغرب شیراز. (از فارسنامهٔ ناصری)**.**

شول. (اِخ) قریه ای است در چهارفرسخی مغربی پالنگری فارس. (از فارسنامهٔ ناصری).

شول. (اِخ) دهی است در دو فرسخ و نیم میانهٔ جنوب و مشرق گله دار فارس. (از فارسنامهٔ ناصری).

شول. (اِخ) دهی است در پنج فرسخ بیشتر میانهٔ شمال و مغرب گاوکان فارس. (از فارسنامهٔ ناصری).

شول. (اِخ) دهی است در یک فرسخ بیشتر در شمال فتح آباد فارس. (از فارسنامهٔ ناصری).

شول. (اِخ) نام محلی کنار راه شیراز به اردکان میان گلستان و سنگر در ۶۰۵۰۰ گزی شیراز. (یادداشت مؤلف).

شول. (اِخ) (... کامفیروز) نام رودخانه ای در فارس آبش شیرین و گوارا است که از آب چشمهٔ سرقدم برخیزد و چندین ده کام فیروز را آب دهد و در نزدیکی صغاد کام فیروز با رودخانهٔ کام فیروز بیامیزد. (از فارسنامهٔ ناصری).

شول گپ. [گ َ] (اِخ) نام قصبهٔ گناوه است به فارس. (از فارسنامهٔ ناصری).

شولستان. [ل ِ] (اِخ) بلوکی از توابع شاپور کازرون که طایفهٔ ممسنی از ایلهای فارس در آنجا ساکن اند. هوایش سرد است. (از فرهنگ فارسی معین). ابن بطوطه که در سال ۷۳۰ هَ. ق. کازرون را دیده است گوید اطراف کازرون را بلادالشول گویند و امروز به شولستان معروف است. (سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج ص۲۸۸). «بلادالشول». نام بلوکی است در فارس. این ناحیه در دورهٔ ساسانیان داخل در منطقهٔ شاپورخوره بود و قصبهٔ آن را شاپور اول بنا نهاد و در سال ۲۳ هَ. ق ۶۴۳ / . م. عثمان بن ابی العاص این منطقه را به تصرف درآورد. شولستان پس از یک دورهٔ ویرانی مجدداً در عهد اتابک چاولی (متوفی در ۵۱۰ هَ. ق.) دست نشاندهٔ سلجوقیان آبادگردید و در اواخر دورهٔ صفویه یا پس از قیام نادر جنگجویان لر ممسنی شولستان را تصرف نمودند و این ناحیه بدیشان منسوب گردید و اینک آن را بلوک ممسنی خوانند که مساحت آن ۶۰ * ۱۰۰ میل مربع و محدود است از مشرق به کام فیروز و اردکان و از شمال و غرب زرگرد و لرستان و کهگیلویه و از جنوب کازرون و کوه مره شگفت. رجوع به دایرة المعارف اسلام ، جغرافی غرب ایران ص۴۴ ، تاریخ عصر حافظ ج۱ (فهرست اعلام)، تاریخ گزیده (فهرست اعلام)، نزهةالقلوب ج ۳ ص۷۰، تاریخ مغول، روضات الجنات ص ۴۰۸ و حبیب السیر چ تهران ص۹۲ ، ۱۰۲ و ۱۰۷ شود.

معنی نامهای کُتیسفون و تیسفون

هیئت **کُتیسپون** مربوط به **تیسفون** را می توان **کوت- تیسپون** در نظر گرفت. یعنی **دژ منسوب به محل محافظتی نیرومند**. ظاهراً نام ایرانی مدائن نه چنانکه حدس زده اند **شهریستانان** بلکه با توجه تعداد شهرهای آن "**هفت شهر**" بوده است که بدین صورت وارد فرهنگ عرفانی و اساطیری ایران شده است. چه به نظر میرسد اصل هفت **شهر عشق، هفت شهر اشک (اشکانیان)** بوده که این شهر هفت بخشی از عهد ایشان به پایتختی ایران برگزیده شده بود.

صورت **توسفون** این شهر را نیز که یاقوت حموی به نقل از حمزه اصفهانی آورده است می توان از **توش پون** یا **توَ-سپه (سپس)-ون** یعنی **محل نگهبانی نیرومند** گرفت: یعنی نام شهر تیسفون در ترکیب **توش** (تِویشی اوستایی، تاویسی هندی باستان) به معنی نیرومند بعلاوۀ **پون** (پاینده، پشتیبان) یا **توَ-سپه (سپس)-ون** یعنی **محل محافظتی نیرومند** متضمن مفهومی منطقی است. بر اساس اینکه چینی ها سرزمین عراق امروزی را **تیائوجی** (جایگاه نیرومند) می گفتند و این لابد هیئتی از نام **تیسفون** (یعنی جایگاه محافظتی نیرومند) است، لذا نام **عراق** از همان کلمه **هَراک (اراک)** به معنی محل نگهبانی گرفته شده است. معهذا به نظر میرسد واژه **عِراق** در اصل به معنی گیلانی آن خارج و بیرون از واژۀ ایر در سانسکریت به معنی دور شدن و کناره گیری کردن یا اِر فارسی میانه به معنی پایین بوده باشد. خود واژۀ **عِراق** به معنی آستانه و کنار ممکن است معرب از **اِراگ** از همین ریشه ایر/اِر بوده باشد. چون عِراق یا شکلی از اشکال آن در قاموس قرآن نیامده است. عِراق بدین معنی یادآور نام **بابل** (دروازه خدا، آستانه خدا) است. چون یاقوت حموی گفته است نام عِراق از یکی از اسامی بابل گرفته شده است.

لغت نامه دهخدا چنین اطلاعاتی از نامهای **تیسفون** و **مداین** به ما می دهد:

طیسفون. [طَ سِ] (اِخ) پایتخت کسری و محلی بوده که ایوان معروف در آنجا ساخته شده، تا بغداد سه فرسنگ بُعد مسافت دارد. حمزه (اصفهانی) گوید: اصل این کلمه طوسفون، و هنگام تعریب واو نخستین را به یاء تبدیل کرده اند. (معجم البلدان). این محل مرکب از دو قسمت بوده، یک قسمت آن را طیسفون و قسمت دیگر را سلوکیا مینامیدند. طیسفون در سال ١٤ هجرت تسخیر شد و به تصرف مسلمانان درآمد. شهری از ایران زمین که اقامتگاه پادشاهان کشور ایران بوده، بعضی گفته اند نام مداین است و این اصح است و بعضی بجای فاء، قاف گفته اند و برخی گفته اند این کلمه تیسپون به تاء قرشت و باء فارسی بوده و طیسفون معرب آن است. (فرهنگ رشیدی). نام شهر قدیم در مغرب ایران و ساحل شرقی دجله که پای تخت ساسانیان بوده و عرب آنجا را مداین نام داد. تلفظ نام این شهر به پهلوی تیسپون بوده و خارجیها کتسیفون گفته اند. قصر ساسانی که محل ویرانه های طاق کسری از بقایای آنست در این شهر بوده است. (لغات شاهنامه) :

نشسته شبی شاه در طیسفون
خردمند موبد به پیش اندرون. فردوسی.

زمستان بدی جای او طیسفون
ابا لشکر و موبد رهنمون. فردوسی.

همه یاد کرد این به نامه درون
فرستاده آمد سوی طیسفون. فردوسی.

وز آنجایگه شد سوی طیسفون
سر بخت بدخواه کرده نگون. فردوسی.

مداین. [مَ یِ] (اِخ) شهرکی است برمشرق دجله و مقر خسروان بوده است و اندر وی یکی ایوانی است که ایوان کسری خوانند و گویند که هیچ ایوان از آن بلندتر نیست اندر جهان. و این شهرکی بزرگ بود و با آبادانی و آبادانی وی به بغداد بردند. (حدود العالم). نامی است که عرب به مجموع دو شهر طیسفون در ساحل یسار دجله نزدیک بغداد حالیه و شهر سلوسی (سلوکیه) واقع در ساحل یمین دجله می دادند و یا این دو شهر را با پنج شهر دیگر مداین سبعه می خواندند و برای سهولت ادا «سبعه» را افکنده، مداین گفتند. و این شهر درسال ۱٤ هجرت مسخر مسلمانان شد. (از یادداشتهای مؤلف). گویند مداین عبارت بوده از هفت شهری که ما بین آنها مسافات کم و زیادی فاصله بوده است ... پس از تسلط اعراب بر ایران بصره و کوفه مرکزیت پیدا کرد و مردم مداین به این دو شهر منتقل شدند و مدن مداین و سایرشهرهای عراق از اهمیت افتاد، و بعدها حجاج به واسط آمد و آنجا را دارالاماره قرار داد سپس منصور به بغداد آمد و مردم رو به آنجا نهادند آنگاه معتصم سامراء را قرارگاه کرد و خلفا چندی در این جا اقامت گزیدند و باز به بغداد منتقل گشتند... مداین در عصر ما شهرکی است در جانب غربی دجله که عبارت است از نهر شیر... در دیجان قریه ای بوده در قسمت بالای همین مکان تقریباً در یک فرسخی واقع شده بود، اما اکنون ویران است... قبر سلمان فارسی و حذیفة بن الیمان در این محل است ومقصد و مزار مردم است. (از معجم البلدان). نام هفت شهر نزدیک به هم که پنج شهر آن شناخته شده است: ۱- تیسفون. ۲- وه اردشیر. ۳- رومگان. ٤- در زنی زان. ٥- ولاش آباد و دو محل دیگر را اسپانبر و ماحوزا تصورکرده اند. رجوع به تیسفون و طیسفون شود :

مداین پی افکند جای کیان
پراکند بسیار سود و زیان. فردوسی.

رسد دست تو از مشرق به مغرب
ز اقصای مداین تا به مدین. منوچهری.

و بلخ و مداین هم بر آن قاعده دارالملک اصلی بودند. (فارسنامهٔ ابن بلخی ص۹۸). و هر دو را به مداین نشانده بود در دارالملک. (فارسنامهٔ ابن بلخی ص۱۰۸).

بر سر دجله گذشته تا مداین خضروار
قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده اند. خاقانی.

یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن
وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران. خاقانی.

مطالب کوتاه و متفرقه (۶)

مطابقت چشمه خانیک با شاهبلاغی یا گوران بلاغی سهند

طبق کتاب پهلوی زادسپرم "پنجمین همپرسگی **زرتشت** با امشاسپندان با **سپندارمذ** بر چشمهٔ **خانیک** بر کوه **سهند** صورت گرفت". صورت اصلی **خانیک** را می توان **خان نیک** در نظر گرفت یعنی **چشمه خوب**. چون چشمه معروف سهند **شاهبلاغی** نامبده میشود که به معنی **چشمه شاه** است و چنانکه در کلمه پهلوی **شایگان** (شایسته و خوب و شاهی) شاهد هستیم در پهلوی کلمات **شاه** و **شای** (از مصدر شایستن) به هم می رسیده اند. بنابراین چشمه **خانیک** همان **شاهبلاغی** حالیه است.

سوای این خان در چشمه خانیک می توانست با خان (فرمانروا، خان) در زبان ترکی یکی گرفته شود و نام شاهبلاغی (چشمه شاهی) از ترجمهٔ ترکی چشمه خانیک عاید گردد.

از نظر تقدس در میان چشمه های سهند، **گوران بلاغی** قابل توجه است که **علوی ها** (بنا به دلایلی بازماندگان خرمدینان) و مردم محلی نیت کرده و دست به ماسه های فوران کننده آن می اندازند وقتی سکه و شیئی ارزشمند به دست شان بیاید، آن وقت تصور میکنند که نیت شان بر آورده شده است. لذا احتمال دارد چشمه خانیک مقدس زرتشتیان همین گوران بلاغی بوده باشد.

معنی کاهِن در زبان مصری

"نِتِر-هِن" در زبان مصری به معنی خدمتکار منسوب به خداست. اگر به جای نِتِر (خدایی) واژهٔ "کا" (روح جاودانی) را قرار دهیم، کا-هِن به معنی خدمتکار روح (روحانی) خواهد بود.

معنی نام روستاهای کرمیجوان و کیج آوا (کرج آباد) در شهرستان مراغه

نام **کرمیجوان** را می توان از کارمیک/کرمیگ وان یعنی محل سد ساده روستایی گرفت. کلمه کارمیک در ترکی عثمانی به معنی سد انحرافی آب روستاها بکار میرفته است. ظاهرا از ریشه کرموغ (منحرف کننده [آب]) زبانهای ایرانی است. در فرهنگنامه های ترکی جدید این واژه را کنار گذاشته اند. **کیج آوا** می تواند کیچ آوا به معنی محل آب اندک باشد.

نام توراتی ماگوگ (مأجوج) هم با مه یوئه چی و هم با ماساگت و هم با مُغ مطابقت می نماید

باب دهم سفر پیدایش تورات میگوید: "پسران یافث، جومر (کیمری)، ماگوگ/مأجوج (ماساگت یا مغ) و مادای و ..." نام ماگوگ از سوی نویسندگان تورات در اینجا طوری قرار داده شده که در ارتباط با نام ماقبل خود یعنی قوم شمالی کیمری، یاد آور ماساگت (مه سکاها، دارندگان توتم گوزن) میگردد و در ارتباط با نام ما بعد خود یعنی ماد مطابق با قبیله مغان ماد (مَگو-اوک) میشود. نام قرآنی یأجوج در تورات نیامده است؛ ولی نام قرآنی مأجوج که هم مطابق مه یوئه چی (یوئه چی بزرگ) و هم مطابق با ماساگت، قدیمی تر است و در تورات هم آمده است. از نظر مکانی دیوار چین و سد دربند داریال که ویژگی های سد ذوالقرنین را دارند با این دو قوم مربوط بوده اند: این سد اساطیری در مورد اول با یوئه چی ها و مه یوئه چی ها و در مورد دوم با ماگوگ مرتبط است: ماساگت را به معنی مس-سکا/مه- سکا (بزکوهی بزرگ، گوزن) میگیرند. مه- گو-گ را هم میشود متعلق گاو بزرگ (گوزن) معنی نمود. آبایف می گوید آلان= یلن (مه سکا) به عنوان مرکب بزرگ و سریع خورشید، توتم ماساگتها/آلانها بوده است همان قوم خورشید پرستی که کوروش را کشته اند. واژهٔ مه ضمن این که تلخیص مس/مز است خود جداگانه به معنی بزرگ در سانسکریت ذکر شده است. از مقابله نام مه سکا (به اصطلاح شمالی ها مه شُکا= بزکوهی بزرگ، گوزن) با گوزن بدین نتیجه می رسیم که خود نام گوزن (گَوَسنَ اوستایی) به معنی گاو [شاخ] زننده بوده است؛ از ریشه "گو" (گاو) و "زَن" (زننده). در اوستا گوزن متصف به تیز شاخ است و گو (گاو) در عهد باستان نام عمومی دامهای اهلی و وحشی (گاو و گوسفند و گوزن و غیره) بوده است.

سندی بر درست بودن خبر باور به محمد/احمد موعود در آغاز اسلام

این جانب باور به مطابقت **عیسی مسیح تاریخی** با **یهودای جلیلی فرزند زیپورایی** دارم. معلم انقلابی عهد **هیرود کبیر** که گفته بود: "این شرم آور است که به رومیها باج بدهیم و افزون بر خدای یکتا کسی را به خداوندگاری خویش قبول کنیم". شاگردان جوان وی بعد از ساقط کردن مجسمه عقاب طلایی (سمبل امپراطوری روم) از بالای درب معبد اورشلیم اعدام و سوزانده شدند تصور من این است که این واقعه در انجلیها به صورت اعدام نوباوگان همزاد عیسی مسیح توسط هیرود کبیر تجلی یافته است. نام پدر یهودا یعنی **زیپورایی** (پرنده) هم در انجیل مرقس این طور متجلی میشود: "یکی از همان روزها عیسی از شهر ناصره استان جلیل نزد یحیی رفت و یحیی هم آن را در رود اردن تعمید داد. هنگامی که عیسی از آب بیرون می آمد. دید که آسمان باز شد و روی پاک خدا به صورت **کبوتری** فرود آمد و روی او قرار گرفت و صدایی از آسمان گفت: **"تو فرزند عزیز من هستی** که از تو بسیار خوشندم". خود نام **یهودا** (یهوداه= ستوده خداوند) یعنی نام اصلی **عیسی مسیح تاریخی** همان است که در محیط شبه جزیره عربستان تحت نام **احمد/محمد** (ستوده شده) به عنوان منجی آینده بشری مطرح بوده است.

معنی پِهرآوا و مِهرآوا در شهرستان مراغه

واژه پَهر چنانکه در کلمه پهلوی پَهروم (با شکوه، عالی، برتر و فوق العاده) دیده میشود اشاره به فراوانی آب در منطقه پُرآب پهراوا (محل آب فراوان و با شکوه) بوده است. ولی مِهرآوا (آب مرده) اشاره به مُردابی بودن مهراوای قدیم در شهر بُناب داشته است.

ریشهٔ محتمل پشیز (پول مسین خُرد)

این کلمه را لغتی آرامی به فُلس ماهی گرفته اند؛ ولی اگر آن را از ریشهٔ اوستایی و سانسکریتی **پیش** (پَست و خُرد و خمیر) و **ایز/ایش** (خواسته و دارایی داشتن و مالک شدن) بگیریم آن مفهوم منطقی "دارایی کم ارزش" را خواهد داد. اصطلاح فارسی "پشیزی ارزش ندارد" متضمن این نظر است.

Kaveh Sarhandi فولوس به عربی کنونی هم معنای پول را میدهد و احتمالا" با واژه پول هم ریشه باشد .

Javad Mofrad فولوس از یونانی بیزانسی pholis گرفته شده است به نظر میرسد پول هم از همین ریشه بوده باشد. در خود یونان اوبولوس میگفته اند.

Mehdi Fatemi واژه پول را زنده یاد دکتر بهار از تحول "پُر" میدانند که صفت برای سکه بوده است به معنی کامل. در متون پارسی میانه "درهمی پر" بسیار آمده است. زیرا رسم بر این بوده که هر سکه را به شش دانگ تقسیم میکردند و آن را با قیچی میچیدند و در بازار استفاده میکردند. در متون پارسی میانه واژه "دانگ" به معنی یک ششم سکه آمده است. ضمن اینکه باستان شناسان نیز سکه های بریده شده بسیار یافته اند. اصطلاح خرد کردن پول که اکنون به کار میبریم شاید اشاره به این رسم در گذشته داشته باشد.به همین دلیل درهم پر به معنی پول کامل و سالم و نبریده است.

Kaveh Sarhandi بله، اوبولوس که احتمالا هم اندازه پشیز مسین یا مسکوک سیاه (پول سیاه) ارزش داشته. دراخمای یونانی (درهم) معادل ۷ ابولوس بوده و درهم در ایران نیز که سکه نقره به اوزان میان ۵/۱ تا ۳/۳ گرم بوده هم احیانا" با بیش از ۷ پشیز معامله نمیشده است.

Javad Mofrad چیزی که در رابطه نظر بهار در مورد تحول پول از پُر قابل توجه است وجود کلمه عثمانی پارا به معنی پول است که استاد پورداود آن را بر گرفته از پاره فارسی می داند. ولی پول و پارا می توانند از ریشه اوستایی پَئورو به همان معنی پُر، فراوان و بسیار در نقطه مقابل پشیز بوده باشد. لابد نزد ایرانیان بدین معنی گرفته میشده اند.

Mehdi Fatemi البته واژه parag= پارگ در پارسی میانه به معنی سکه و هدیه و رشوه هم آمده است.

Mehdi Fatemi واژه پشیز در پارسی میانه هم آمده است که به معنی سکه مسی است.

Javad Mofrad به نظر می رسد پارگ پارسی میانه به معنی سکه با ارزش در این رابطه از تلخیص پئورو-ارگ (بسیار با ارزش) عاید شده بوده است. چه این فرض پلی بین پارگ (از مصدر پئورو-ارگ) و پارا (پَئورَ) و پول (از مصدر پَئورو) ایجاد می کند.

فردوس به معنی بهترین جایگاه

مطابق لغت نامه دهخدا فردوس به معنی بهترین جای در بهشت؛ ولی معتقد است آن از پارادیس به معنی جایی که دارای دژ پیرامونی است اخذ شده است: "فردوس. [فِ دَ] (معرب، اِ) بهترین جای در بهشت. (ترجمان جرجانی ترتیب عادل بن علی). بهشت. ج، فَرادیس. (منتهی الارب). بهشت را گویند. (برهان). دکتر معین در تعلیقات بر این کلمه نویسد: معرب از ایرانی. در اوستا دو بار به کلمهٔ پایری دئزه برمیخوریم و آن مرکب است از دو جزء: پیشاوند پیری یا پایری به معنی گرداگرد و پیرامون، د...ئزا از مصدر دئز به معنی انباشتن و روی هم چیدن و دیوار گذاشتن است."

ولی یک فرهنگنامه قدیمی لغتهای خارجی در زبان سوئدی، پارادیس را لغتی سانسکریت به معنی جایگاه عالی گرفته است و پَرَ به معنی عالی و بهترین و دیش به معنی ناحیه و منطقه در فرهنگ لغات سانسکریت موجود هستند. لابد دیش سانسکریت ارتباطی با کلمه دشت فارسی دارد. پَرَ به معنی برتر در اوستا نیز به کار رفته است. این وجه اشتقاق سانسکریتی و ایرانی اخیر با فردوس در معنی بهترین جای در بهشت، همخوانی اساسی دارد.

بر این اساس خود واژهٔ بهشت (بهترین) با فردوس (بهترین جایگاه) مترادف است.

معنی دهلیز و پالیز و جالیز

با توجه به اینکه **ریچ** در اوستایی از جمله به معنی **آب کردن** و **آبیاری کردن** آمده است و آن را می توان صورت اصلی لیز در کلمات دهلیز و پالیز و جالیز شمرد. لذا این واژه ها را به ترتیب می توان **محل نگهداری آب**، **محل پاییدن آبیاری** و **جای آبیاری** معنی نمود. بدین ترتیب تصور میکنم **پارادیس/فردوس** ارتباطی با **پالیز** ندارد.

معنی اِزیدی و داسنی یعنی نامهای اصلی یزیدیان نزد کُردان

دو کلمه **اِزیدی** و **داسنی** را می توان به ترتیب در اوستایی و سانسکریت می توان **اِ-یَزتی** و **داس-نی** بازسازی کرد و آنها را مترادف با هم به معنی **غیر ایزدپرست** و **دیو پرست** معنی کرد. به احتمال زیاد منظور از دیو-خدایی که در نزد کُردان یزیدی در رابطه با چشمه و غار است، همان ایزد مهر است. لابد اینان با دیو خواندن ایزد مهر خود مقابل ایزد پرستی زرتشتیان ساسانی، موضع گرفته اند.

سانسکریت زبانان مهر پرست میتانی بومی کردستان بوده اند شاید همین میتانیان اسلاف یزیدیان بوده باشند. یکی از معانی دَه در اوستا نگهداری و پشتیبانی می باشد. بنابراین دهوک می تواند به معنی دژ و قلعه محافظتی باشد. اگر ترکیب دهوکا داسنیا درست باشد آن به معنی دژ فرقه یزیدیان خواهد بود. داسنی (دیوپرست) نامی بر یزیدیان بوده است. بنابراین نام مردم کرد بادینی در این سمت نیز در اساس متعلق به یزیدیان از اعقاب میتانیان بوده است.

معنی ببر بیان

شاهنامه از جانور درنده ای به نام ببر بیان صحبت میشود که رستم از پوست آن برای خود خفتان جنگی درست نموده بوده است. قبلاً آن را ببر درخشان معنی کرده و اخیراً تصور نموده ام که منظور بَبرَ (جند بید ستر) است. ولی کار برد شاهنامه از درندگی ببر بیان ما را رهنمون میگردد به اینکه بیان را در اینجا به معنی سانسکریتی بهیانه یعنی ترسناک و غران بگیریم. مطابق لغت نامه دهخدا:

ببر بیان. [بَ رِ ... بَ] (اِ مرکب) ببر شاهی. (یادداشت مؤلف). نام یک درندهٔ افسانه ای که قسمی از ببر و وحشی تر و قوی تر از سایر درندگان بوده است. (از فرهنگ نظام). ببر و جانوری شبیه به آن دشمن شیر که شیر شرزه نیز گویند. (ناظم الاطباء):

بدو گفت پیران که شیر ژیان

نه درنده گرگ و نه ببر بیان. فردوسی.

نام بَبر درنده (بَوری) را در رابطه با ببر بیان میشود از بئو-ره (راه راه باشنده) گرفت و نام بَبرَ (بَوری، سگ آبی) را در زبانهای هندواروپایی به معنی قهوه ای درخشان دانسته اند.

ریشهٔ محتمل فُندوق/فندوق

قبلاً دو بار تلاش مجزا برای تعیین وجه اشتقاق فُندوق/فَندوق به عمل آورده ام. الان بدین نتیجه رسیده ام که هر بار موفق به تعیین یکی از دو جزء آن شده ام. اکنون نظرم این است که در اصل پن-توک (فن-دوک) بوده است. جزء اول آن را در کلمات اوستایی پا (نگهداری کردن) و پوی (نهگدارنده و پشتیبان) شاهد هستیم و جزء دوم صورتی از کلمه توک (دوک) در پهلوی است که به معنی تا، لا و پرده است. یعنی در مجموع می توان آن را به معنی میوهٔ درون پوشش و محافظ گرفت که لابد آن اشاره به پوشش بیرونی اضافی هسته فندوق داشته است.

ظاهراً خود کلمهٔ φουντουκιού (فندوق) در یونانی به معنی "[میوهٔ] دارای سند و نشان منگوله دار" -φουν τουκιούاست که با معنیِ ایرانی که برای آن آوردیم همخوانی دارد.

معنی چاوان در نام برخی روستاهای مراغه

امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم به سنگ نوشته میخی در روستای چمن در سه فرسخی مراغه اشاره میکند. باستان شناس جوان جناب سجاد پوری خبر دادند که آن کتیبه اورارتویی بوده در حدود سمت روستاهای چاوان علیا و چاوان سفلی در جوان قلعه (چاوان قلعه) کشف شده است. از اینجا معلوم میشود که چاوان صورتی از چمن است. در نزد ایرانیان قدیم "و" و "م" تبدیل پذیر بوده است. چنانکه پسوند دارندگی "وند" به صورت "مند" هم بیان شده است. بنابراین آلماچاوان و گل چاوان و چاوان باغ به ترتیب به معنی چمن درخت سیب، چمن بوته گل [سرخ] و چمن باغ می باشند.

معنی احتمالی نام هَرزند

نام این قصبه در ترکیب اوستایی و پهلوی به صورت هَر- زند به معنی قبیله کوچیده یا کوچ داده شده است. "هَر"= رفتن، جنبیدن و روان شدن و" زنتو(زند)"= قبیله. طبق نظر مرحوم دکتر منوچهر مرتضوی در کتاب زبان هرزندی، قومی از منطقه تالش به این منطقه کوچانده شده بودند که به این زبان تکلم می کرده اند.

دو ریشهٔ عربی و ایرانی متمایز واژهٔ جِن

Shahriyar Vaspoher دوستان و اساتید گرامی می خواستم بدانم ریشه واژه گنا (به معنی دیوانه) در لهجه جهرمی چیست ؟ این واژه را به همین معنی در لهجه بستکی گنوغ می گویند. با سپاس (گروه فرهنگ و زبانهای باستانی ایران).

Javad Mofrad شاید از غَنَ/جَن اوستایی یعنی زدن باشد و منظور جن زده. در این صورت مناسب غشی ها است. سر ایرانی یا عربی اصیل بودن خود نام جن بحث است گروهی آن را به معنی پوشیده و پنهان عربی میگیرند و گروهی دیگر غیر عربی و ایرانی می دانند (ویکیپدیا). این واژه گنا (دیوانه) هم به نحوی گواه این است که برای جن ریشه ای اوستایی از جَنَ (زننده، کشنده) وجود داشته است. در آذری کنه را گنه میگوئیم به نظر میرسد از همین اوستایی جَنَ (زننده، کشنده) بوده باشد.

Shahriyar Vaspoher با واژه کانا در فارسی در ارتباط نیست، Javad Mofrad ؟

Javad Mofrad باید دید کانا در فرهنگنامه های فارسی به معنی احمق و نادان از کجا نشأت گرفته است. شاید با کَوَن اوستایی به معنی کور و نابینا مربوط باشد.

معنی شام بیات، بیاتهای مهاجر از سرزمین شام است

مطابق علی پور صفر، در دایرة المعارف بزرگ اسلامی جمعی از بیاتها که در پایان مهاجرت طولانی خود به آناطولی و شام رسیده بودند، در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم، به قره عثمان، فرمانروای آق قوینلوها، پیوستند و ظاهراً در جنگ وی با امیر چکم، والی شام، شرکت کردند (طهرانی، ص ٦٠، ٦٤، ٦٥؛ روملو، ج ١١، ص ٢٧ـ٣٠). پس از انقراض سلسله آق قوینلو، بسیاری از طوایف تشکیل دهندهٔ آن اتحادیه، از جمله طایفهٔ بیات، به دولت صفوی پیوستند (تاریخ قزلباشان، ص ٨، ٢١ـ٢٩؛ هینتس، ص ٩٦). احتمالاً بسیاری از طوایف، خاک آناطولی را ترک گفته و به ایران آمده اند اما آثار آنان هنوز در بعضی روستاهای آناطولی و شام برقرار است (ایرانیکا، ذیل مادّه). این گروه از طوایف بیات را بعدها قره بیات نامیدند تا از بیاتهایی که از قبل در ایران می زیستند، متمایز شوند. بر همین اساس، طوایف بیات ایران را آق بیات یا بیات مطلق می خواندند (قائم مقام، ص ٤٠٣ـ٤٠٤). ظاهراً تیرهٔ شام بیاتی از تیره های تشکیل دهندهٔ ایل قاجار (خورموجی، ص ٣) و از بیاتهای شام یا قره بیاتها بوده که پس از استقرار در آذربایجان، به طوایف قاجار پیوسته است. بزرگان این طایفه از جمله امرای دربار فتحعلی شاه به شمار می آمدند (قائم مقام، همانجا).

ریشهٔ واژه های سوا و سُوه فارسی و سوی ترکی

Mehdi Fatemi

چند واژه از گویش زردشتی.

.....

سوه: sovah: نژاد/اصل و نسب. (یزدی-کرمانی).

....

Javad Mofrad

سُوه به سوی در ترکی به همین معنی نژاد و اصل و نسب شباهت دارد.

Mehdi Fatemi

در گویش شیرازی هم واژه سُوه به همین معنی نژاد است و اگر به عنوان صفت به کار رود معنی موروثی میدهد.

Javad Mofrad

ممکن است سُوه از ریشهٔ اوستایی سو یعنی بریدن و از هم جداکردن باشد. در این صورت یعنی سُوه و سوی به معنی شجره است. این معلوم میدارد واژهٔ سوا اصلاح فارسی سوا کردن از همین ریشه است و ربطی با کلمهٔ سواء عربی به معانی وسط، میانه، یکسان، معادل، جز و مگر ندارد.

معنی نام برخی از روستاهای عجب شیر

Jalil Babak بایستی یاد آوری کنم نام ها و اسامی آبادی های اطراف عجب شیر بیش از نود درصد پهلوی است و جز چند مورد ما انجا ترکی نداریم مثل هرگلان، گوروان (= کئوش اورون در اوستا)، هیروان، مهر اوا، خانیان، جونکله= جوان قله، شیشه وان، نانسا، مهماندار، تجره، باراز = براز، آغاجری، و...

Javad Mofrad به تصور من عجب شیر (ایخشیر اوستا و بسوی نزهة القلوب/پسوی= شهر پشتی)، هرگلان (محل دژ نگهبانی)، گوروان (محل مقبره)، هیروان (محل ثروت)، مهراوا (محل مرداب)، خانیان (محل چشمه)، جونکله/جوان قلعه (بنا به تذکره هفت اقلیم چمن قلعه)، شیشوان (محل رفاه و شادی و خوشی، از ریشه شوش فارسی= نغز و نیکو)، نانسا (به صورت نیغن سا= محل پایین آسودن مسافران)، تجره (محل کاخ) و باراز (برازنده یا محل گراز) و آغاجری (آغا-چری= سربازان سرور به زبان ترکی) است.

مطابقت خالد بن سنان با ایزد مهر پارتیان

به سبب اینکه در **گرگان** (از خاستگاههای پارتیان **میثره/مهر** پرست) زیارتگاهی مهمی به نام **خالد بن سنان** خوانده میشود و اینکه در روایاتی یکی از **ادیان کهن ایرانی** بدو منسوب شده است، بدین نتیجه می رسیم **خالد** (جاودانی، امشاسپند) فرزند **سنان** (به کُردی یعنی منسوب به صخره و قلهٔ کوه) همان **مهر**، **میانجی جاودانی، ایزد- پیامبر** ایرانیان پیش از اسلام است که از **صخرهٔ مادر زمین** زاده میشود: کتسیاس نام خدا- پادشاه اساطیری دربیکان سمت **خوارزم** را **آمُرایوس** (بیمرگ) آورده و سیدحسن تقی زاده هم در صفحه ۹۵ بیست مقاله خود نام ایزد مهر **خوارزمیها** را **اِمُری** یعنی بیمرگ ذکر کرده است.

دایرة المعارف ترکمن در **بارهٔ** خالد بن سنان (ع) کیست؟ می گوید:

"خالد بن سنان معروف به خالد نبی، در زمان فترت (فترت در اصل به دو معنی سکون و آرامش است و به فاصله میان دو جنبش و حرکت یا دو کوشش و نهضت و انقلاب نیز گفته می شود.) یعنی زمانی که میان رفع عیسی (ع) و بعثت محمد (ص) بود مبعوث گشته و در زمان فترت چهار پیغمبر آمده که سه پیامبر از بنی اسرائیل و چهارمین پیامبر از عرب بوده که او خالد بن سنان (ع) می باشد."

محمد دیدار در گروه اسطوره و آیین این مطلب جالب را از بحار الانوار آوردند:

آیا مجوس پیامبر داشتند؟

یکی از اصحاب ما گوید: از امام صادق – علیه السلام - دربارهی مجوس سؤال شد: آیا پیامبر داشتند یا نه؟

حضرت فرمود: آری، مگر داستان نامهٔ رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - به اهل مکه را نشنیدی که برای آنها نوشت: اسلام بیاورید و اگر نه با شما میجنگم. [صفحه ۱۱۸]

...

آنها برای پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نوشتند: از ما جزیه بگیر، و ما را بگذار به عبادت بتها ادامه دهیم.

پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - در پاسخ آنها نوشتند: من جزیه نگرفتم مگر از اهل کتاب.

آنان در حالی که قصد داشتند او را تکذیب کنند برای او نوشتند: شما مدعی شدی که جزیه از غیر اهل کتاب نمیگیری، در حالی که از مجوس منطقه «هجر» (که یکی از قصبه های بحرین است) جزیه گرفتی.

پیامبر در جواب آنها نوشتند که: برای مجوس پیامبری بود که او را کشتند، و کتابی داشتند که آن را سوزانیدند که پیامبرشان کتابشان را برایشان آورد. [۱] .

۲- زندیق گفت: به من خبر ده که آیا خدا برای مجوس پیامبر فرستاد؟ زیرا من نزد آنها کتابهائی محکم و استوار، و موعظه ها و پندهائی بلیغ، و مثالهائی مفید و شافی یافتم و دیدم آنها به ثواب و عقاب اقرار میکنند، و شرائع و برنامه هائی مذهبی دارند که به آن عمل میکنند.

امام – علیه السلام - فرمودند: امتی نیست که خدا برای آنها بیم دهندهای نفرستاده باشد، و خدا برای آنها پیامبری با کتاب فرستاد، ولی آنان نبوت آن پیامبر را انکار کردند، و کتابش را رد کردند.

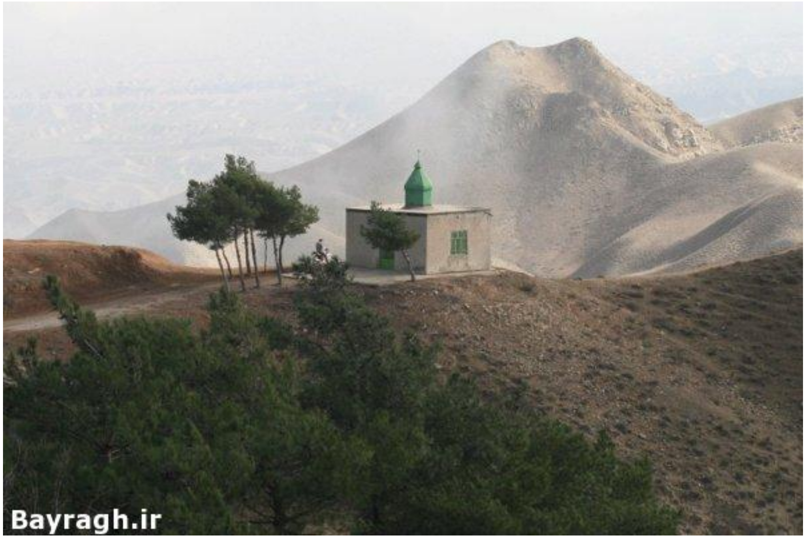
سؤال کننده گفت: آن پیامبر کیست؟ زیرا مردم میگویند: آن **خالد بن سنان** است.

حضرت فرمودند: خالد یک مرد عرب بیابانی بود. و پیامبر نبود، و این چیزی است که مردم میگویند و با حقیقت مطابقت ندارد.

گفت: آیا **زردشت** است؟

گفت: زردشت برای آنان زمزمه های (وردهائی) آورد، و ادعای پیامبری کرد، گروهی به او ایمان آوردند، و گروهی انکار کردند و او را از شهر خارج کردند، [صفحه ۱۱۹] و حیوانات درنده او را در بیابان خوردند. [۲] .

بحار ج ١٤ ص ٤٦٣



زیارتگاه خالد نبی

تفسیر تصاویر یک بشقاب منتسب به عهد ساسانی

Mehdi Jami دوستان نظرتان در باره این بشقاب که گفته می شود ساسانی است چیست؟ آیا بشقابهای مشابهی مثل این داریم؟ چه نشانه ای داریم که این بشقاب واقعا ساسانی باشد؟



Javad Mofrad ظاهراً تصاویر مربوط به قهرمانی سام نریمان است با گرز یک زخمش در جنگ با جادوان/پریان هندوستان، چون در محیط تصویر یک میمون و یک شیر هم حضور دارند.

Mehdi Jami آقای مفرد، شرح موزه از بشقاب شخصیت های یونانی آن را برجسته می کند - کامنت دوم را ببینید. شما سام نریمان را در بشقاب می بینید؟ ولی نظرتان در باره عناصر هندی درست است:

The plate depicts the triumphal arrival of the Greek god Dionysos in India. A popular subject of Roman imperial art.

Javad Mofrad شاید نویسنده این مطلب از داستان سفر جنگی سام نریمان دارنده گرز یک زخم به جنگ جادوان/پریان هندوستان خبر نداشته است. چه بسا که غالب ایرانیان تحصیل کرده هم آن را نخوانده و نشنیده اند. ولی به نظر می رسد همین داستان سفر جنگی سام نریمان به هندوستان از همان سفر جنگی معروفتر هراکلس و دیونیسوس یونانیان به هندوستان گرفته شده باشد که این تصاویر نمایشگر آن است.

Mehdi Jami شرح بیشتر (کامنت دوم):

This complex scene, which decorates the interior of a shallow plate, testifies to the lively cultural interaction that took place between the eastern Mediterranean and Central Asia in the first millennium. In the center, the Greek god Dionysos (depicted here with female-like breasts) sits nexts to the princess Ariadne; to the right stands the hero Herakles. The plate depicts the triumphal arrival of the Greek god Dionysos in India. A popular subject of Roman imperial art, it was later depicted over a wide area of the Byzantine Empire in textiles, gemstones, and metalwork, and transferred through such portable media to neighboring Sasanian Iran.

ریشهٔ کلمهٔ آلِشت/آلِش در گروه زبانهای ایرانی

آلشت کُردی و لُری به معنی تعویض و داد و ستد در لهجه های محلی ایران مورد بررسی دکتر محمد حیدری ملایری قرار گرفته است و برای آن ریشه ای در گروه زبانهای ایرانی جستجو شده است، ولی به نظر میرسد ایشان برای این کلمه ایرانی که صورت اصلی از نام شهرک **آلاشت** (محل داد و ستد) هم می باشد، ریشهٔ ایرانی درستی پیدا نکرده است. به تصور این جانب ریشه اوستایی و سانسکریتی آن **"آر-شَئِتَ"** و **"آر-سات"** به معنی **داد و ستد دارایی و مال** می باشد. جزء **"آر-"** به معنی برخوردارشدن و حاصل کردن و **"شَئِتَ"** (سات) به معنی **دارایی و مال** می باشد. علی القاعده این کلمه مرکب اوستایی در پهلوی تبدیل به **آلِشت** و **آلِش** شده است.

از روی این مبحث دکتر ملایری در بارهٔ نام شهرک **آلاشت** به چنین نتیجه ای رسیدم:

معنی نام شهرک آلاشت: نظر به محل **کاربار تپهٔ** آلاشت می توان نام **آلاشت** را از واژهٔ **آلِشت** لُری به معنی داد و ستد گرفت. دکتر محمد حیدری ملایری با بررسی واژهٔ **آلِشت/آلِش** در لهجه های محلی ایران بر این باور رسیده است که تصادفاً در کنار واژهٔ ترکی آلیش ([داد و] ستد) واژه ای ایرانی به اشکال **آلِشت** و **آلِش** وجود داشته است که آن به معنی **داد و ستد** بوده است. صورت اصلی **آلِشت** را علی القاعده در کلمه مرکب اوستایی **آر- شئِتَ** و **آر-ساتَ** سانسکریت (داد و ستد دارایی و مال) می توان یافت. لذا اینجا معلوم میشود که نام **آلاشت** به معنی محل داد و ستد کالا و بازار بوده است.

مقالهٔ تحقیقی دکتر ملایری را در این باب به عینه از سایت پارسی انجمن نقل می نمائیم:

دربارهٔی واژه‌ی پارسی «آلِش» از دکتر محمد حیدری ملایری (بر گرفته از سایت پارسی انجمن)

در پارسی واژه‌ای هست که در بسیاری گویش‌ها به کار می‌رود ولی در زبان رسمی دیده نمی‌شود. این واژه «آلِش» (āleš) است به چمارِ (معنی) «عوض، بدل». به این نمونه‌ها آتانِش (توجه) کنید:

آلش (āleš) = عوض (آشتیانی)

آلش کردن = عوض کردن (آشتیانی)

الش (aleš) = عوض به جای دیگر (تاتی، تالشی)

آلش = دادوستد، مبادله، تعویض (تبری)

آلشا کردن، آلش هاکردن = عوض کردن (تبری)

آلش = جفت رحم پس از زایمان (تبری)

آلو (ālu) = جفت زایمان (تبری)

الش (aleš)، الیش (ališ) = عوض، بدل (تربت حیدریه‌ای)

الیش کردن = عوض کردن، لباس عوض کردن (تربت حیدریه‌ای)

آلش (ālaš) = عوض (سنگسری)

آلیش (āliš) = عوض (سمنانی)

آلُش (ālош) = عوض (لاسگردی، سرخه‌ای)

الش (aleš) = عوض، بدل (قاینی)

الش کرده = عوض کردن، بدل کردن (قاینی)

آلش (āleš) = عوض (کرمانی)

آلش کردن = عوض کردن (قمی)

آلشی = عوض، اشتباهی (قمی)

آلِشت (āleš̌t) = عوض (لری)

آلِشت کِرده (āleš̌t kerde) = عوض کردن (لری)

آلِشتی = بچه‌ی نحیف، عوض شده توسط اجنه (لری)

آلِشت = عوض (لکی)

آلِشت کردن = عوض کردن چیزی با چیز دیگر (لکی)

الیش (ališ) = عوض، تبدیل (هزارگی، افغانستان)

این واژه بااین‌که چنین کاربرد گسترده‌ای در سراسر پهنه‌ی ایران دارد در واژه‌نامه‌ی دهخدا جایگاه و دریافت سزاواری نیافته است. به کوتاهی بسیار می‌گوید:

آلش: (ترکی، ا مص) تبدیل، تعویض.

به شوانایی (احتمالِ) بسیار، چیزی که لغت‌نامه را به اشتباه انداخته ترکیب «آلِش-ورش» است در ترکی به چمار «داد و ستد». «آلش» در ترکی به چمار «می‌گیریم» است از ترکی آذری âlmâx یا âlmâgh («گرفتن») و «ورش» از vermâgh یا vermâx(«دادن»). همچنین در دهخدا درآیه‌ی ترکی «آلش دگش» را می‌بینیم، به چمار «بازرگانی، تجارت»، که بخش دوم آن از degišmâx «عوض کردن» است.

به هر روی، این «آلش» ترکی هیچ پیوندی با «آلش» پارسی ندارد و ما در این گفتار می‌کوشیم نشانه‌هایی به دست دهیم در راستای ایرانی بودن این واژه.

بسیار شگفت‌انگیز است که واژه‌ی بیگانه‌ای بی‌آن‌که در پارسی رسمی-ادبی کاربرد داشته باشد چنین در گویش‌های گوناگون پارسی راه یافته باشد.

ما در اینجا پیش می‌نهیم که «آلِش» سرانجام از پوروا-ایرانی harH* به چمارِ «داد وستد کردن، معاوضه کردن، تجارت کردن، خراج پرداختن» (Cheung ۲۰۰۷) می‌آید. از این ریشه پدیدارانه (ظاهراً) هیچ واژه‌ی اوستایی یا پارسی باستان به ما نرسیده است، ولی در زبان‌های ایرانی میانه و نوین دو دسته واژه از آن سرچشمه می‌گیرند؛ یکی با پیشوند، دیگری بی پیشوند.

۱) گروه پیشونددار: واژه‌ی پارسیِ گوهر (guhar)، گهری (gohari)، گهول (gahul)، گهولیدن (gahulidan) به چمار «بدل کردن و عوض کردن» باشد. این واژه از پوروا-ایرانی *hi-harH- می‌آید. در کردی (کورمانجی): guhér، guhérin، guhartin، gōrin و (سورانی) -gōr، gōrān«عوض کردن، بدل کردن» به کار می‌روند. در

گورانی gurγān «عوض کردن». این واژه همچنین در فرهنگها به دیسه‌ی «کلوج، کلوجیدن، کلوچ، کلوچیدن» ضبط شده است.

واژه‌ی پارسی میانه wihīr-«تغییر،دگرشد» نیزازآنِ این گروه است.

۲) گروه بی پیشوند: در پارسی میانه harg و halg «وظیفه، باج، خراج، کار، کوشش». این واژه به عربی رفته و به دیسه‌ی «خرج» و «خراج» به پارسی بازگشته است. در سُغدی arsk «کار، کنش»، در یغناوی ark «کار»، در یدغه‌ای horγ، در مونجی hōr(g) «کار»، و در خُتَنی hära-«چیز، دارایی».

«آلش» به این گروه دوم پیوند دارد و فرگشتِ دیسش (تشکیلِ) آن چنین است:

alk- → alš* →(مانند یغناوی) -harH- → *arH- → *ark*

خودآوای (مصوت) آغازین می‌تواند بلند باشد یا کوتاه و دو هم‌آوای (صامت) l(ل) و š (ش) را خودآواهای u، a، و i از هم جدا می‌کنند، بسته به گویش.

ما در پارسی به واژه‌ی آلش و گروازِ (فعل) آن «آلشیدن» نیاز داریم. در «فرهنگ ریشه شناسی اخترشناسی و اخترفیزیک» یکی از هموگ (معادل) های change «آلش، آلشیدن» است. همچنین «گهول، گهولیدن» برای exchange به کار رفته است.

مطالب کوتاه و متفرقه (۷)

اتیمولوژی واژهٔ ماست

Khandan Gordan دوستان گرامی، کسی به اتقان از اتیمولوژی "ماست" آگاهی دارد؟
"ماست" از ریشهٔ - mad به معنی "بستن و سفت شدن" است. Cheung Page ۲۵۳
Javad Mofrad بر این اساس احتمال دارد ماست کلمه ای مرکب بوده باشد از ماد mad (بستن و سفت شدن) و ستِ ste (است، بودن) یا سِتی sti (بُوَد) یعنی در مجموع بسته و سفت شده. لابد در این ترکیب از دو حرف صامت "د" و "س" در وسط کلمه، اولی افتاده است.

معنی سومری محتمل مردوک

در ویکیپدیای انگلیسی نام **مردوک** را به شکل **مِری-دوگ/میر-دوگ** (جنگاور زیبا) هم بازسازی کرده اند و این از نام سومری دیگر **مردوک** یعنی **اَمَر اوتو** به معنی گوساله رب النوع آفتاب -که آن را هیئت اصلی **مردوک بابلیها** می دانند- منطقی تر می نماید. چه **جنگاوری و زیبایی** خصال معروف **مردوک** ذکر شده اند.

معنی سنجار (شنگار/شنگال)

نظر به توصیف حمدالله مستوفی از کوهستانی بودن این شهر می توان نام این شهر مرکب از شَن= جا و گار/گَر= کوه گرفت در مجموع یعنی جایگاه کوهستانی. اگر شکل **سِنجار** را اساس بگیریم در این صورت نام این شهر به معنی واقع در سینه کوه خواهد بود. جزء سِن/سَن به معنی سینه در نام **سنندج** (دژ واقع در سینه کوه) هم دیده میشود:

حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب، ص ۱۰۵، در بارهٔ سنجار می‌نویسد: سنجار از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم. دور بارویش سه هزار و دویست گام است از سنگ و گچ کرده‌اند و بر روی کوهی نهاده‌است بر جانب قبله و چنان افتاده‌است که بام‌های هر رسته خانه‌ها زمین کوی یک رستهٔ دیگر است. باغستان فراوان دارد و سماق و زیتون و انجیر و میوه‌های فراوان دارد و حقوق دیوانیش صد و چهل و هفت هزار و پانصد دینار است.

معنی نام شهرک آلاشت

نظر به محل **کاربار تپهٔ** آلاشت می توان نام **آلاشت** را از واژهٔ **آلِشت** لُری به معنی داد و ستد گرفت. پروفسور محمد حیدری ملایری با بررسی واژهٔ **آلِشت/آلِش** در لهجه های محلی ایران بر این باور رسیده است که تصادفاً در کنار واژهٔ ترکی آلیش ([داد و] ستد) واژه ای ایرانی به اشکال **آلِشت** و **آلِش** وجود داشته است که آن به معنی **داد و ستد** بوده است. صورت اصلی **آلِشت** را علی القاعده در کلمه مرکب اوستایی **آر- شئِتَ** و **آر-ساتَ** سانسکریت (داد و ستد دارایی و مال) می توان یافت. لذا اینجا معلوم میشود که نام **آلاشت** به معنی محل داد و ستد کالا و بازار بوده است.

معنی نام شهر دینور و دینارکوه/دینا

نام شهر ویران شده انگور خیز **دینور** در بیست و پنج میلی مغرب **کنگاور** می تواند از نام **دیونوس/ دیونیسوس** اخذ شده باشد چون لغت نامه دهخدا در مورد این شهر آورده است: "بنای شهر دینور از دورهٔ سلوکیان یا پیش از آن است در اینجا نیز مانند کنگاور مهاجرنشین یونانی دایر بود، در حفاریهای جدید حوضچه ای سنگی کشف شده است که با مجسمه های سیلنوس و ساتیرها تزیین شده است و از اینجا میتوان احتمال داد که پرستش **دیونوس [دیونیسوس]** بوسیلهٔ یونانیان به این محل راه یافته بوده است".

نام کوه **دینار/دینا** را می توان ازریشهٔ دَینا اوستایی به معنی دیدن گرفته و آن در مجموع محل دیدبانی معنی کرد. دین در کُردی به معنی دیدن و دینا در لُری به معنی پشتی است.

در هادخت نَسک نام فرشته **دَئنا** در رابطه با پل چینوت با **سبزه زار** خوشبوی پیوند خورده است. از اینجا معلوم میشود که واژه **دَئنا** همچنین می توانسته است از ریشۀ اوستایی **دَئَ** (سبزی و گیاه) گرفته شود. بر این اساس نام کوه **دینار/دینا** به معنی **کوه سبزه زاری** خواهد بود.

نواحی کهن مراغه در نزهة القلوب و سیاحت نامه اولیا چلبی

شش ناحیۀ مراغه در نزهة القلوب: **سراجون** (واقع در سر رود صافی)، **بناجون** (واقع در بُن رود صافی)، **دزجرود** (دزگ-رود= قلعه چای)، **گودول** (چاراویماق)، **هشترود**، **بهستان** (محل میوۀ به)، **انگوران** و **ولاوران** (جایگاه والا).

هشت ناحیۀ مراغه در سفر نامه اولیا چلبی: **سراچون، بناچون، درجرود، کاردول (گاودول)، هشترود، بهساند** (به کُردی یعنی محل خرید و فروش بِه)، **انگوران** و **قزل اوران** (قزیل اوزن).

سراجون خود ناحیۀ مراغه بوده است. **بناجون** چنانکه از نامش پیداست ناحیۀ **بُناب** در بُن رود صافی است، **دزجرود** ناحیه عجبشیر در حوضه رود قلعه (قلعه چای) است. **گاودول** (گودول، از نژاد پهلوانان) ناحیه **چاراویماق** (قبیله جنگجویان) است. **هشترود** همان هشترود حالیه است. **بهساند** (محل فروش بِه) یا همان **بهستان** (محل بِه) همان محلۀ قدیمی میاندوب یعنی **بِهی** است. **انگوران** همان **مَلکان** (محل مُل و ملاخ= انگور)، **قزل اوران** (قزیل اوزن) و **ولاوران** (جایگاه والا) همان تخت سلیمان است.

در عهد قدیم در ناحیه **مراغه** دژها و پادگانهای نظامی را **گَزَ/گزنا** (منطقه جنگاوران) می نامیده اند. نام ناحیه **گودول** (چاراویماق) از نام **گزنای نیلان** (پادگان لیلان) گرفته شده است. در بیشتر جاها نام **دژ گز/گزنا** تبدیل به **قیز قالاسی** (به ظاهر به ترکی یعنی دژ دختر) شده است. بر این اساس نام نیلان (لیلان کنونی) مخفف نیرولان (محل نیروهای نظامی) بوده است.

مطابقت نام قرقیز و هسینگ نو (هون)

نام **هسینگ نو** را در زبان چینی به معنی **بندگان هراس انگیز** گرفته اند. اگر اصل نام **قرقیز/قرخیز** را **قورخی-اوز** (ترسناکها) بگیریم این دو نام مطابق هم خواهند بود. قرقیزها از همان نواحی هونهای مجاور مغولستان به منطقه کنونی شان رسیده اند. می دانیم چینی ها دشمنان بالادست گوگ ترکان را **هسینگ نو/هون** و خود اساطیر ترکان این دشمنان بالادست را **قرقیز** نامیده اند.

معنی نام کُردان/لُران فیلی

این نام را به معنی راهزن، یاغی و پهلی/پارتی گرفته اند ولی آن را با توجه به واژه های فعله/فهله و قره (کاره) درآذری و نام عشیره بزرگ عمله در قشقایی می توان به سادگی به معنی ایل و جماعت کارگر پیشه (فعله) معنی کرد.

معنی جابلق/جاپلق

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب صفحه ۷۰ در مورد شهرک کنونی جاپلق لرستان می گوید: "عروج یعنی جابلق شهر سوس را گویند. شهری کوچک است و بر دو جانب آب نهاده، باغستان بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو و درخت گرمسیری بسیار دارد." از مقابله معانی سه نام عروج (اوروز/اورود به معنی آب روان)، جابلق (جا- بلق یعنی جای آبزاری) و سوس (سی- اوس= چشمه سار گسترده) این شهرک معلوم میشود مکانهایی که در جغرافیای ایران از نام جابلق و جاپلق برخوردار بوده اند به معنی محل آبزاری و باتلاقی بوده اند. هیئت گاپله این شهر هم به صورت گا-آپله به معنی جای آبزاری است.

مطابقت چگین ها با ایل های اتابکان

گفته میشود کلمۀ "**چگین**" مغولی/ترکی به معنی شاهزاده بوده، معادل کلمه ترکی "تکین" میباشد. در استان قزوین و بخشهای مجاور آن به هر دو نام "چگین، چگینی" و "تکین" (تکین داغی) برخورد میشود. ایل چگنی امروزه عمدتا لرزبان، گروههائی از آنها که در استان قزوین ساکنند ترکی زبان و گروههائی که در شمال کشور عراق مسکن گزیده اند کردزبان هستند.

می دانیم اتابکان از جمله اتابکان لُر کوچک و بزرگ به معنی ایلهایی بوده اند که شاهزادگان پیش ایشان پرورش می یافتند. از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که چگین ها (در اصل چگینی ها) اعقاب همین اتابکان لُر هستند.

مطابقت نام عشایر بابادی، روزبهان و بهداروند با نام ایل بختیاری

نام عشیره **روزبهان** طایفه **بابادی** (اتابکان لُر بزرگ) از طوایف هفت لنگ بختیاری به وضوح مطابق نام ایل بختیاری است. بعلاوه نام طایفه بهداروند از طوایف چهارگانه هفت لنگ بختیاری نیز به نحوی با نام بختیاری مربوط میگردد. نام ایل بختیاری نخستین بار در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی ذکر شده است. حتی نام طایفه بزرگ بابادی هم در هیأت بهبودی و بهبادی (منسوب به خوب بودن و موفق بودن) یادآور نام ایل بختیاری است. به تصور من در اساس این نامها نام ایل کهن این مناطق یعنی **اوکسیان** (اوخشیان) نهفته است که به معنی افزون شونده و خوشبخت بوده است.

ریشۀ واژۀ کُهن

کُهن به صورت کو-هَن در زبان اوستایی به معنی آن چه مربوط به پیری و قدمت است. "کو" = "آن چه" و "هَن"= "پیر".

معنی نامهای بلخ

می دانیم این شهر ملقب **بلخ زیبا، مبارک، مقدس و درخشان، پهل شاهسدان/شایگان، پهل اروادان/اروندان** (بلخ شریف و مقدس) و بلخ **الحسنه** بوده است. از این صفات شهر **بلخ** میشود به معنی لفظی نامهای آن پی برد. چنانکه استاد منوچهر جمالی متوجه شده بود نام ایرانی **باکتریا** در اصل **باک** (بخ ، بَغ=خدا) و **تریا** (حمایت شده) بوده است (ولی استاد جمالی به سهو تریا/تره را به معنی سه گرفته است). شکل اوستایی **بخذی** (بخ/بغ- زی) را می توان **محل یاری خواستن از خدا** گرفت و سرانجام خود شکل **بلخ** را می توان از هیئت سانسکریتی "**بهالا/بهالّا**" (درخشان، با شکوه و فرخنده و مطلوب) – "**خه**" (شهر) یعنی در مجموع به معنی **شهر مقدس و درخشان** گرفت.

معنی نامهای خوارزم و سمیرامیس

نام **خوارزم** را به درستی مرکب از **خوار** و **زم** گرفته اند ولی در تعیین معنی آن در معانی سرزمین خورشید یا سرزمین پست به توافقی نرسیده اند. معنی نام های تاریخی و اساطیری ملکه ماساگتهای باستانی سمت خوارزم یعنی **سمیرامیس** کشنده کوروش و **شامیرام** کشنده "آرا" (ایرج، منظور کوروش) که هرودوت و موسی خورنی خبر داده اند، معلوم می نماید که نام خوارزم به معنی سرزمین دارای زمستان خارا و سترگ بوده است؛ چون نامهای **سمیرامیس** (سمیرام) و **شامیرام** مرکب از کلمات **شمی** (سَمی، یعنی سرما و زمستان) و **رَم** (یعنی زننده و آسیب رساننده و کشنده) می باشند. خود کلمه معرب شمال در واقع اساس ایرانی دارد و با کلمه سانسکریتی همیالیا (منسوب به جایگاه سرزمین برف و سرما) هم ریشه است و آن از زبان کاسیان غرب ایران (اسلاف لُران) به اعراب رسیده است، چه شیمالیا در باور کاسیان الهۀ کوههای پر برف به شمار می رفته است.

هرتسفلد و شوارتز خاور شناسان آلمانی جابجایی واجهای (س ، خ) را مشخص نموده اند و ماکوآرت خاور شناس دیگر آلمانی **هووارَسم** Huwarasm را در کتیبه های هخامنشی برابر با واژه خوارزم امروزی میداند.

هو- وَرِثم را به این شکل می توان دارای **سپر و جوشن خوب** معنی کرد. ماساگتهای این نواحی هم جوشنپوش بوده اند. شاید نام **تومیریس** را هم بشود به صورت **تومَ وَرِث** یعنی کاملاً جوشن پوش بازسازی کرد.

الان که بعد از مدتی واژه های **تومیریس** و **خوارزم** و **مرگیانه** و **خراسان** را دو باره از لغات اوستایی و سانسکریت مورد بررسی قرار میدهم آنها را به ترتیب به معنی دارای نیزه و زوبین نیرومند (تومَرَ-اوس، کتسیاس هم میگوید کوروش به زخم زوبین در سمت خوارزم در گذشت)، محل ایزد خورشید، محل راه یا مرغزار و محل راههای خوب (خو-راس-ان) می یابم. بدین ترتیب **خوراسان** (در هیئت خو-راس-ان، سرزمین ارابه خوب یا راه خوب یا خور-آس-ان= محل آمدن ایزد خورشید) و **پارت** (سرزمین گذرگاه و راه) و **خونیرث** (سرزمین راه یا ارابه درخشان) با هم مترادف خواهند بود.

نامهای اوستایی **تخمورویه** (به اوستایی و سانسکریت یعنی پهلوان سرزمین راه) و **تهمورث** (پهلوان راه یا ارابه) و **یَمه** (یامَ در سانسکریت به معنی منسوب به راه و ارابه) به وضوح ارتباط این نامهای اوستایی را با نامهای **خراسان** (خو-راس-ان / خو-رس-ان، یعنی محل دارای راهها یا ارابه های خوب یا محل آمدن ایزد خورشید) عهد باستان نشان میدهد. بر این اساس **ائیرینه وئجه** سردسیری هم در واقع همین خراسان شمالی بوده چه **ائیرینه وییَجه** در اوستایی و سانسکریت به معنی **سرزمین ارابه مقدس** (ارابه ایزد خورشید، میثره) بوده است. خود واژهٔ **ائیرینه** هم به صورت **ایریَیانه** iryayAna در سانسکریت به معنی "ارابهٔ [شریف و مقدس]" است. اگر نام **خونیرث** (ارابه درخشانِ [ایزد خورشید]) را با **خوارزم** (در معنی خور-زم= سرزمین ایزد خورشید/ ایزد مهر) مطابق بدانیم، **خراسان** سردسیر شمالی با **خوارزم** مرتبط و حتی با آن مطابق میگردد.

در گرهگاه تاریخ اساطیری و تاریخ مدون ایران باستان

سه زوج برادر درباری معروف عهد کوروش به نحوی از انحاء با هم مطابقت می نمایند

۱- کتسیاس میگوید **سپنداته** (گائوماته بردیه مغ) پیش از رسیدن به مقام نیابت سلطنت **کمبوجیه** (در هنگام سفر جنگی وی به مصر) حکمران **بلخ** (شهر مقدس) بود. بنا به خبر تروگ پمپه، **گائوماته بردیه** برادری به نام **اوریاست** (شخص مانند ببر باشنده= **تیگران**) داشته است که حامی وی بوده است.

۲- **زریادر/زریر** (دانای دعاهای دینی کهن) و برادر بزرگترش **ویشتاسپ** (ویشتَ-سپه= سگ جنگی) از همین خاندان **سپنداته** در همان عهد **سپنداته- زرتشت سپیتمان** می زیسته اند. مطابق خارس میتیلنی اینان به ترتیب فرمانروایان **آذربایجان** و **"ماد** و **کشور سفلی** (به اوستایی و سانسکریت **آاور-ارتهه/اردهه = اورارتو)"** بوده اند. گزنفون و موسی خورنی به جای نام **ویشتاسپ** (سگ جنگی) نام **تیگران** (منسوب به ببر) را **فرمانروای ارمنستان/اورارتو** در عهد کوروش ذکر میکنند.

۳- مطابق کتسیاس، **کوروش** بعد از به سلطنت رسیدن و قتل **آستیاگ** و داماد و ولیعهدش **سپیتمه** با **آمیتیس** دختر **آستیاگ** و همسر **سپیتمه** ازدواج نمود و فرزندان او **سپیتاک** (فرد سفید) و **مگابرن** (درنده نترس) را [از محلهای حکمرانی سابقشان برداشته] به ترتیب به حکومت **دربیکان سمت بلخ** و **ورکانه (گرگان)** بر گماشت.

هرتسفلد معتقد است که **سپیتاک سپیتمان** حاکم **دربیکان سمت بلخ** همانا خود **زرتشت سپیتمان** است. براساس قبول نکات فوق معلوم میگردد که این شخص همچنین از نظر تاریخی خود همان **سپنداته گائوماته بردیه** شوهر **آتوسا** دختر **کوروش** است که هرودوت میگوید مردم آسیا از قتل این **مصلح اجتماعی، دریغ** خوردند.

ریشه محتمل واژهٔ مگس

شاید مگس با مکساتی سانسکریت یعنی توده و گروه و مَگَ‌ِاوستایی به معنی گروهی و مِگای یونانی به معنی تعداد بسیار زیاد مربوط بوده باشد. براین پایه شکل اوستایی مخشی (مخ-شی) یعنی گروهی باشنده. معهذا شکل سانسکریتی مکهه (مخَ) به معنی بی قرار و فعال و مَکَ زبانهای ژرمن (کوچک جابجا شونده) در این رابطه بیشتر جلب توجه می نمایند. یعنی بر این پایه **مخشی** (مگس) به معنی **موجود کوچک بی قرار و فعال** است.

معنی کنگاور

نظر به نام **گَچ کن** (کچ کان، به کُردی یعنی محل دختر) و معبد ناهید آن معلوم میشود که جزء اول نام **کنگاور** بر گرفته از **کَنَیَکا**ی سانسکریت به معنی دختر و باکره و جزء **ور** به معنی دژ بوده است. در شرح لشکرکشی های آشوریان به اراضی ماد نام آن **بیت ایشتار** ذکر شده است. در هیئت **کُنگوبارِ** کنگاور، **کُنَکَ** سانسکریت به معنی تازه متولد شده می تواند اشاره به دختر و **بار** می تواند اشاره به باره (برج) و دژ بوده باشد.

نظری به جغرافیای تاریخی رودهای اَترک و سفید رود

محمد مهدی جوکار: درباره دربیکس از قضا موسی خورانی نیز اشاره ای به آن در کتاب جغرافیای خود دارد: «این ناحیه جائی است که من آن را اتصال «مرو» و «مرورود» تلقی میکنم که در آن اقوام «استوانی» و نیز رودخانه «ماکسیرا» (ماخیر) (Maxir) و نیز شهری به همین نام قرار دارد و عملا تا منطقه رودخانه «خریندِاس» (Charindas) که استان هیرکان را تشکیل میدهد یعنی جائی که شاخه دوم کوه «آرگون» (Argon) قرار دارد، گسترش یافته است.

ناحیه جنوبی آن به سرزمین ماد مرتبط میشود که از رود «خریندِاس» آغاز شده است و به محدوده غربی، یعنی محل اقامت اقوامی که «مادهای غیر ایرانی» (آریایی) نام دارند، میرسد و در حوضه مصب رود «سرارور»(Sararor) که شهر «دربیکه» (Derbikes) نیز در آنجاست، پایان مییابد.

جواد مفرد کهلان: نام شهر **زادراکرت** (بسیار استور ساخته) یا **ستراکرت** (استرآباد= شهر نیرومند، شهر گرگان کنونی) در ایرانشهر مارکوارت بر اساس جغرافیای بطلمیوس- خورنی، **دربیکه** آمده است که به شکل **درو-ایکه** drvo-ike به همان معنی **شهر نیرومند و پایدار و استوار** است. نام رودخانه این شهر **سرارور** (به معنی با پیچ و تاب جاری شونده = رود گرگان) آمده است. **ماکسیرا** (ماخیر، پر ثروت) با شهرک **قره ماخیر** گرگان و رود **خریندِاس** (سخت نیرومند باشنده) با **رود اترک** (آو-تورَ-ک= آب توانا) و **کوه آرگون** (کوه آتشین رنگ) با **قره بایرکوه** (در هیئت خارا-بورکوه) مطابقت دارند.

محل قبیلۀ پارسی دروپیکیان/دربیکان/دری ها

جایی که موسی خورنی در جغرافیای خود از قومی به نام **"[د]روبیو"** ["دِ" داخل کروشه با توجه به شکل درپسیانی بطلمیوس] و شهرهای **آسپاتوتا** (آسپاباتی بطلمیوس، "[اَ]شومان= محل نگهداری اسب) و **اوکسیا** (وخش) و **دیوابا** (دانابای بطلمیوس، نگهدارنده آب= پل سنگی) نام برده است، در نقشه های بطلمیوسی با ناحیۀ **"درِپ-سیانی"** (درِپ شیانی= محل درِپ ها/ دروپیکها/ دربیکها/ دری ها) نشان داده شده و با شهرهای **اوکسیا** (وخش) و **متروپلیس** (شهر مادر، منظور **ویشگرد**= دارای دژهای فراوان، **دژ انبُه**= دوشنبه) مشخص شده است.

ریشۀ خود نام **دروپیک/دربیک** به صورت **دَرویه** dravya در سانسکریت به معنی **روغن و مرهم و نوعی مشروب الکلی (شراب هوم)** است. از اینجا معلوم میشود این **قبیله چادرنشین پارسی** از سوی دیگر همان **سکائیان برگ هئومه** است.

معانی محتمل نامهای دیلمون/تیلمون و بحرین

میشماهیک یعنی نام ایرانی **بحرین** را زبانهای ایرانی را می توان "سرزمین صدف-مروارید (مَش-ماییک، مکان ماده و کالای بسیار گرانبها)" معنی کرد (منظور محل مروارید). **أوال/آوال** نام قدیمی ایرانی دیگر بحرین را می توان به صورت **آو-والا** بازسای کرد و آن را هم به معنی **"محل ماده شریف آب و گوهر آب"** یعنی محل **مروارید** معنی کرد. نام باستانی **نی- توک** را هم که به زبان اکدی به معنی محل روغن گرفته اند به سومری به صورت **نی- ته-کی** به معنی سرزمین **شیئی زیبا و خوب** یعنی **جای مروارید** است. بر این پایه **دیلمون/تیلمون/تیلوس** به زبانهای سامی به معنی **جای زیبای شگفت انگیز آبها** (به عربی طَّل-مائون) یعنی **سرزمین مروارید** است.

براین پایه خود نام **بحرین** در اصل **بحر یَنَع** یعنی میوهٔ رسیده و شاداب دریا (ترجمه نام ایرانی آوال= گوهر آب) بوده است که به تدریج به بحرین تلخیص یافته است. لابد از آن در ابتدا محل مروارید (میوه شاداب دریا) اراده میشده است.

نام تیلمون به صورت تِلو-مو-ن در اکدی به معنی "نوک پستان آبها" به وضوح اشاره به شکل نوک پستانی مروارید دارد.

اگر تیلمون را از زبانهای سانسکریت و ایرانی بگیریم، آن به صورت تیلَ-مایا-ئون به معنی محل ذرهٔ گلوله ای سحر آمیز و گرانبها خواهد بود.

معنی کوشان و تخار و یوئه چی

جهانشاه درخشانی در میان واژه های تاریخی قیاسی فراوان خود در دانشنامه کاشان، **کوشان** را از ریشه **کوچه** روسی به معنی **انبوه** آورده که جالب است چه این با **تخار** در زبان کُردی (توَ-خارا) به معنی لنگه بزرگ و اکثریت همخوانی دارد. چینی ها هم نام ایشان را **تا- یوئه چی** (=مه یوئه چی، یعنی یوئه چی بزرگ) آورده اند. اما درخشانی مشخص نکرده است آیا واژهٔ کوشان در زبانهای هندوایرانی نیز معنی انبوه میدهد یا نه. ولی این معنی کوشان را در سانسکریت می توان یافت (koSa:mass). لابد همین نامهای **مه یوئه چی** (یوئه چی بزرگ) و **یوئه چژی** (یوئه چی چه= یوئه چی کوچک) بوده اند که در قرآن تبدیل **مأجوج** و **یأجوج** شده اند. خود نام **یوئه چی** به صورت "یه یی- چی" در سانسکریت به معنی **مردم اسب پرور** است.

نام ایرانی عمومی **صحراگردان اسب پرور شمالی** یعنی **هیون** (هیه-ئون)/**هون** نیز در سانسکریت به معنی مردم اسب پرور است. ولی نام چینی **هسینگ نو** که با هون و هیون معادل گرفته میشود در واقع به معنی **بندگان هراس انگیز** (قورخیز-قرقیز) است.

معنی احتمالی برخی نامهای مبهم شهرستانهای لُرستان

چالان چولان را به فارسی و کُردی میشود به معنی محل حمل اسلحه گرفت. اشتَرینان را می توان به معنی محل شترها معنی نمود. چغلوندی را میشود به معنی محل سنت گریه و زاری برای مردگان (به کُردی و پهلوی شپورکوست/ شاپورخواست یعنی محل شیون و زاری) گرفت. معمولان (ممولان) به کُردی به معنی محل میهمانسرا است. کونانی به کُردی به معنی محل سیاه چادر ییلاق نشینان است. تلفظ بومی کونانی یعنی کورونی به صورت کورینگان در کُردی و کوری در سانسکریت به معنی نوعی علف و بوته غله هستند و کورو و کورنگ در زبان کُردی به معنی دام است. لذا کورونی به معنی علفزار یا محل ذخیره علف یا محل نگهداری دامها می باشد.

آیا میثره عهد باستان زوج ایزد-الهه نبوده است؟

در کتیبه سوگندنامه بین پادشاه میتانی مَتّی وزه و پادشاه هیتی سوبی لولیومه، متی وزه در آغاز نام خدایان به نام **ایلانی میتره اشّی ئیل (یعنی ایزدان پاک میثره ها)** سوگند یاد می کند. لابد منظور از این **میتره ها، زوج میثره** است که یکی همان **ایزد مهر درخشان** و دیگری همان **میثره ای** است که هرودوت وی را به صورت میتره معادل **آفرودیت اورانیا** (آفرودیت آسمانی) یاد کرده است. بر این پایه نام این **الهه میثره (میترا)** بعدها با نام **اناهیت** (ناهید، پاک و باکره) جایگزین شده که این خود به ترجمه از نام **ایشتار بابلی** یعنی **باکره** پدید آمده بوده است. از آن جایی که واژه ای به صورت **میثوَن** در اوستا - که یاد آور **میثره** (عهد و پیمان و دوستی، از ریشهٔ میت/میث) است- به معنی **جفت** است؛ لذا می توان تصور کرد که نام تخت **"جمشید"** (یمه خشئته، همزاد درخشان) اشاره به ایزد بزرگ پارسیان هخامنشی یعنی ایزد **مهر درخشان** داشته است ایزدی که مطابق گفته کتسیاس در جشن مهرگان آن پادشاهان هخامنشی لباس ارغوانی مؤبدان را پوشیده و به همراه مردم به مستی و رقص و شادی می پرداخته اند.

معنی نامهای اهورامزدا

دو صورت آشوری کهن **بغ مشتوم** (خدای بزرگتر) و **اَسَرَ مَزِش** (بی نهایت بزرگ) که آن ها را با **اهورامزدا** مقایسه می کنند، نشانگر آن هستند که نام **مزدا** در اصل به معنی **خالق بزرگ** بوده است. اهورا به معنی آفریدگار، جزء "مز"

در مزدا به معنی بزرگ و جزء "دا"ی آن هم به معنی دانستن و هم به معنی ساختن و آفریدن می باشد. لذا مزدا معنی دوگانه بسیار دانا و آفریدگار بزرگ را می داده است. نام و نشان ایزد **وارونای** وداها هم که آن را به معنی آسمان محیط بر همه چیز (از ریشه وَر= پوشانیدن) و ایزد دانای قانون و قانونگذار گرفته اند همین ویژگی های **اهورامزدا** را داراست ولی همزاد مخاصم اهورا مزدا یعنی **اهریمن** با الهه همزاد **وارونا** یعنی **وارونی** (الهه شراب) مطابقت ندارد.
نام **برهما** نیز به صورت "برهم-ما" (برهم-مایا) در پهلوی معنی دانای روش و طریق را می دهد.

معنی نامهای هابیل و قاین (قابیل)

در جنوب شرقی سرزمین یهودیه یعنی بین النهرین **هابیل** (هابیل-اوم) به معنی **"دریغ از پسر اصلی** (و قبلی)" بوده است و آن نامی بوده که به پسری که بعد از مرگ پسر قبلی متولد میگشت داده می شده است (حواشی فصل اول تاریخ ماد دیاکونوف). بر این اساس نام **کاین/قاین** در اساس از **کینو** اکدی به معنی " [پسر] رسمی و اصلی" اخذ شده بوده است. به نظر می رسد نام اسلامی **قاین** یعنی **قابیل** نیز از کلمه قبل (=گبایی عبری) گرفته شده است. در فرهنگ نامهای توراتی **قاین** را به معنی کسب کننده و **هابیل** را به معنی دم و نفس گرفته اند که با اسطوره آنها نامربوط می نمایند. احتمال زیادی وجود دارد که در یهودیه موضوع قتل **هابیل** به دست **قاین** را به الهام از مراسم دینی کشتن گاو مقدس **هاپیس/هاپی** به دست **کاهن** پدید آورده بوده اند.

معنی نام قوم هون و ووسون

نام **هونّو** در زبان مغولی به معنی **فرد** بوده و منظور از آن **شخص فرمانروا** است؛ چون واژه ای به صورت **هون-کار** در زبان عثمانی به معنی اعلیحضرت بوده است. بنابراین **هون** به معنی **قوم فرمانروایی** بوده است. ولی **هیون** زبانهای قدیم ایرانی و **هو** زبان چینی (هوهای دوردست باختری) می تواند مشتق از کلمه **هیه** (اسب) در زبان سانسکریت و **هوی** زبان پهلوی (مردم سمت چپ= معادل نام ناحیۀ زونگاریا [شمال ترکستان چین]) بوده است. بنابراین ظاهراً نام هون/هونّو در غرب به عنوان عمومی قبایل اسب پرور آسیای میانی **هسینگ نوها** (بندگان هراس انگیز)، **یوئه چی ها** (اسب پرورها)، **ووسونها** (دارندگان توتم کلاغ) و **هپتالان** (هونهای سفید) در نظر گرفته میشده است. به نظر می رسد از این میان آن قومی که در اروپا تحت نام خاص **هون** شناخته شده اند شاخه جنوبی همان **دسیم سای** (سوی کناری یا سمت دست راست) در سمت پازیریک باشند. چینیها دسیم ساها را شکست داده و مساکنشان را به آب بستند و لابد مجبور به سمت غرب به حرکت در آمدند. در مورد ووسونها تصور من این است که زبان اروپایی کشف شده از ترکستان چین مربوط به **ووسونهای** بور بوده است و چون سوای ویژگی های نژادی تقدیس **کلاغ اودن** در نزد ژرمنها شایع بوده است. از شواهد موجود چنین بر می آید که این مردم همراه هونها به سمت غرب مهاجرت نمودند. چه بعداً ویژگی سرخ ریش ووسونها را در میان بلغاران می یابیم که از اردوی بزرگ هونها برخاسته بودند. مطابق منابع چینی آنان در آغاز در کنار یوئه‌چی‌ها می‌زیستند. سپس امپراتوری شیونگنو آنان را به باختر راند. اینچنین یوئه‌چی‌ها هم ووسونگان را به پس راندند که بر اثر این درگیری شاه ووسونگ ناندومی هم جانش را از دست داد. فرزند خردسال او را رهاکردند. ولی معجزه‌ای رخ داد، **گرگی ماده** (توتم ترکان) بدو شیر داد و **کلاغ‌ها** (توتم ووسونها) بدو خوراک دادند.

نظر به معروفیت **زاغساران** (پرستندگان زاغ، کلاغ سیاه) در عهد اعراب معلوم میشود این مردم سرخ ریش ووسون در اصل زاغپرست (کلاغ سیاهپرست) بوده اند. چه زاغهای اودین ژرمنها نیز نامهای حافظه و فکر داشته اند. نام ووسونها را درزبانهای هندوایرانی می توان به صورت ویو-سَئون به معنی پرستنده پرنده دانا معنی گرفت. مردم اوسون (اوزون) در آسیای میانه را از اعقاب ایشان به شمار می آورند.

نام **ووسون** را میشود به صورت **وایو-سون** به معنی سگ پرنده و آسمانی گرفت و **سگبالدار** شعار سکائیان مهاجرت کرده به سمت هندوستان بوده است. در تصویر یک پردۀ نمدین پازیریک انسان- گوزن بالداری (توتم ماساگتها/آلانها) مشغول نبرد با یک پرندۀ افسانه ای **کراکی** مانند و دارای شاخ گوزنی (توتم قزاقها و ووسونها) است. ابن فضلان در سرزمین قزاقستان حالیه از مردمانی **مار پرست، ماهی پرست** و **غاز/کراکی پرست** (قزاق، خزر) خبر داده است.

خاستگاه آریائیان هندوایرانی و خدایان بزرگ باستانی ایشان

معنی نامهای اهورامزدا

دو صورت آشوری کهن **بغ مشتوم** (خدای بزرگتر) و **اَسَرَ مَزِش** (بی نهایت بزرگ) که آن ها را با **اهورامزدا** مقایسه می کنند، نشانگر آن هستند که نام **مزدا** در اصل به معنی **خالق بزرگ** بوده است. اهورا به معنی آفریدگار، جزء "مز" در مزدا به معنی بزرگ و جزء "دا"ی آن هم به معنی دانستن و هم به معنی ساختن و آفریدن می باشد. لذا مزدا معنی دوگانه بسیار دانا و آفریدگار بزرگ را می داده است. نام و نشان ایزد **وارونای** وداها هم که آن را به معنی آسمان محیط بر همه چیز (از ریشه وَر= پوشانیدن) و ایزد دانای قانون و قانونگذار گرفته اند همین ویژگی های **اهورامزدا** را داراست ولی همزاد مخاصم اهورا مزدا یعنی **اهریمن** با الهه همزاد **وارونا** یعنی **وارونی** (الهه شراب) مطابقت ندارد. نام **برهما** نیز به صورت "برهم-ما" (برهم-مایا) در پهلوی معنی **دانای روش و طریق و قانون** را می دهد. زوج **اشوین ها** (اسب سیماها) یعنی **ناستیه** (مهربان) و **دسره** (شریر، آسیب رسان) در وداها هم که ـ در کتیبه میتانی ها تحت نام **ناستیه ها** (مهربانها) یاد شده اند- **همزادان مخاصم** بوده اند. آنان را می توان با ایزدان اسب سیمای مخاصم هم زرتشتیان یعنی **تشتر** (نورانی) و **اپوش** (تاریک) مطابقت داد.

آیا میثره عهد باستان زوج ایزد-الهه نبوده است؟

در کتیبه سوگندنامه بین پادشاه میتانی مَتّی وزه و پادشاه هیتی سوبی لولیومه، متی وزه در آغاز نام خدایان به نام **ایلانی میتره اشّی ئیل (یعنی ایزدان پاک میثره ها)** سوگند یاد می کند. لابد منظور از این **میتره ها، زوج میثره** است که یکی همان **ایزد مهر درخشان** و دیگری همان **میثره ای** است که هرودوت وی را به صورت میتره معادل **آفرودیت اورانیا** (آفرودیت آسمانی) یاد کرده است. بر این پایه نام این **الهه میثره (میترا)** بعدها با نام **اناهیت** (ناهید، پاک و باکره) جایگزین شده که این به ترجمه از نام **ایشتار بابلی** یعنی **باکره** پدید آمده بوده است. از آن جایی که واژه ای به صورت **میثْوَن** در اوستا ـ که یاد آور **میثره** (عهد و پیمان و دوستی، از ریشهٔ میت/میث) است- به معنی **جفت** است؛ لذا می توان تصور کرد که نام تخت **"جمشید"** (یمه خشئته، همزاد درخشان) اشاره به ایزد بزرگ پارسیان هخامنشی یعنی ایزد **مهر درخشان** داشته است ایزدی که مطابق گفته کتسیاس در جشن مهرگان آن پادشاهان هخامنشی لباس ارغوانی مؤبدان را پوشیده و به همراه مردم به مستی و رقص و شادی می پرداخته اند.

عدم مطابقت آرپوکسائیس اساطیر اسکیتی با تخموروپه اوستایی (تهمورث)

اکنون در می یابم نظر قبلی این جانب که همواره بر پذیرش نظر آرتور کریستن سن مبنی بر مطابقت نامهای **آرپوکسائیس** (پادشاه اساطیری تراسپیان و کاتیاریان) در اساطیر **سکایی** (اسکیتی) و **تخموروپه پیشدادی** بوده، درست نیست: هیئت یونانی نام **آرپوکسائیس** را می توان به صورت سانسکریتی و اوستایی **اَروو- خشایثیه** باز سازی کرد و آن را به معنی "پادشاه مردم اسب پرور" گرفت در حالی که نام **تخموروپه** در این زبانها به معنی **پهلوان سرزمین ارابه** است. چون نام قوم **تراسپی** لیپوکسائیس نیز در واقع به معنی مردم اسب پرور، معادل **روس** یا هروس در زبانهای قدیم ژرمن است و این مردم به وضوح مطابق روسهای عهد باستان هستند که در اساطیرشان به اهلی شدن **سه اسب وحشی** توسط جوانترین سه برادر (معادل سه برادر همین اسطوره اسکیتی) تأکید شده است. معنی سکایی دیگر نام **تراسپی** یعنی **سه اسبی** نیز به وضوح حاکی از همین اسطوره روسی است. نام قوم دیگر **آرپوکسائیس** یعنی **کاتیاریان** (یاوران رَوِش و آرزو) به روشنی مطابق **مجارها** (ساحرها) یا همان **اونگرها** (اون-گور ها به ترکی یعنی پیشگویان) است.

اهورامزدا در خونیرث

محمد جواد مشکور در ایران در عهد باستان می نویسد: "در ریگ ودا به مسکن آریائیهای هندی و ایرانی اشاره شده است و از آن به **آریاورته** Aryavarta که همان **ائیرینه وئجه** اوستایی است، اشاره رفته است و می نویسد که در آن صد زمستان و صد خزان روی داده است." این دو نام را می توان **سرزمین ارابه مقدس ایزد خورشید** گرفت و منظور از آن را سرزمین سردسیری **خوارزم** (سرزمین ایزد خورشید) و نواحی شمال خراسان دانست.

از قرار معلوم از ایزدانی که در **خونیرث** (سرزمین ارابه درخشان یا راه درخشان) پرستش میشده است به غیر از **میثره** (یمه/تخموروپه) می توان از اهورامزدا (خدای دانا) صحبت کرد. چه در اوستا و کتب پهلوی پادشاه اساطیری مهم خونیرث، هئوشینگهه/هوشنگ معرفی شده است که فردوسی آن را به درستی ترکیبی از هوشیار دریافته است. هوش – انگهو یعنی موجود ملکوتی دانا: "گرانمایه را نام هوشنگ بود تو گفتی همه هوش و فرهنگ بود". به قول کتاب پهلوی زادسپرم مهاجرت ایرانیان از **خونیرث** به سایر کشورها در عهد او صورت گرفت و حمل آتشها بر پشت گاو سر سئوک (گاو پیشانی سفید) صورت گرفت. به نظر میرسد همین ایزد باشد که در وداها به نام **مانو ویوسوت** (بالدار آسمانی خوب دانا) معرفی شده است. این نام در اوستا به صورت **ویونگهونت** (ویونگهان) همانند وداها به عنوان پدر **یمه** و **یمی** (منظور همزادان میثره و میثرا) قید شده است. این نام سانسکریتی را میشود به معانی ویوَ-سَ-وَت در سانسکریت به معنی پرنده آسمانی دارای دانایی معنی میدهد (ویوَ= پرنده، سَ= دانا و آسمانی و وَت= حاوی و دارایِ). اما صورت اوستایی ویوَ-انگهو-ان را میشود به معانی پرندهٔ خوب (هو-وای= همای سعادت)، معاند خوبی و در مجموع به معانی وای خوب (پرنده خوب، یا باد خوب) و وای بد (پرنده بد یا باد بد) گرفت. لابد وای خوب معادل **انلیل** خدای بزرگ هوا و آسمان بابلیها گرفته میشده است. استاد پورداود در جلد اول یشتها، صفحه ۳۹ به نقل اوزه بیوس (به نقل از فیلوس بیبلیوس) از زبان زرتشت میگوید: "اهورامزدا را سری چون سر شاهین است". به نظر می رسد خود نام **شاهین** بر گرفته از نام **سائینی** اوستا (به لغت سانسکریت و اوستایی یعنی پرنده آسمانی دانا) اخذ شده باشد. در اساطیر سومری نیز در سمت فلات ایران از ایزدی سیمرغی به نام **آنزو** (پرنده دانای آسمان) یاد شده است که در کوه بلندی به نام کارنو (دارای قله نوک تیز) لانه دارد. مرحوم منوچهر جمالی رد پای خدای سیمرغی شکل کهن ایران را در باورهای ایرانی پی گرفته بود ولی به انطباق آن با اهورامزدا نرسید.

ارتباط نامهای خونیرث و ایرانویج با خوارزم و نواحی شمال خراسان

الان که بعد از مدتی واژه های **تومیریس** و **خوارزم** و **مرگیانه** و **خراسان** را دو باره از لغات اوستایی و سانسکریت مورد بررسی قرار میدهم آنها را به ترتیب به معنی دارای نیزه و زوبین نیرومند (تومَرَ-اوس، کتسیاس هم میگوید کوروش به زخم زوبین در سمت خوارزم در گذشت)، محل ایزد خورشید، محل راه یا مرغزار و محل راههای خوب (خو-راس-ان) می یابم. بدین ترتیب **خوراسان** (در هیئت خو-راس-ان، سرزمین ارابه خوب یا راه خوب یا خور-آس-ان= محل آمدن ایزد خورشید) و **پارت** (سرزمین گذرگاه و راه) و **خونیرث** (سرزمین راه یا ارابه درخشان) با هم مترادف خواهند بود.

نامهای اوستایی **تخموروپه** (به اوستایی و سانسکریت یعنی پهلوان سرزمین راه) و **تهمورث** (پهلوان راه یا ارابه) و **یَمه** (یامَ در سانسکریت به معنی منسوب به راه و ارابه) به وضوح ارتباط این نامهای اوستایی را با نامهای **خراسان** (خو-راس-ان / خو-رس-ان، یعنی محل دارای راهها یا ارابه های خوب یا محل آمدن ایزد خورشید) عهد باستان نشان میدهد. بر این اساس **ائیرینه وئجه** سردسیری هم در واقع همین خراسان شمالی بوده چه **ائیرینه وییَجه** در اوستایی و سانسکریت به معنی **سرزمین ارابه مقدس** (ارابه ایزد خورشید، میثره) بوده است. خود واژهٔ **ائیرینه** هم به صورت **ایریَیانه** iryayAna در سانسکریت به معنی "ارابهٔ [شریف و مقدس]" است. اگر نام **خونیرث** (ارابه درخشانِ [ایزد خورشید]) را با **خوارزم** (در معنی خور-زم= سرزمین ایزد خورشید/ ایزد مهر) مطابق بدانیم، **خراسان** سردسیر شمالی با **خوارزم** مرتبط و حتی با آن مطابق میگردد.

نظری در باب ریشه کلمات پاییز و بهار

پات-ایز پهلوی به معنی دارای نشان پایین افتادن (فصل خزان) و **وه-آر** پهلوی به معنی خوب رسا و کامل (مطابق ماه ثور وهارَ= نیرومند خوب رسا یا همان اردیبهشت= راست و کامل بهترین) ریشه کلمات پاییز و بهار هستند.

معنی نام روس و روسیه

معانی روسی نام روس:

ویکیپدیا معنی نام روس را مجهول اعلام کرده و برای آن آلترناتیوهای روس اسلاوی به معنی خرس و واژه روس اسکاندیناوی به معنی پاروزن را پیشنهاد می کند. ولی نگارنده با توجه به شواهد تاریخی و لغوی، کلمه روسی **روشیا** (بیشه) و واژهٔ ژرمنی **روس** (اسب، اسب پرور) به ترتیب برای سرزمین و ملت روس برای آن مناسب می یابد:

اصحاب سبت و **اصحاب ایکه/ایله** (صاحبان "سرزمین بیشه= روشیا") قرآن در واقع اشاره به **مردم روس و خرسان (روسان)** سمت قطب شمال بوده است

اصحاب سبت قرآن که در سورهٔ اعراف قرآن یاد شده و در تفاسیر با همان مردم **اصحاب ایکه/ایله** قرآن یکی گرفته شده است، مربوط به روسیه و نواحی سمت قطب شمال است. چه **در** نقشه های جغرافیایی و نجومی قدیم اروپا، **سپتن تریونال رگیون** و **سپتن تریو** به ترتیب در لاتین به معنی محل **هفت ورزاو**، نماد قطب شمال و **هفت ستاره پرنور خرس بزرگ و خرس کوچک قطبی** در نجوم هستند و در روایات اساطیری اسلامی این اخبار سرزمین سمت **روسیه** (روشیه، یعنی سرزمین بیشه ها) و **هفت ستاره نماد قطب** شمال را که از قدیم در هم آمیخته در نظر گفته میشده اند، تحت نام سرزمین **اصحاب سبت** در سمت **ایله** (سرزمین بیشه ها) آمده است و تصور شده است که این مردم این منطقه خرسان ماهیخوار قطبی به سبب **ماهیگیری** در روز **شنبه** (سبت) بر اثر غضب خداوندی به **بوزینه یا خوک** تبدیل شده اند. ولی در واقع **سبت** در اینجا صورتی از همان **سپت** لاتینی به معنی هفت بوده و از **بوزینگان/خوکان ماهیگیر** مذکور در اساس **خرسان شمالی** و **قطبی** و خود **روسها** (به لفظ اسلاوی یعنی خرسها) منظور بوده اند : لابد از سرزمین **ایله** (بیشه ها) همان **روسیه** (روشیه، به روسی یعنی سرزمین بیشه ها) و خود **مردم روس** (به زبانهای اسلاو به معانی خرس و بیشه) مراد بوده است که در اوستا تحت نام **وئوروبرشتی** یعنی **سرزمین بیشه های گسترده** ذکر شده است. یعنی اوستا، **روسیه** را به معنی **سرزمین بیشه ها** و قرآن در مجموع آن به معنی **سرزمین بیشه ها** و **سرزمین خرسان ماهیگیر** گرفته است.

معنی ژرمنی نام روس

گروهی نام **روس** rus را سوئدی دانسته اند که در رابطه با نام روس صرفاً شباهت ظاهری دارد و اصیل نمی نماید: واژه روس (به فنلاندی روتسی) به قایقرانان سوئدی (وارنگها) اطلاق میشده است و در لغت به معنی به سرعت راندن قایق با پارو است. ایشان خود سرزمین روسیه را **"گوردا-ریکه"** یعنی سرزمین باغ و بیشه می نامیده اند. این خود به زبان روسی میشود روشیا= روسیه. اما به نظر میرسد اصل نام **مردم روس** از واژه دیگر زبانهای ژرمن به شکل ros به معنی اسب بوده است: مردمی که در اروپای شرقی نامشان به صور اسکیتی **تراسپی** و **اسپالی** معنی **اسب** و **اسب پرور** را می داده است خود **روسهای** عهد باستان هستند که نامشان به صورت **روس** ros در زبانهای ژرمن به معنی **اسب** است و می دانیم نامهای سکایی کهن ایشان را هردوت به صورت **تراسپی** (اسب پرور) و پلینیوس و یوردانس به صورت **اسپالی** (برخوردار از اسب) آورده اند. یک اسطوره کهن روسی که واسیلی نیکیتین در کرد و کردستان آورده بسیار شبیه اسطورهٔ **کولاکسائیس** اسکیتان سومین و کوچکترین پسر **تارگیتای** است می گوید که **اسبان دریایی تزار** با رام شدن سه اسب دریایی توسط سومین برادر و کوچکترین پسر تزار اهلی شدند، سه اسبی که در پیشانی آنها ستاره و ماه و خورشید نقش بسته بود. هردوت نام پادشاه اساطیری **تراسپیان** را هم به صورت **آرپوکسائیس** ثبت کرده است که آن هم به معنی **پادشاه قوم اسب** است. هرودوت در آن سمت از وجود گله اسبان وحشی سفید در کنار رود **هیپانیس** (رود اسبان، بوگ حالیه) خبر داده است که نامش یاد آور نام **روسیه سفید** است. قوم دیگر **آرپوکسائیس** (برادر میانی) ، **کاتیاران** (پیشگویان) یعنی **مجارها (جادوگران)** /اونگورها (پیشگویان) یاد شده اند. نام قوم **مدین** (دانا) و **شعیب** (فرمانروای قبایل) روایات قرآنی هم که در رابطه با نام **اصحاب ایله/ایکه** آمده اند به وضوح یاد آور نام قوم **کاتیاریان** و خود **کولاکسائیس** (پادشاه قبایل) یعنی فرمانروای اساطیری تمامی **اسکیتان** (از جمله ملل آرپوکسائیس یعنی تراسپیان و کاتیاریان) است. نام برادر بزرگتر **کولاکسائیس، لیپوکسائیس** (پادشاه سرزمین زیبا= به یونانی ایو-روپه) آمده و فرمانروای **اوکاتیان** (مردم سرزمین هموار= لهستانیها/پولن ها) به شمار رفته است.

مطالب کوتاه و متفرقه (۸)

معانی محتمل نام سکا

اگر کلمه **سکا** را با **ساکه/شاکه** در سانسکریت به معنی **گیاه و علف** یکی بگیریم، در این صورت نام سکا بر گرفته از نام **سکائیان برگ هئومه** یا همان **درووپیکیان پارسی** (دربیکان، دری ها) است که می توان نام شان را به معنی **دارندگان آب و شیره گیاه (بوته و گیاه دارویی)** گرفت: مرکب از واژه های اوستایی و سانسکریتی **دائورو/دارو** (درخت، بوته، گیاه) و **پَیه** (آب، شیره) بعلاوه پسوند اسمی "ک" (اَک). در این رابطه گفتنی است گزنفون در کوروشنامه خود نام ساقی آستیاگ را **ساکاس** آورده است که می تواند اشاره به معنی "تهیه کننده شراب گیاه مقدس هوم" آن بوده باشد. لابد **شاک** پهلوی در این رابطه به معنی **شاخه**، اشاره به گیاه هوم شراب مقدس بوده است ولی **شاک** پهلوی همچنین در معنی **شاخ** می توانست در این باب اشاره به شاخ و پیالهٔ شاخی (شغا) از شاخ گاو شاخدار بوده باشد که در آیین های کهن برای شراب و شادی استعمال داشته است. بر این اساس ساکها/شاک در سانسکریت به معنی شاخه و ساقه است و ریشه هند و ایرانی این واژه های هندوایرانی. لذا مسلم به نظر میرسد از **سکول** (از ریشه سکوزه فارسی) و **اسکیث** (در زبان یونانی) - که نامهای سکاییان پادشاهی و به معنی **جام** بوده اند- همان جام شاخی منظور شده است. در سانسکریت **شاکا/ساکا** همچنین نام حیوانی گریزان و علف خواری ذکر شده است ولی نوع آن مشخص نگردیده است. دوست گرامی حسن در این باب در وبلاگ فرهنگ و اندیشه گزارش دادند: "در زبان محلی مردم استان بوشهر به بز کوهی یا قوچ، **اشکا** می گویند و جالبتر به بز کوهی نر **کراشکا** می گویند که شبیه به نام **کورش** می باشد". **کوروشک** یا **کوریشَک** در گزیده های زادسپرم آن حیوان وحشی است که زرتشت کودک را شیر می دهد و چون مادر زرتشت می آید او از آنجا فراری میگردد. بر روی بازوان جسد رئیس قبیله پازیریک تصاویر **بزکوهی** و **گوزن** نقش بسته است. بر این پایه نام **ایشکوزا** (اشکا/اوز) به معنی پرستنده بزکوهی است. چنانکه محمد جواد مشکور بدان توجه نموده نام برخی پادشاهان آخری کوشانی به **ایشکا** (بزکوهی) ختم میشود، شاید اشاره تروگ پمپی به اینکه چگونه **آسیانها** (پرستندگان موجود تند و تیز) نزد تخارها پادشاه شدند، اشاره به نام و عنوان همین خاندان باشد.

در تأیید مفهوم اخیر این جانب قبلاً به پیروی از علی مظاهری و با توجه به کلمهٔ **شوکا** (بزکوهی) در فارسی، **تور** (نوعی بزکوهی در قفقاز)، **کُرد** (موجود کوهستان بلند، دارنده توتم بزکوهی) و **شاک** در زبان کُردی (قوچ دو ساله)، واژه **سکا** را غالباً به معنی بزکوهی گرفته ام. در این رابطه وجود کلمه **اسکول** کُردی و بلوچی به معنی **آهو** را می توان دال بر آن گرفت که واژه **اِشکوز** (اسکیث) هم که از جمله در نام **ماساگت** (مه- اسکیث) – که در رابطه با نام آلان با یلن= گوزن بزرگ، مطابقت می نماید- به معنی دام وحشی (از جمله گوزن و بزکوهی) بوده است. ریشه نام **ساسان** را که آن را در رابطه با نام **سکائیان دربیکی** (درووپیکی) و **ساکوراکه** (سکاهای منسوب به قوچ جنگی) دیده ام در سانسکریت به صورت **سَسَ** به معنی **گیاه، خشخاش** و نیز به معنی **فرمانروا** و به صورت شَش (سَس) به معنی **بزکوهی (قوچ وحشی)**، آهو و خرگوش است.

محل شهرهای باستانی گزنا و جزنق در شهرستان مراغه

یاقوت حموی در ماده **جزنق** (محل منسوب به جنگجویان) می نویسد که "این شهر در آذربایجان **نزدیک مراغه** واقع است و در آنجا آثار **ابنیهٔ پادشاهان قدیم ایران** و ویرانهٔ یک **آتشکده** موجود است."

 نگارنده از کودکی مکان این شهر ویران شده و آتشکده این شهر را که **کایین گبه** (معبد اسب شاهی یا محل زمزمه سرودهای دینی) را که نام دیگر **آتشکده آذرگشنسب** قدیمی است، خبر دار بوده ام. دشت پای آن معبد نام **کاراجیک** (جایگاه جنگجویان) و روستای کوچک واقع در آن **علمدار** نامیده میشود.

امَا یاقوت در بارهٔ شهر دیگری در ناحیهٔ **مراغه** به نام **گزن** (محل جنگجویان) که نام مشابه و مترادفی با **جزنق (گزنگ)** دارد، می نویسد: " این شهر کوچک در **شش فرسخی** مراغه واقع است و در آنجا یک **پرستشگاه** و یک **آتشکده قدیمی** که بنای آن به **کیخسرو** منسوب است، دیده میشود."

مسلم به نظر میرسد شهرک **خراجی** (علی القاعده صورتی از کاراجی= محل جنگجویان) واقع در **سی کیلومتری** جنوب شرقی مراغه همین شهر **گزن** و دو روستای **قاطر گُتورَن علیا** و **سفلی** در کنار خراجی، محل آن **معبد** و **آتشکده** آنجا بوده اند چه نام این روستاها به شکل **گاتو-کت-ران** به معنی **محل سرای سرودهای دینی کهن** است. نگارنده قبلاً به سهو این **گزن** (پادگان نظامی) را با شهرک **لیلان** (نیلان) واقع در ۴۴ کیلومتری جنوب مراغه مطابق دانسته بودم.

دو **گزن** کهن معروف دیگر ولایت مراغه **شیز** (تخت سلیمان) و **نیلان** (منطقه پایینی، لیلان) بوده اند. شهر **گنجک** (شیز) به صراحت **گزن/گزَ** و **گزک** (محل جنگجویان) نیز نامیده شده است. استاد پورداود در جلد دوم یسنا صحبت از لشکرکشی هراکلیوس به سمت نواحی گنجک (شیز) می نویسد که "سپاه وی در سمت مشرق آنجا به شهری به نام **تبرمایس** (کمان و هلال ماه) رسیدند و آتشکده آنجا را نیز سوخته از میان بردند."

شهر **تبرمایس** (کمان/هلال ماه) به وضوح با شهرک **ماه نشان** کنونی در غرب شهرستان زنجان مطابقت می نماید.

زادگاه زرتشت به زبان ساده

قوی ترین تحقیقی که در ایرانشناسی در مورد زادگاه زرتشت شده است، رساله زادگاه زرتشت جیوانجی جمشید جی مودی است که از روی کتابهای پهلوی به خوبی اثبات می کند که در این کتابها زادگاه زرتشت کنار رود دارجهٔ کوه اسنوند (سهند) در محلی به نامهای دارجه زبره (پیچ رود دارجه) و نزدیکی دژی به نام هراک آذربایجان است. این هراک را بعضی ها همان رک (رغه) می پندارند. ولی تفسیر پهلوی ندیداد به صراحت میگوید آن در آذربایجان است. محل واقع در پیچ رودخانه در اوستایی و پهلوی موغان جیک میشود که به صورت مغانجیق نام روستایی در جنوب کوه سهند است و در کنار آن غارهایی از عهد اورار تویی است که به غار گرگان معروف است و در داستان کودکی زرتشت در کتب پهلوی از این غار نام برده میشود. جای دژ هراک هم در همان سمت و نزدیکی در کنار روستای هرق کشف شده است.

ریشه احتمالی واژهٔ باوهٔ لُری (بابا)

ریشه باوه لُری را به سادگی می توان در سانسکریت پیدا کرد که در انترنت به راحتی قابل دسترسی است: = * bhava m. ({bhU}) coming info existence, birth, production, origin در مجموع در حالت فاعلی یعنی کسی موجب پدید آمدن فرزند شده است.

ریشه احتمالی گُل

فکر میکنم **گُل** فارسی و پهلوی از ریشه **گئورَ** سانسکریت به معنی رخشان، درخشان، زیبا، سفید و زرد رنگ بوده باشد. طبق قاعده "ل" در گل به جای "ر" در گئورَ نشسته است. گُل (gul) در زبانهای ژرمن نیز به معنی زرد رنگ است. نام کُردی و لُری نام **گل محمدی** یعنی **گل باخی** در اصل **گل بغی** بوده است یعنی **گل خدایگانی** که **بغی** (خدایگانی) آن با **محمدی** جایگزین شده است.

توتمهای قبایل ماساگت (آلان)، قزاق، خزر، ووسون، یوئه چی، هون و ترک

در سفرنامه ابن فضلان از توتمهای ماهی، مار و **درنا** (کراکی) در میان مردمان سمت قزاقستان صحبت نموده است. یعنی جایی که قبلاً جولانگاه **ماساگتها، ووسونها/آسیانی ها** و **خزرها** و **آلانها** بوده است. در قبرهای پازیریک نیز نقوش **گوزن** و **پرنده افسانه ای** (در حال نبرد با گوزن بالدار) و **ماهی** پیدا شده است. نام **ماساگت** را بر اساس نام بعدی ایشان آلان (یلن= گوزن) می توان مأخوذ از **مه سکا** (گوزن بزرگ) گرفت. توتم **یلن** (آلان) یعنی **گوزن بزرگ شمالی** در نزد آلانها شناخته شده است. مسلم به نظر میرسد آن گروه پازیریک یا همان **دسیم ساها** (مردم سمت بالایی) که **گوزن زرین** را ستایش میکرده اند گروهی از **آلانها** بوده اند. منابع چینی نام دیگر آلانها را در رابطه با سرزمین شان **خوارزم** به صورت **ین تسایی** آورده اند که می توان آن را در سانسکریت به معنی منسوبین به **ارابهٔ درخشان** گرفت. ارابهٔ درخشان معنی نام **خونیرث** اوستا هم هست.

نام **قزاق** هم به صورت **غاز- آغ** به همین معنی دارنده توتم غاز سفید گرفته اند یعنی آنانکه **سرورشان غاز (غاز-آک) یا غاز سفید (غاز-آغ)** است. مطابق ابن فضلان در آن سمت پرستش توتم دورنا (کراکی) رواج داشته است. نام خزر را نیز از ریشه واژه **قاز** میگیرند ولی آن را با غاز مقایسه نکرده اند، در صورتی که نام **خزرها** را هم به سادگی می توان به معنی دارنده **توتم غاز** گرفت. بر این پایه نام گروه **آغ-خزر** (آغ- قاز-اَر) خزرها را می توان **پرستنده غاز سفید** معنی کرد. اصطخری در مقابل **آغ خزر** ها از **کارا خزر** ها (پرستندگان غاز سیاه) نیز نام برده است. احتمال دارد پرنده افسانه ای به صورت نیمه عقاب و نیمه شیر مشکوفه از پازیریک می تواند مأخذ نام **ووسون** باشد که در هیئت **وایو-سون** به معنی **سگبالدار آسمانی** است که در چین به معنی **کلاغ** گرفته شده است. مطابق هندوان، **سگبالدار شعار سکائیان** مهاجرت کرده به سمت دره سند بوده است. لذا می توان گروه **آسیانی ها** (متعلق ها به پرنده آسمانی) را که دره سند رفته بودند، همان **ووسونها** تصور کرد.

نام **یوئه چی** را در سانسکریت می توان **اسب پرور** یا **ارابه ران** معنی کرد. مطابق منابع چینی شکست هونها در سال ۱۲۱ پیش از میلاد در سرزمین **یوئه چی های کوچک** اتفاق افتاد، لذا می توان تصور کرد که در مهاجرت **هونها** به غرب یوئه چی های کوچک ایشان را همراهی کرده اند. می دانیم بعدا گروهی از هونها در شمال خزر **هون سابیری** (سُوار/سَوار، برخوردار از اسب) خوانده میشده اند، به نظر میرسد نام ترکی ایشان **بیات** (سرور اسب) بوده است که گروههایی از ایشان تحت این نام از قفقاز به ایران مهاجرت کردند.

اگر هون را نامی توتمی بپنداریم در این صورت آن را می توان به سانسکریتی **دارنده اسب** یا با توجه به واژهٔ **سَئنه** در اوستایی و **شیِنه** shyena در سانسکریت به معنی عقاب و قرقی و شاهین هستند و از آنجاییکه واژهٔ **خیون** (هیون، هون) را در این رابطه می صورتی از **سَئون** (منسوب به عقاب و قرقی) شمرد، لذا می توان نام **قرقیز** (از اعقاب اصلی هونها) به معنی **قوم قرقی-باز-عقاب** را گواه آن گرفت که عقاب و قرقی توتم **هونها** بوده است. گفتنی است باستانشناسان شکل عقاب کهن آلمانی را بر گرفته از سنت هونها می پندارند. در اوستا از قومی به نام **سائینی** در نزدیکی ایران صحبت شده و به فروهر مردان و زنان پاک آنجا درود فرستاده شده است که به نظر میرسد در این مورد منظور **ارامنه** (هایکها= عقابان) بوده باشند.

سرانجام نام **ترک** را با توجه به نام مغولی توتمی کهن ایشان یعنی **آشینا** (گرگ سرور) و **تور** (رمنده) و **توره** (شغال، تور کوچک) در زبانهای ایرانی، می توان به معنی **دارنده توتم گرگ** گرفت.

ریشه محتمل نامهای ببر و پلنگ

به نظر می رسد **پلنگ** در اصل **پئورو- اَنگ** (دارای خالهای فراوان) است: **اَنگ** فارسی (اثر و نشان) به صورت **اَنگَ** در سانسکریت به معنی **عضو** و **امور ثانوی** است. گفتنی است هیئت سانسکریتی pRdAku را که برای ببر و پلنگ بکار رفته می توان با کلمه سانسکریتی prithak (تقریباً به معنی دارای خالها و دارای نشانه ها) سنجید. به نظر میرسد پیسهٔ فارسی و پیستک پهلوی (خال خال، خلنگ، دو رنگ) از همین ریشه بوده باشد ولی بیشتر محتمل است این واژه نظیر واژهٔ پارس زبان ترکی به معنی پلنگ از پَرِثه/پرته (جنگیدن) در زبان اوستایی اخذ شده باشد و این، نام پلنگ را چنانکه جناب مهدی فاطمی اشاره میکند به سوی پَرت-اَنگ (جنگنده) می برد.

ببر را هم میشود بر گرفته از **بئو- ره** گرفت یعنی موجودی که راه راه است. **بئو** اوستایی و **بهو** سانسکریت به معنی باشنده و شونده و موجود هستند. اما در مورد ببر چنانکه از توضیحات دوستان لیلا گلپایگانی و ناصر قاسمی بر می آید بیشتر به نظر می رسد در اصل از نام **ببر**، بئو- بَره اوستایی یعنی موجود **بُرنده** و **دِرنده** منظور بوده است. این معنی با مفهوم نام **تیگر** یعنی تیز و برنده هم همخوانی دارد. ریشه نام **شیر** هم به صورت **شری** در سانسکریت به معنی **درنده** و **پاره کننده** است. **ببر** به صورت **ببهرو** در سانسکریت به معنی شاه نیز آمده است.

معنی ایرانی نامهای بصره (به سره) و اَبُله (آپولوگوس)

مطابق ویکیپدیا "نام پیشین شهر بصره که امروزه بخشی از خاک عراق است، **وهشت آباد اردشیر** بوده است. این نام گویای ساخته شدن و آباد شدن این شهر به فرمان اردشیر بابکان، بنیادگذار شاهنشاهی ساسانی است. بر اساس کتاب

اسناد نام خلیج فارس، میراثی کهن و جاودان در خصوص نام بصره چند نظر وجود دارد. حمزه اصفهانی نوشته است که بصره عربی شده پس راه است. نامهای دیگری چون أم العراق، خزانة العرب، عین الدنیا، ذات الوشامین، البصرة الزاهرة، ثغر العراق الباسم، الفیحاء، قبة العلم، الرعناء نیز گفته شده است. بصره/ باصرا را بعضی ها سرزمین صخره معنی کرده اند و آنرا واژه سریانی دانسته اند."

در مجموع از معنی **وهشت آباد اردشیر** و صفات عربی **زیبا با نقش و نگار** آن می توان نتیجه گرفت که نام **بصره (به سره)** در اصل **بِه سرا** (دارای سرای زیبا و نیکو) بوده است. نام **انیشتابار اردشیر** (باروی فوق العاده اردشیر) هم که در منابع اسلامی کهن به جای وهشت آباد اردشیر ذکر شده، بسیار جالب است. لابد واژهٔ **این-ایشتَ** پهلوی (=بالاترین) به جای فوق العاده عربی بوده است.

خود نام شهر **اَبُله** (آبو-لای-ه= میان آب یا **آپولوگوس**= آپو-لا-گ-اوس) بر خلاف تصور غالب یونانی نیست ، بلکه ایرانی و به معنی **جزیره** است. چنانکه گای لسترنج آورده شهر ابُله در شمال نهر ابُله و در **جزیره ای بزرگ** واقع بود.

ناصر خسرو میگوید اُبُله شهر همسایه بصره بوده است و آب شط بعد از عبور از اُبله (آپلوگوس) به بصره می رسیده است. در جغرافیای تاریخی خلافت شرقی جای ابله در شمال شرقی بصره در ساحل شط آورده شده است: "و شهر ابله که برکنار نهر است و نهر بدان موسوم است شهری آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آن را حد و وصف نتوان کرد و اصل شهر برجانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محلت‌ها و مساجد و اربطه و بازارها بود و بناهای عظیم بود چنان که از آن نزه تر در عالم نباشد و آن را شق عثمان می‌گفتند و شط بزرگ که آن فرات و دجله است و آن را شط العرب گویند بر مشرقی ابله است و نهر بر جنوبی و نهر ابله و نهر معقل به بصره به رسیده‌اند و شرح آن در مقدمه گفته آمده است، و بصره را بیست ناحیت است که در هر ناحیت مبالغی دیه‌ها و مزارع بود." (سفرنامه ناصر خسرو، از سایت گنجور).

"ابُله در چهار فرسنگی بصره بوده و گویا تا قرن هفتم نیز وجود داشته است. (۳۸) قاعدتا با رشد بصره از اهمیت این شهر کاسته شده است. درباره ابله و برخی شهرهای دیگر مثل خریبه که اندکی بعد فتح شد، گفته شده محل استقرارنیروهای مرزی ایران بوده است. خریبه محلی در بصره بوده که البته بصره اندکی بعد از آن ساخته شده است. یاقوت می گوید: بصره در کنار شهری قدیمی از شهرهای ایرانی با نام **وهشتاباد اردشیر** ساخته شد. این شهر، در حملات مثنی بن حارثه تخریب شد و زمانی که مسلمانان برای ساختن بصره به این ناحیه آمدند آن را خریبه نامیدند. (۳۹) پس از آن خریبه یکی از محلات بصره شد." (جنگها و فتوحات، رسول جعفریان).

می توان به سادگی نام محله **خریبهٔ** بصره را به صورت **خارا-به** (بسیار سترگ خوب= وهیشتَ) بازسازی کرد و مراد از آن را همان **وهیشت آباد اردشیر** دانست.

معنی محتمل نام ایل قشقایی

نام ارمنی قوم ارانی **تساودیاتسی** را که موسی خورنی مورخ و جغرافی نویس عهد ساسانی یاد کرده است می توان به معنی **خداوندان اسب** یا **اسب سروران** گرفت. این معنی به وضوح یادآور قبیله ترک ارانی **بیات** (اسب سروران) می باشد که از راه قفقاز به داخل فلات ایران مهاجرت کرده اند.
نام ایل **قشقایی** را هم که در تاریخ و ترکیب در رابطه با ایل **بیات** (اسب سرور) یا همان ایل قفقازی **سابیر** (سوار) است در زبان ترکی می توان به معنی **"تقدیس کننده اسب (دام) پیشانی سفید"** گرفت. در فرهنگ کهن مردم روسیه **اسبان پیشانی سفید** به عنوان دارنده **سمبل خورشید** محترم و قابل توجه بوده اند. در نقش قالی و گلیم های قشقایی سمبل **صلیب شکسته خورشیدی** و **ستاره هشت پر خورشیدی** و **شیر (سمبل خورشید)** و **اسب** به یادگار مانده است. به نظر میرسد نام عشیره بزرگ **کشکولی** از تلخیص **قشقایی ایلی** (ایل قشقایی، ایل اسب/دام پیشانی سفید) عاید شده است. گفته میشود **اسبها** در نزد عشایر قشقایی دارای اهمیت زیاد و نشانه صلح و دوستی و متانت هستند.

در نقش **سواران کوشانی فیلسوار** در نبرد شاپور اول با رومیان ایشان **کلاه قشقایی** بر سر دارند و ما در گفتارهای پیشین بدین نتیجه رسیده بودیم که **سابیرها** (سوارها) اعقاب **یوئه چی های کوچک** (شاخه ای از یوئه چی های بزرگ، کوشانیان) بوده اند. احتمال این هم زیاد هست که نام **قشقایی** اشاره به کلاههای کنکره ای و قاچ قاچ ایشان نیز باشد.
در باورهای کوشانی **ایزد سالم نگهدارنده چارپایان** یعنی **لرواسپ** (درواسپ اوستایی) **اسبی** را به **ایزد خورشید** هدیه می دهد و خواجه رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ **قایی** (قاش-قایی) و **بیات** را کنار هم فرزندان **گون خان** (خداوند خورشید) ذکر کرده است.

منابع چینی در ترکیب قبایل **تورکیوتهای غربی** (ترکان غربی) از قبیله **"کوش-کیو"** نام می برند که از لحاظ ظاهر به وضوح یادآور نام قوم **قشقایی** است و از لحاظ معنی یادآور قوم **قرقیز** (قومی قرقی ها، اعقاب هونها) است. جزء اول این نام یعنی **کوش** (قوش) یعنی **سنقر** (باز) است. جزء دوم آن را نیز می توان با **قایی** (نیرومند) یا **قوی/گور** (نهاد و قبیله) سنجید یعنی نام این **قبیله ترک** در واقع به معنی قبیله دارنده توتم **باز/عقاب/شاهین** بوده است. از سوی دیگر ما قبلاً بدین نتیجه رسیده بودیم که این توتم **هونها** (هیونها، قرقیزها) است. پس **قشقایی** (قاش-قایی) آن گروه از **هونها** بوده اند که در ترکیب **سابیرها** (یوئه چی های کوچک، بیاتها) از شمال خزر به فارس رسیده اند. خواجه رشیدالدین فضل الله نیز در جامع الاتواریخ، **اونقون** یعنی حیوان توتمی مقدسِ **قایی ها** و **بیاتها** را **شاهین** در کنار دیگر توتمهای قبایل اوغوز نظیر **سنقر** و **عقاب** آورده است. راجع به اصطلاح **اونقون** (اونقو) گفتنی است در آذربایجان **پرستو** را **قرانقو** (پرنده سیاه توتمی) میگویند.

اگر نام **هیون** را به معنی سانسکریتی آن به معنی **سوار** و **اسب پرور** بگیریم، در این صورت **سابیرها** (سوارها، بیاتها) اعقاب هونها و قشقایی ها اعقاب **یوئه چی های بزرگ** سمت افغانستان یا **یوئه چی های کوچک** خواهند بود که در معیت **هونها** بوده اند و در سرزمین **یوئه چی** های کوچک از چینیان شکست یافته و به سوی شمال دریای مازندران رانده شدند. اگر تصور کنیم نام یوئه چی از یوغ/یوج به معنی بستن (به ارابه بستن اسب) گرفته شده است، در این صورت باید نام کوشان را نیز در این رابطه بررسی نمود: کلمات سانسکریتی kusha و kasha و kosha به ترتیب به معنی افسار اسب و دهنه اسب و اتاق گاری نشان میدهد که نامهای کوشان و یوئه چی به معنی مردمی بوده اند که گاری به ارابه می بندند. از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت که نامهای **قشقایی** و **کوش کیو** در رابطه با نام **کوشان** به معنی مردم **دارنده اتاق گاری نیرومند** بوده اند. بر این پایه نام **غرچه** و **غلزایی** می توان به معنی مردم **گاری ران** گرفت. نام آذری کولیها یعنی **قره چی** را هم می توان به معنی گاری ران گرفت که این نام شباهتی به نام قشقائیان **قراچه ای** دارد.

معنی محتمل گیل و گیلان

در رام یشت **اوستا** از سرزمینی به نام **گوذَ** (پوشیده و مخفی) در کنار رود **رنگها** (رود سیلابی یا رود بزکوهی) در سمت دریای فراخکرت (مازندران) نام برده شده است که **گرشاسپ** در آنجا برای **وایو (فرشته هوا)** فدیه می آورد تا بر دشمنانش پیروز گردد. این نام می تواند اشاره به نام **گیلان** باشد چه در سانسکریت واژهٔ **گوذه** (پوشیده و مخفی) علی القاعده به صورت **گولها** نیز ذکر شده است که حاوی ریشه نام **گیل** و **گیلان** است. نام اوستایی **ورنه** را نیز که به گیلان منتسب می کنند باز به همین معنی **سرزمین پوشیده** و **مخفی** است. چنانکه جناب مهدی فاطمی یادآوری نمودند گروهی را عقیده بر این است که گیلان از تغییر و تبدیل ورنه عاید شده است.

جالب است که نام قدیمی دیگر گیلان یعنی **دیلمان** نیز به صورت **دهولیمیه** در سانسکریت به معنی سرزمین پوشیده از دمه و بخار است. یعنی منظور از سرزمین پوشیده گیلان بیشتر پوشیده از دمه و بخار بودن آن بوده است.

مطابق وبلاگ عنبران، **تالش** هم به همین معنی محل مه آلود است: طالش به لهجهٔ شیرین تالشی اراضی باتلاق و گل و هوای مرطوب و بارانی و مه آلود را گویند بدین طریق« طول» یعنی گِل و باتلاق «اش» یعنی ابر و مه مخلوط با باران ریز. (نعمت الهی ، بهروز، تاریخ جامع حکام آستارا و نمین، ص ۱۳).

این نظر جالب مربوط به **تالش** را میتوان چنین اصلاح کرد تال= تار و اَش= مه آلود یعنی در مجموع یعنی **محل پوشیده از مِه تیره و غلیظ**. **اَشَ** به لغت اوستایی دانه خرد شده (از جمله قطره آب بخار گردیده) است.

اگر نام **کا-دوسی** (کا-توزی) را به معنی پرستنده **بزکوهی** (=تهو-زی، کوه زی) یا **مار- زن نیرومند** (= تو- ژیه/جیه) بگیریم در این صورت **کادوسیان** را می توان گروهی از **سکاها** (دارندگان توتم بزکوهی یا سگ وحشی/پلنگ، کیمری) به شمار آورد. مطابقت نام **رستم سکیستانی هفتخوان مازندران** با پهلوان کادوسی **داتامَ** (مخلوق نیرومند) و **آترادات پیشوای مردان** (مخلوق آتش پیشوای آماردان) درستی این نظر را تقویت می نماید.

واژهٔ **توژی** (=دوسی) در نام کُردان **توژیک** (تئوژیه های اوستا) هم که از قبایل سکایی مهاجر بوده اند به معنی **بزکوهی** یا **الههٔ نیرومند اژدهاوش** سکاها به نظر می رسد. قابل توجه است که در اسطوره **زریادرس** (دارنده سرودهای کهن) و **اوداتیس** (مخلوق نیک= هووی) هم که خارس میتیلنی ذکر کرده البسه **کادوسیان** و **آماردان** (مراثی ها، آمارتس ها= آدمکشها) در آن سوی رود تنائیس (رود گسترده، در اینجا منظور ارس یا سفید رود) از نوع سکایی دانسته شده است.

مطابقت همای با کرکس ریشدار

مطابق لغت نامه دهخدا: **هما**. [هَُ] (اِ) مرغی است که استخوان میخورد. بر سر هرکه سایهٔ او افتد به دولت و سلطنت رسد. (غیاث). همای. پشتش سیاه مایل به خاکستری، سینه اش حنایی بی نقش، **دو شاخ** مانند **شاخ بوم** و **ریش زیبا** و بالهایی از قره قوش بلندتر دارد. (یادداشت مؤلف). در ادبیات فارسی او را مظهر فرّ و شکوه دانند و به فال نیک گیرند.

اشوزُشت. [اَ زُ] (اوستایی، اِ مرکب) کلمهٔ اوستایی و یکی از نامهای بهمن مرغ (کوف) است. اشوزُشت (دوستدار راستی) و یا بهمن (نیک اندیش) که ناخن خورد مطابق همان همای (دارای دانش نیک) است: «اورمزد بر افزونی، مرغی بیافریده است که او را **اشوزُشت** (دوستدار راستی) خوانند و بهمن مرغ نیز خوانند، کوف نیز خوانند؛ ناخن خورد.» (صد در نثر، در چهاردهم). **اَشوزوشت** اوستایی را میشود در سانسکریت به صورت **اسو زَستَ** بازسازی کرد به معنی "آنکه غذایش را از شکستن[استخوان] بدست می آورد" یا "آنکه غذایش لاشه مرده است" و این به وضوح نشانگر کرکس ریشدار و رنگی مغز استخوان خوار است. **اَشو-زو-اَشَئِتَ** اوستایی را هم می توان "آنکه غذایش را با روانه کردن و انداختن [استخوان] بدست می آورد" معنی نمود.

از قرار معلوم **کرکس ریشدار** و **استخوان خوار** همان **همای** بوده است که در اقوال توصیف آن در این مقام با بوف زیبای بهمن در هم آمیخته است به طوری که اکنون عده ای همای را همان بوف بهمن و عده ای دیگر همین **کرکس رنگی ریشدار** گمان می کنند. ولی از صفت بر سر مردم فرود آمدن همای در روز معلوم میشود که در این مورد همان بوف بهمن مراد بوده است.

احتمال دارد **بایقوش** ترکی و **بایه قوش** کُردی به معنی **جغد** در اصل **باگوش** فارسی بوده و اشاره به ویژگی **گوش دار بودن** این پرنده باشد. ظاهراً در نزد ترکان این پرنده شوم شمرده میشد لذا بعید است آن به ترکی معنی **پرنده سرور** را بدهد.

معنی و وجه اشتقاق محتمل واژهٔ آفتاب

واژهٔ اَپَ (=اَفَ) در سانسکریت و اوستایی پیشوندی به معنی دور و پایین است. بنابراین آفتاب یعنی آنچه از دور به پایین می تابد و گرما می دهد.

معنی محتمل نامهای زرتشت و اَوستا

نامهای **زرتشت** به صور **زرتو-اَشتَ** و **زرتو-اَشترا** در لغت اوستایی و سانسکریت به ترتیب به معنی پیامبر عهد کهن و دانای سرود دعاهای دینی کهن میدهند. لفظ **اَشترا** در کُردی نیز به معنی سرود کهن باقی مانده است.

سه هیئت نام اَوِستا به صور **اَفَد-ستا** و **اَوِپستا** (اَپستاک, از ریشه اَوَپَستی= نازل شدن) و **اوپَستا** در اوستایی و سانسکریت به ترتیب به معنی ستایش شگرف دینی و متن نازل شده و ستایش می باشند. خود **اَوِستا** به صورت **اَوَس-ستا** در سانسکریت و اوستایی به معنی **ستایش نازل شده** است.

معنی نام قصبه فراشبند فارس

با توجه به اینکه اشاره شده: "دراصل بنای کوچک گنبددار متعلق به عهد اشکانیان مأخذ نام **فراشبند** است"، **معلوم** میشود که آن در اصل **فراز بند** بوده است. یعنی چیزی که در فراز به هم بند آمده است و این میرساند این لفط اصیل ایرانی به جای لفظ به ظاهر آرامی و سریانی گنبد بوده است. حرف "ز" می تواند به "ش" بدل گردد. نظیر :

دندان ابریز = دندان اپریش ، دندان فریش
لغزیدن = لخشیدن
زنگله = شنگله
زلو = شلو، شلوک، شلکه، شلکا
دریوز = دریوش

احتمال زیاد دارد گُنبد/گومبت اساس ایرانی داشته و دراصل گوم/گون-بند بوده است یعنی دارای شکل کنج به هم بند آمده که با آن شکل مفروض فرازبند ما همخوانی دارد. علی القاعده در کلمه مرکب گون-بند "ن" ساکن دوم در تلفظ حذف شده است. معهذا گنبد به شکل کُن-پت درزبان یونانی به معنی "با هم به شکل مخروط در آمده" و به شکل کُن فَس به لاتین به معنی به شکل مخروط است. ریشه شَنب یا شُنب به معنی گنبد نیز جای تحقیق دارد. احتمال دارد تلخیص شن بند (جای به هم بند آمده) بوده باشد.

ریشه و معنی واژهٔ قارچ (هکار،هکل،اکال)

هَکِرِتَ در اوستایی به یکباره معنی میدهد. بنابراین منظور از هَکار (هکل،اکال) ناگهانی روینده است. خود واژه **قارچ** هم میتواند از حذف هَ در هَکار /هکرت و اضافه شدن حرف چ (به جای ت) بدان عاید شده باشد.

معنی احتمالی کرند

با توجه به صنعت چاقوسازی **گَرند** می توان نام این شهر را از **کَرِنت** اوستایی به معنی بریدن و شکافتن گرفت. استاد پورداود نام شهر اوستایی **کویریَنت** را متعلق به کرند می داند. در عهد کاسیان آنجا را **کرینتاش** می نامیده اند.

معنی هارون آوا (اسلام آباد) و کرماشان

معنی **هارون آوا** (هارین آوا) یعنی نام اصلی اسلام آباد (شاه آباد غرب) را با توجه به واژه "هَر" اوستایی یعنی روان و جاری به سادگی می توان به معنی **محل آب روان** گرفت.

در کتیبه های تیگلات پیلسر سوم در سمت **آریا اوروه** (تپه گیان نهاوند) در سمت **کرماشان** (جایگاه سنگی) حالیه از محلی به نام **ساکسوکنو** اسم برده شده است که می توان آن را به معنی **محل خانه های سنگی** گرفت که یادآور خود نام **کرماشان** (قرمیسین) است.

به نظر می رسد در این سمت **شاپورخواست** (به کُردی یعنی محل برخاستن شیون، **چغلوندی** حالیه) همان **مات تارلوگاله** (کشور خروسان) در خبر کتیبه تیگلت پیلسر سوم بوده باشد. لابد **خروس** (خروش) بعداً به گریه و زاری تفسیر شده است. نام **هرسین** که حمدالله مستوفی در نزهة القلوب آن را نام دژ آنجا دانسته است مرکب به نظر میرسد از **هر** (دژ، نگهبانی) و **سین** (سنگی) یا **شین** (جا). یعنی آن در مجموع به معنی **محل دژ نگهبانی سنگی** بوده است.

سه واقعه مهم تاریخ ماد که یاد آور اساطیر ملی عهد کیانی هستند

۱- **شانابوشو** سردار آشوری برای مذاکره صلح و تسلیم **خشثریتی** به سوی شهر **آمول** رهسپار میشود.

۲- **فرائورت** در سمت گنجه اران به دست **مادیای اسکیتی** (داماد آشوربانیپال) کشته میشود.

۳- **مادیای اسکیتی** در سمت آذربایجان غافلگیرانه توسط **کیاخسار** (هوخشتره) به قتل می رسد.

خشثریتی با **کیکاوس، فرائورت** با **فرود-سیاوش، کیاخسار با کیخسرو** و **مادیای اسکیتی** با **افراسیاب** قابل قیاس هستند .

معادل اساطیری و حماسی این وقایع از این قرار است:

۱- آسمان پیمایی **کیکاوس** با عقابانش با شکست مواجه میشود و وی در شهر **آمل** مازندران فرود می آید و به اسارت دیوان مازندران می افتد. تا **رستم سگیستانی** دیوان مازندران را در هفتخوان خود شکست میدهد و کیکاوس و همراهانش را آزاد می سازد.

۲- **فرود** پسر سیاوش و **سیاوش** (درواقع فرود سیاوش) در سمت **کنگ دژ سیاوش** به دست سپاه افراسیاب تورانی کشته میشود.

۳- **کیخسرو** توسط سردارش **گستهم نوذری** شبانه بر سپاه افراسیاب شبیخون میزند **و افراسیاب** کنار **دریاچه چیچست** توسط **هوم عابد/گودرزکشوادگان** دستگیر و اعدام میگردد. لقب اوستایی مادیا-افراسیاب یعنی **فرنگرسین** به شکل **فرَ- انگرَ- اَرِثین** (بسیار بد کردار) مطابق عنوان **نیوکار مادس** (مادیای "نابکار/نا-بِه-کار/نی-وه-کار") است که موسی خورنی برای **مادیای اسکیتی** ذکر کرده است.

معنی احتمالی نامهای توگدامهٔ کیمری و پسرش سانداخشثرو و نام شاهنامه ای فرامرز

نام **توگدامهٔ کیمری** و پسرش **سنداخشثرو** (سانداکشاترو) را- که در سالهای دور گذشته با **اغریرث تورانی** و پسرش **گوپت شاه** نیمه انسان و نیمه گاو پادشاه **سئوکستان** (آسیای صغیر یا سرزمین سکائیان سمت آسیای صغیر) مقایسه نموده ام- میشود به صورت **توکو-دهامه** و **سندا خشثرو** به ترتیب به معنی تخمه عجیب و بدوی مافوق طبیعی و دارای شهریاری ارزانی شده و رضایت بخش است. از اینجاست که آشور بانیپال در کتیبه اش **توگدامهٔ کیمری** را **تخمه تیامات** (تخمه مخلوق عجیب و بدوی مافوق طبیعی) نامیده است. نام پسر او **سانداخشثرو** را یوستی به معنی دارنده حکومت رضایت بخش گرفته و برخی دیگر به معنی حکومت خدای ساندون آورده اند. ولی به برداشت **سندا خشثرو** (دارای شهریاری ارزانی شده و رضایت بخش) در بندهش اشاره شده و گفته شده است که در مقابل اعمال نیک اغریرث (توگدامهٔ کیمری) پسری چون گوپت شاه (سانداخشثرو) به او ارزانی شد.

نام شاهنامه ای **فرامرز** در معنی اوستایی و سانسکریتی آن یعنی بسیار ضربه زننده در مقام پسر **رستم** (پهلوان خارق العاده) یادآور کشتار دشمنان سام گرشاسب نریمان در کنار دریای فراخکرت است. یوستی نام **فرامرز** را به معنی "[بسیار] **آمرزنده** [دشمن]" گرفته است که خود اساطیر مربوط به فرامرز جنگاور به چنین ویژگی وی اشاره نکرده اند. ولی مرز mrz در سانسکریت به معنی کوبیده شدن و ضربه خوردن و یا کوبیدن و ضربه زدن و مَرِذا در اوستایی به معنی خونریزی و چپاول باید ریشه کلمات فارسی مرز و آ-مرز-ش (نکوبیدن و خونریزی نکردن) هم بوده باشند. واژه سانسکریتی مرز در حالت مفعولی یادآور مندرجات غرر ثعالبی در مورد مرگ **فرامرز** است که میگوید: "بهمن امر داد تا فرامرز را بر دار آویخته آن قدر تیر بر او زنند تا گوشت و استخوان و مغزش ریز ریز بر زمین افتد (شاهنامه ثعالبی صفحه ۱۷۸)". معنی **بسیار آمرزندهٔ** فرامرز که یوستی بدان اشاره کرده او را با **اورواخشیه** (شادکامی و خوشبختی دهنده و مهربانی کننده) برادر مقتول **سام گرشاسپ نریمان** قابل قیاس میگرداند که به دست هیتاسپ زرین تاج کشته شده و سام گرشاسپ نریمان با قتل **هیتاسپ زرین تاج** خون ستانی برادر کرد. **بهمن** در شاهنامه، خصوصاً در **آذربرزین نامه** علاوه بر **بهمن اسفندیار** (خشایارشا) به جای فرمانروای **نینوا** پایتخت آشور (دیو دژ بهمن شاهنامه) است. از **سپاه بهمن** در رابطه با **فرامرز** (اورواخشیهٔ اوستا) و [در واقع برادرش] **آذربرزین** (آتردات پیشوای مردان/ سام گرشاسب نریمان اوستا) همین آشوریان مهاجم به مازندران در عهد خشثریتی (کیکاوس) منظور است که در تعقیب **خشثریتی** فرمانروای شورشی **ماد** به شهر **آمل مازندران** لشکرکشی نموده بودند. نام این **آذربرزین** در شاهنامه نیامده است ولی در مجمع التواریخ نیز نظیر **آذربرزین نامه** آن نام پسر **فرامرز** پسر رستم و سرانجام سپهسالار بهمن به شمار آمده است. لشکرکشی بهمن به **سیستان** (سگیستان) سوای لشکرکشی آشوریان به سرزمین مردم **کاسپی** (سگپرست) در مازندران یادآور لشکرکشی بزرگ **خشایارشا** (بهمن اسفندیار) به سوی بالکان سکاهای غربی و یونان است. مارکوارت معتقد است رستم شاهنامه همان سام گرشاسپ نریمان اوستا می باشد: این دو نام را به ترتیب به صور **رُت-ستهم** و **کرسا-سپ** به ترتیب می توان ریشه کن کننده ستمگران و برافکننده اشرار و راهزنان معنی نمود که با هم مترادف هستند.

در باره الههٔ توتمی سکائیان دربیکی (دری)



Fig. 3h: South-eastern Iranian cylinder seal from Ligabue collection (after Winkelmann 1997: *Fig.* 1a)

Yadollah Rezvani

چهار هزار سال پیش، در شمال شرقی ایران و در گنورتپه ترکمنستان، بز کوهی را در کنار خدا بانویی میبینیم که گیاه از بدنش روییده و شاید آفریننده رستنی ها و نگهدار و پرورش دهنده آنها باشد. !!! دیدگاه شما چیست؟

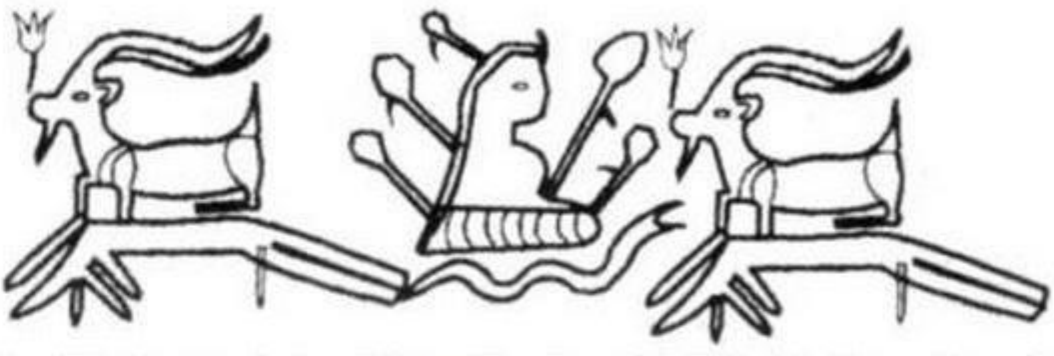


Fig. 3k: South-eastern Iranian cylinder seal from Gonur depe (after Salvatori 2000: *Fig.* 15: 8)

Javad Mofrad

به نظر می رسد تصویر مربوط الهه آتش تابیتی (آذر، آگنی) [یا ایزد/الههٔ گیاهی هئومه، کاشی] و بزکوهی/قوچ وحشی سمبل وی باشد. این ایزد/الهه در اساطیر ودایی رابطه نزدیکی با هئومه (ایزد گیاه هوم) داشته و نیلوفر دست هم لقب داشته است. نام سکائیان برگ هئومه در این سمت هم حاوی نام شکا (بزکوهی) و هم هئومه است. طبق هرودت، تابیتی الهه آتش بسیار مورد احترام سکاها بوده است. به احتمال زیاد تابیتی و هئومه در نزد سکاها الهه واحد یا به هم مرتبط بوده اند. مطابق وداها، آگنی برروی علف مقدس دربهه (ورهی و کوشَ) که زمین قربانی را بدانها مفروش میکنند، می نشیند. به نظر میرسد نام دربیکان (سکائیان برگ هئومه) که با چادرنشینان پارسی دروپیکی و دری ها قابل قیاس است با همین کلمه دربهه (گیاه مقدس، هئومه) مربوط بوده باشد.

در اینکه در توضیح این تصاویر محل گنور تپه ترکمستان در جنوب شرقی ایران تصور شده، خطاست. جای آن در سمت شمال شرقی ایران است.

مطالب کوتاه و متفرقه (۹)

نظری در باب معنی هون و تاجیک

هون را درزبان مغولی به معنی شخص [سرور] گرفته اند. هیه در ختنی به معنی مالک و صاحب و هو درسغدی به معنی پیشوا وسرور و نجیب آمده است. ولی احتمال دارد معنی اصلی **هیون** چنانکه در سانسکریت محفوظ مانده از ریشه **هه** به معنی **ترسناک** بوده باشد. چه نام چینی ایشان یعنی **هسیونگ نو** در زبان چینی بردگان هراس انگیز و نام ترکی ایشان **قرخیز** (قورخی ایز) به معنی ترسناک ها بوده است.

با توجه به فرم کهن **تاژیک** نام تاجیکان که محمود کاشغری در لغات الترک به کار برده است. می توان با مقایسه نامهای **کاتوزی** (پرستنده توزی= موجود کوه زی/بزکوهی) و **توژیک** (منسوبین به بزکوهی، ازعشایرقدیمی و بزرگ کُرد) آن را به معنی **سکایی** (دارندگان توتم بزکوهی) گرفت. در عهد باستان نیز سکائیان پارسی **دربیک/ درویپک/ دری** که سکائیان **برگ هئومه** نیزخوانده میشدند در این نواحی می زیسته اند. شاید اطلاق عنوان **تاژی** (تازی در زبان کُردی) به سگ شکاری به سبب **شکار بزکوهی** توسط آنها بوده است.

در این رابطه گفتنی است از قرار معلوم طایفه **سگوند** جنوب غرب ایران- که بنا به آزمایشهای دکتر امین کیخا بومی و از **بنی کلب** هستند- بازمانده همان **ماسپیان** (بزرگ دارندگان سگان) از **اتحادیه قبایل پارس** بوده اند که به قول برخی ایرانشناسان تبار **عیلامی** داشته اند. به نظر می رسد نام طایفه **بنی کعب** خوزستان در همین رابطه در اصل **بنی کلب** (سگپرست) بوده است و ترجمه نام همین قبیله **خوزستانی** سبب تعمیم و اطلاق نام ایرانی **تازی** به اعراب گردیده است.

معنی محتمل کاسپی و کادوسی

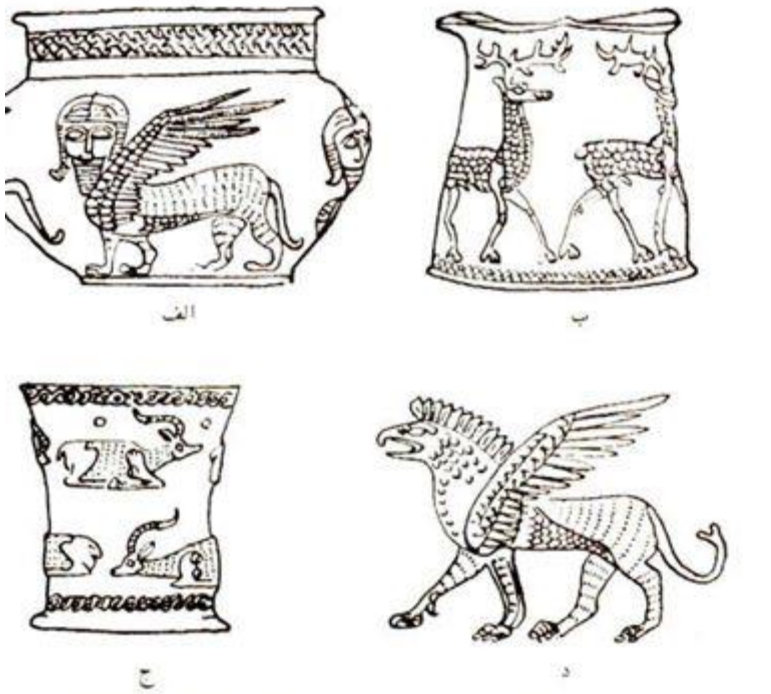
بارتولد عقیده دارد که "نام کاسپی جمع واژهٔ کاس است و پسوند «پی» علامت جمع عیلامی است. بنابر این کاسپیان همان کاسیان هستند، به عبارت دیگر کاسپیان تیره‌ای از کاسی‌ها هستند که کرانه‌های دریای خزر را به کوهستان‌های غرب ایران و زاگرس مرکزی ترجیح دادند و به همراه سایر تیره‌های این قوم به غرب کوچ نکردند". کاشّو و کاشیتو ایزد و الههٔ گیاه مستی آور (هوم) بوده اند.

نظر شخصی من با توجه به اینکه والری فلاک، **کاسپیان** را **سگپرست** نامیده این است که این نام ترکیبی از واژه های اوستایی **"کا"** (دوست داشتن) و **"سپه"** (سگ) است. در مقابل نام **کادوسیان** (کاتوزیان شاهنامه) مرکب از **"کا"** (دوس داشتن) و **"توزی/توژی"** (کوه زی/ بزکوهی) است. آئلین، هرکانیان و استرابون، آلبانیان را نیز سگپرست معرفی نموده اند. ولی از نویسندگان قدیم کسی کادوسیان را سگپرست معرفی نکرده است. نظر به معنی لفظی **سکا** (شاک کُردی و شُکای مازندرانی به معنی بزکوهی) **کادوسیان** را می توان از مهاجرین **سکایی** شمرد.

راجع به ریشه و معنی واژه توژی (کوه زی) گفتنی است، کسروی معتقد است پسوند "تی" (تو) در نام کوههای آذربایجان به معنی کوه بوده است. تهه سانسکریت و تاو قفقازی و تبر مازندرانی به معنی کوه و تپه فارسی (تَپ/تَو کوچک) درستی این نظر را تأیید می کنند. به نظر می رسد کوتی مازندرانی به معنی تپه در اصل کوه کوچک (کِه-و-تی) بوده باشد.

احتمال اینکه توژی در اصل تو- ژی یعنی مار نیرومند هم درک میشده است، زیاد است چه هم در سمت نواحی کردنشین و هم سمت گیلان و هم سمت خراسان و بلخ با تقدیس اژدها مواجه میشویم: موسی خورنی ازویشاپازوننر ها (اژدها نژادان) سمت کوه آرارات - منظور کُردان- سخن گفته و در بلخ سکه ای با تصویر اژدها کشف شده و کوه البرز در اساطیر با آژی دهاک تازی پیوند خورده و نقش اژدها بر درفش پارتیان سمت خراسان نقش بسته بوده است. مطابق هرودوت، اسکیتان، الههٔ مادر زمین خود را به صورت نیمه زن و نیمه مار تجسم می نمودند. لذا بی جهت نیست که یونانیان نام کیمریان سکایی را به شکل شیمِریا به صورت بزکوهی-شیر-مار به تصویر کشیده اند.

اگرنام کادوسی را مرکب از **کا** (دوست دارنده و پرستنده) و **دوسی/دوذی** dudhi سانسکریت به معنی تند و شتابنده و عجول هم بگیریم معلوم میشود نام این مردم مترادف نامهای **سکا** و **تور** به معنی پرستنده بزکوهی و گوزن بوده است.



ش . . ظروف زرین و تصویر حیوان افسانه‌ای روی کاسه ـ از تپه مارلیک قرن نهم ق ـ م

Farshid Farhaadi تاریخ ، فرهنگ ، آئین و هنر اقوام کهن آسیا

معنی گونسپان

نام گون سپان یا پا تپه ملایر به ظاهر ترکی به معنی محل پخش شدن نور آفتاب (گون سَپَن) است، ولی گون سپان در زبان کُردی به معنی "دهکده سپاهیان" یا "محل سپاهیان" مفهوم منطقی تری دارد، چه نام دیگر آنجا یعنی پاتپه را هم میشود "تپه محل پاییدن" گرفت.

ریشهٔ کلمهٔ وحی

کلمهٔ وحی عربی را از ریشه اوحی/اوهی میدانند که در اکدی برای شکل مشابه آن معنی سخن و دستور آمده است:
awû (vb. u/u) G. to speak Gt. (atwû, atmû) to speak ; to discuss ; to order (to do sth.) ; išti/itti X atwû to negotiate with X ; ana X atwû to speak to X Št۱. to reflect on sth., debate with oneself.
این ریشه و معنی وحی نشانگر آن است که این خود با وخش (سخن) اوستایی نه همریشه بلکه مترادف می باشد.

دلیلی بر مطابقت زرتشت سپیتمان با سپیتاک سپیتمان

محمد مهدی جوکار در وبلاگ خود "ناگفته های ایران باستان" مینویسد: "نگارنده ی وبلاگ پژواک یونان در مقاله ای یکسویه از سر تنگ نظری و دشمنی با فرهنگ ایرانیان باستان آدم خواری را رسمی ایرانی خوانده است . دقت در منابع و رفرنس های ارائه شده توسط ایشان نشان میدهد که نتیجه گیری و ادعاهای او بسیار سست و ساده انگارانه است از همین رو تعفنِ تعصب و تعبد و تعرب وی... از هرسوی نوشتارهای ایشان هویداست بی آنکه ذره ای حرمت عقل و انصاف را نگاه دارد!

نویسنده از قول پلینیوس مینویسد: «استانس Ostanes یا Osthanes جادوگری بود که این رفتار را اختراع و باب کرد، تو ای استانس تمام قوانین مرسوم و استاندارد بشر را پایمال و نقض کردی ، تو مخترع و مبدع این وحشیگری و هیولا صفتی هستی که انسانها اعضای بدن یکدیگر را بخورند ! یقین داشته باش که بی شک بشر نام تو را بخاطر این بدعت کثیف از یاد نخواهد برد ، براستی چه چیزی او را بدین مقصود رهنمون ساخت ؟»"

اوستانس به اوستایی یعنی والامقام به احتمال زیاد یکی از القاب زرتشت باشد. چون زرتشت سپیتمان مورد نظر ارنست امیل هرتسفلد یعنی سپیتاک سپیتمان در عهد کوروش بر دربیکان سمت بلخ فرمان میرانده و این مردم مطابق جغرافیای استرابون، کتاب ۱۱، فصل هشتم، پیر مردان خود را که سن شان از هفتاد میگذشت، کشته و می خورده اند. لذا این سنتی نیست که اوستانس تاریخی (سپیتاک سپیتمان) بر جای گذاشته باشد بلکه سنت توتمی خود قوم دربیکان (دروپیکیان، دری ها) بوده است.

محل شهرهای قدیمی هزار و مایین در فارس

روستایی به نام هزار در سمت غرب مرودشت واقع است. گویا کوشک هزار هم گفته میشود. در نیمه راه مایین (روستای ممو) به شیراز بوده و به ازار شاپور (هزار شاپور) و نیشابور (دارای کاروانسراهای زیاد) هم معروف بوده است. مطابق جغرافیای تاریخی لسترنج ص.۳۰۱: مقدسی گوید خود آن شهر کوچک است ولی روستایی بزرگ دارد. آبش از قنات است و اولین منزلگاه چاپار از شیراز از راه تابستانی، یعنی راه کوهستانی شیراز به اصفهان است.

از آن جایی که مقدسی مایین را شهری آباد و پر میوه آورده لذا می توان آن را محل بهره و میوه (مای-یون یا مای-ین) گرفت. بر این اساس نام کنونی آنجا یعنی ممو نیز در اصل باید میهمو بوده باشد یعنی محل میوه یا درخت مَو/تاک.

بررسی ریشۀ ایرانی محتمل واژه های عروس و لِباس

واژۀ **وَس** در سانسکریت و **واسترَ** در اوستایی به معنی جامه و لباس هستند. بر این پایه "**اورو- وَس**" uru-vas به معنی **لباس گسترده** یا به احتمال بیشتر "**اَئیری-وَس**" یعنی دارنده **جامۀ نجیب** می تواند ریشۀ ایرانی واژۀ معّرب **عروس** در معنی دارنده لباس دراز و یا جامۀ نجیب بوده باشد.

امّا در مورد خود واژۀ **لِباس** (لِواس لُری) نیز به نظر می رسد واژۀ سانسکریتی و اوستایی **وَس/واس** (جامه، لباس) دخیل بوده باشد. جزء "لِ" یا "لِو" در لباس می تواند علی القاعده از تبدیل **رَئه** (رَئِوَ) اوستایی (به معنی با شکوه) عاید شده باشد یعنی **لِباس** در زبانهای ایرانی به معنی **جامۀ با شکوه و زیبا** بوده است. به نظر میرسد **رئه** (رَئِوَ) اوستایی در کُردی تبدیل به لاو (زیبا) شده است.

معهذا در قرآن ریشۀ کلمۀ لباس به صورت **لُبس** (پوشاندن) موجود است، ولی عروس یا کلمه ای هم ریشه با آن دیده نمیشود.

از کمکهای فکری دوستان در مجموع معلوم میشود عروس در زبانهای ایرانی از همان اروس پهلوی و آلوس بختیاری به معنی سفید و درخشان و زیبا است. با پیدا شدن ریشه عربی برای لباس و ریشه اکدی ērišu برای داماد/عروس، مأخذ سانسکریتی وَس (جامه) برای این کلمات منتفی میشود.

معنی مازندران و کاسپیانه در رابطه با نام ناحیه کاسپاتیریان در نواحی پشتو نشین

تاریخنامه چینی تانگ شو در رابطه با نام تبرستان میگوید: "یک **تو-پا-سه-تان** (محل موجود درنده/ببر) هم آنجا وجود دارد که آن را تو-پا-سا-تان (تبرستان) نیز می نامند." از گفته این تاریخنامه معلوم میشود **تبرستان** (مازندرانی) دیگری نیز وجود داشته است که به غیر از این تبرستان بوده است. نام مشابه با نام قدیمی مازندران یعنی **کاسپیان** (گرامی دارندگان سگان) را در نام شهر **کاسپاتیر** در نواحی **پاکتیک ها** (پختو/پشتو ها) می یابیم که نامش را می توان به معنی **محل گرامی دارندگان سگ وحشی و آسیب رسان** گرفت که به نظر میرسد همان شهر کنونی **تیراه** پاکستان در نزدیکی

مرز افغانستان بوده باشد. مطابق هرودوت **سگان وحشی** (گرگان سرخ) در این ناحیه هند- که در جوار شهر پاکتیک نشین کاسپاتیر بوده- در روی معادن طلا کنام داشته اند و هندی ها تصور میکرده اند که طلای این نواحی را نوعی مورچه تولید می کند و ایشان برای بدست آوردن طلا باید از سد این سگان وحشی و مورچه های پدید آورنده طلاها که هرودوت آنها را در هم آمیخته بگذرند. برای این کار با گاریی که به یک شتر ماده دارای بچه شیرخوار و دو شتر نر دو سوی آن می بستند و طلا ها را بر داشته و به سرعت از آنجا دور میشدند تا گرفتار سگان وحشی درنده- مورچه ها نگردند. هرودوت به صراحت اضافه میکند که "شاه منطقه از این حیوانات چند رأس دارد." از این گفته هرودوت معلوم میشود که **سگان وحشی** یا **گرگان سرخ** سمت هند مقدم مقام توتمی و تقدس داشته اند.

بنابراین معلوم میشود نام **مازندران** هم در اصل **مزن-درَ-ان** بوده است یعنی محل **درنده بزرگ** (ببر). از آنجاییکه مطابق روایت کتاب پهلوی زادسپرم در مورد مقتول شدن **ثریت** توسط **سگان وحشی** ایرانیان باستان، **ببر** (درنده) را **سگ وحشی** می گفته اند، نام و نشان سرزمین **کاسپاتیریان** سمت هند-پاکستان و افغانستان با کاسپیانه مازندران در هم آمیخته است.

زنده یاد حسین کریمان می آورد: "در شاه نامه، مازندران بر دو محل ناظر است: یکی در مغرب در عربستان و حدود یمن و مصر و شام و دیگری در مشرق در لاهور و مولتان و کشمیر و حدود بدخشان و فلات پامیر. " ولی وی از مازندران اصلی که همین مازندران ایران است صرف نظر میکند.

اطلاق نام **دیوان مازنی** و **دیوان دژ بهمن** به مردم سمت نواحی **امپراطوری آشور** از آنجا عاید شده است که لشکریان **آشوری** تحت رهبری رئیس رئیسان **شانابوشو** در آغاز عهد آشوربانیپال برای تسلیم **خشثریتی** (سومین فرمانروای ماد، کیکاوس شاهنامه) که از سمت **کاشان** (کارکاشی) به شهر **آمل مازندران** پناه برده بود، رفتند و در آن منطقه از **آترادات پیشوای آماردان** (گرشاسب/رستم) و مادها شکست خورده و قتل عام شدند و نام و نشان اساطیری آشوریان در روایات دینی به عنوان دیوان **مازندران** و دیوان دژ **بهمن** (نینوا) ثبت شد.

ریشه و معنی نام بلوچ

Mehdi Fatemi

بشکوچ/بسلوص

در کتاب روایت پهلوی و متن کوتاهی از فارسی میانه تورفانی در ارتباط با دیو تب از موجودی اسطوره ای و نا آشنا بنام "بشکوچ" _ paskuc basluc/j _ paskus سخن آمده. برخی آنرا "شیردال" یا پرنده ای مافوق طبیعی دانسته اند.
در متن کوتاهی از فارسی میانه تورفانی با آوانگاری Paskuc از آن نام برده شده است: " عناصر.. روشنی ها جاودان زندگی کناد. افسون بر ضد تب و روح (تب؟) و ایدرا خوانده شود و او را سه پیکر است و پرش چونان بشکوچ".
بررسی های "هنینگ" Henning نشان داده در میان اقوام مختلف این جاندار به اشکال کرکس، عقاب، کلاغ، همای، دیو بالدار و گریفین وجود داشته است. "مری بویس" در بررسی متون مانوی اما توضیحی در این مورد نمی دهد.
"کاملیا نرور" این موجود را بصورت سگ بالدار حماسه قوم "اوستی" تصور کرده و آنرا همان"paskuj" - "paskundzi" اوستی و در اوکراین موسوم به"paskuda" دانسته است. در ادبیات "تلمودی" pusgansa و pasgunsa معمولاً به ماده کلاغ ترجمه شده است و مفسران تلمودی آنرا "کلاغ غول پیکر" دانسته اند. در دادستان مینوی خرد گرگ کبودی که بدست گرشاسب کشته میشود با نام pasgunj و psgwnj نام برده شده و شاید گرگی پردار بوده است. در ارمنی و قفقاز سیمرغ شریکی بنام paskuc و نام هایی به این تلفظ داشته است. در گرجی p'ask'uji و p'askunji معادلی برای سیمرغ بوده و به گفته " اوبرلیان" obrlian پیکر شیر و سر ومنقار و بال و پای عقاب داشته است و موجودی عظیم الجثه و پردار است. در برخی روایات اوستی pakindzi موجودی بالدار با هفت سر است.

Javad Mofrad

هیئت **بسلوص/ج** basluc/j در رابطه با نام بلوچ بسیار قابل توجه است چه مطابق منابع یونانی در عهد اشکانیان سکائیان آسیانی (پرستندگان پرنده آسمانی) که مطابق منابع هندی پرستنده **سگ بالدار آسمانی** بودند، در سمت بلوچستان سکنی گرفتند. هیئت یونانی دیگر نام آنها یعنی **پاسیانی** به وضوح یاد آور نام **پاسکوس** paskuc است.

اگر نام **بلوچ** را همان طور که گفته میشود به معنی **تاج خروس** بگیریم **پسکوچ** و **پسکونج** را هم میشود همان تاج خروس گرفت. مرکب از **پس/فش** و **کونج/کُنج** و این لابد اشاره به تاج خروسی گریفون بالدار ایشان داشته است که بعداً شکل آن در شکل دستار تاج خروسی بلوچان مرعی گردیده است.

عیلام و افسانه ممنن «۱» از صفحه ٦٥ تاریخ ایران، جلد ۱ تألیف سرپرسی سایکس، ترجمه داعی گیلانی

ایلام علاوه بر جلگه رسوبی حاصلخیز، نواحی کوهستانی نیز دارد که در شمال و مشرق واقع است و در آنجاها ظاهرا نژاد سیاه نبوده است، بنابراین لااقل دو قوم مختلف در ایلام سکنی داشته اند یکی سیاهان در جلگه و دیگری سفیدان در کوهستان «۲» و بنظر میآید که یونانیها «۳» هم اجمالا این مسئله را دانسته بودند چنانکه در افسانه های خود نقل کرده اند که ممنن که بکمك ترووا «٤» آمد فرزند یکنفر زن کوهستانی کیسیا «٥» نام و یك مرد سیاه موسوم به تیتونوز «٦» بود و لشکری از اهل شوش و اتیوپی بکمك پیریام که عم او بود برده بدست اشیل کشته شد، همر شاعر نیز اشارت مختصر به ممنن دارد و ظاهر است که او را شخص مهمی میداند زیرا که در کتاب ادیس سی «۷» وقتیکه اولیس از پسر ممنن با ممنن گفتگو میکند میگوید «دلیری عالی نسبتر به تروو‌ا نیامده و اگر نسبی عالیتر ازو بخواهی جز نسب تو نیست» و در جای دیگر در وصف او میگوید تیره رنگ «۸» است و از نکات قابل توجه این است که در این افسانه ها که نویسندگان یونانی ضبط کرده اند اسمی از بابل و نینوا نیست و اگر افسانه های مزبور اساس تاریخی ندارد از نظر معرفة الامم و ذکر قبائل و نژادها بی اعتبار نیست. یونانیان وقتیکه اقوام سیاهی در ایلام دیدند طبیعة آنها را با اتیوپی هائی که بوسیله مصریان شناخته بودند در یك ردیف قرار دادند و همین سبب گردید که تیتونوز مذکور را بایران منسوب دارند.

توضیحات: شماره ۳. رجوع شود به استرابو، ۲ ،۳ ،۱٥. و نیز به هردوت، ٥٤ ،٥. در آنجائیکه شوش شهر ممنن نامیده شده است. هسیود او را پادشاه سیاهان خوانده است. «مؤلف».

شماره ٥. کیسیا به سومری به معنی پایینی نامی بر عیلام جنوبی بوده است.

ریشهٔ واژهٔ رعنای ایرانی

ممکن است رعنای ایرانی به غیر از رعنای عربی به معنی احمق بوده و به معنی زیبا از رَئه اوستایی به معنی با شکوه و درخشان گرفته شده و معرب گردیده باشد.

Mohammad Hossein Rizvandy

در ایلام به زیبا می گیم: رئیین. شاید به معنای رنگین بوده باشد.

Javad Mofrad

شاید یک پسوند کهن فارسی"نه" (نا) به رئه اوستایی به معنی باشکوه و درخشان اضافه شده و این واژهٔ ایلامی و رعنای فارسی از آن عاید شده است.

مطابقت وارباک (آرباک) و سارداناپال با خشثریتی (کیکاوس) و آشوربانیپال سوم

به احتمال زیاد ساردانا‌پال همان آشوربانیپال است که نامش در کتب تاریخ یونانی به صورت ساردانا‌پال ذکر شده است، چون در کتب تاریخ (ازجمله تاریخ ماد دیاکونوف) هم آمده که مادها در عهد آشوربانیپال مستقل شده بودند و حملات او از مرزهای بین ماد و آشور فراتر نمی رفت. اما اینکه گفته میشود ساردانا‌پال خودش را در مقابل مادها به آتش افکند. این قسمت روایت مربوط به **ساراک** آخرین پادشاه آشور است که در مقابل **کیاکسار/هوخشتره** خود را به آتش افکند. از **وارباک** (=پادشاه حوض یا چشمه، آرباک) شکست دهنده ساردانا‌پال، **خشثریتی** (ملقب به کی اوس/کی کاوس= پادشاه چشمه) سومین پادشاه ماد منظور است که بعد از قیامش در **کارکاشی** (شهر محل چشمه، کاشان) به شهر **آمل مازندران** عقب نشست و لشکریان آشوری مهاجم بدین شهر که تحت رهبری شانابوشو سردار آشوربانیپال سوم بودند شکست داد و ماد بعد از آن مستقل شد. در واقع حماسه هفتخوان رستم و کیکاوس در مازندران مربوط به همین واقعه است که منجر به تشکیل نخستین دولت بزرگ و مستقل در فلات ایران شد.

در لغت نامه دهخدا در مورد سارداناپال می خوانیم: سارداناپال. (اِخ) ۞ پادشاه افسانه ای که به روایت مورخان یونانی از ۸۳٦ تا ۸۱۷ ق.م. در آشور سلطنت کرده و آخرین اخلاف سمیرامیس است. در ایران باستان آمده: مطابق آنچه دیودور سیسیلی مورخ یونانی از کتاب گمشدهٔ کتزیاس نقل کرده، آرباکس رئیس پاسداران مادی بر سارداناپال شورید و در جنگهای متوالی او را شکست داد و سرانجام سارداناپال خود و افراد خاندانش را به آتش سوخت. ولی به دلائلی این روایت عاری از صحت است. (ایران باستان ج ۱ ص ۲۰۸ تا ۲۱۵). آریان گوید: شهرآن خیالن ۞ را سارداناپال پادشاه آسور ساخته، و دیوار و پی ها می نماید که این شهر استوار و بزرگ بوده است. در اینجا مقبرهٔ سارداناپال هنوز نمایان است و مجسمهٔ مردی روی بنا دیده میشود که دو دست خود را بهم میزند. در اینجا کتیبه ای است به زبان آسوری که گویند شعر است و مفاد آن چنین است: سارداناپال پسر آناسین دراکس ۞ شهر آن خبالن و تارس را در یک روز بنا نهاد. ای رهگذرها بخورید، بیاشامید، و عیش کنید. باقی همه خودنمائی است و بس ناپایدار. (ایران باستان ج ۲ ص ۱۲۹۱).

معنی محتمل نامهای اسکیتی دو قوم تیساگت و اییریک

نظر به اینکه این دو قوم در نواحی شمالی تر از محدوده قفقاز شمالی می زیسته اند و در قرون بعد تحت اسامی **یاس** (تیرانداز، شکارچی) و **پچنگ** (پرنده ستایش) به سوی مجارستان رفته اند، لذا مقابله دو به دو معانی این اسامی قابل توجه میگردد. در صفحه ۹ کتاب پچنگها، کومانها، یاسها در باره نام و نشان پچنگ از پالوتسی هوارت، ترجمه رقیه بهزادی، می خوانیم:

"خاطرهٔ تلخ حمله پچنگها به صورت عنصر اسطوره ای در صفحات تاریخ نویسان هنگریایی در آمد. داستان چنین است که مجارها در طی مهاجرت خود به ناحیه ای رسیدند که عقابهای بسیاری در آن بود، آنها نتوانستند آنجا بمانند چون **عقابان از درختها** به مانند حشرات پردار، به پایین هجوم می آوردند و رمه ها و اسبان آنها را می بلعیدند. این نمایش تمثیلی از شکست، یک بار مفهوم مستقیمی داشت زیرا نامی که مجارها به **پچنگها** داده بودند یعنی **بشنیوک**-هماهنگی داشت با بِشه که در واقع واژه ای قرضی و دارای اصل ترکی به معنای «**پرندهٔ پرستش**» بود."

در مقابل هرودوت در باره مردم **اییرک** می نویسد: "این مردم شکارچی از درخت بالا می روند و پای درخت یک اسب که بر زمین خوابانده اند قرار میدهند تا کوچک دیده شوند. شکارچیان روی درخت وقتی یک شکار کشف میکنند یک تیر به سوی آن می اندازند و روی اسب می جهند و با یک سگ تعقیب شکار را تعقیب می کنند." هرودوت تیساگتهای همسایه ایشان را نیز شکارچی معرفی می نماید.

بر این پایه نام **اییرک** های شکارچی کمین کننده بر روی درختان را می توان با اِر (آله، عقاب) در زبانهای هندواروپایی سنجید و آن را در مجموع به معنی پرستنده توتم عقاب گرفت. می دانیم عقاب سمبل و توتم مرسوم بین ترکان بوده است. نام **تیساگت** را هم به صورت **تَس-ساگِ-ت** به زبانهای هندوایرانی به معنی "**براندازندگان شکار/بزکوهی**" (شکارچیان) منظور نمود.

تصویر باستانی سمبلیک نبرد اژی دهاک با ایزد آذر

Yadollah Rezvani

این تصویر نگاره ای از روزگار ساسانی است. آیا میدانید چه افسانه یا اسطوره ای را بیان میکند؟



Yadollah Rezvani

تنها همین یک نگاره را از درخت و مار و بز یا قوچ، در فرهنگ ایران پیش از اسلام میشناسم. شما چطور؟ این تصویر نگاره ای از روزگار ساسانی است. آیا میدانید چه افسانه یا اسطوره ای را بیان میکند؟

Javad Mofrad

قوچ در اسطوره فرار اردشیر بابکان و گلنار و خوان دوم هفتخوان رستم سمبل فر ایزدی است بر عکس، آن مار همواره سمبل نیروی اهریمنی است.

Yadollah Rezvani

سپاس فراوان. به نظر شما این تصویر مربوط به چه داستانی میشود. جناب مفرد گرامی.

Javad Mofrad

احتمال دارد مار سمبل اژی دهاک فرستاده اهریمن و دو قوچ سمبل آگنی/آذر فرستاده سپنت مئینو باشد که در یشت نوزدهم از نبرد آنها با همدیگر یاد شده است. در اساطیر هند، آگنی که اصل ایرانی دارد، همچون همزاد به هم چسبیده با سمبل قوچ نشان داده شده است.

نامهای قدیمی رودهای کارون و کرخه و دز

Farshid Farhaadi

دوستان و استادان گرامی، یک پرسش :

رودخانه کارون در زمان عیلامیان چه نامیده میشد " اولای " ؟ پس کرخه چه نام داشته است؟

Javad Mofrad

درکتاب بین النهرین باستان ژرژرو نام باستانی کارونUknu آمده است. ظاهراً اولای (بالایی) نامی است که یونانیها برای این رود یا رود کرخه در عهد هخامنشی آورده اند. تصور من این است که نام ایرانی کارون رود کاریزها بوده است که در کتابهای پهلوی یاد شده است. چون جاودانی کنار رود کاریزها فرتاخشت خومبیگان است که میتوان نام او را به معنی فرتاخشت از خاندان خومبابای اساطیری عیلامی تصور کرد.

Farshid Farhaadi

ممنونم جناب مفرد کتیبه های اشوری کارون را اولای ننامیده اند؟ وشاید کرخه را.....

Reza Rd

سرپرسی سایکس نام قدیم کارون را اولای Ulai/ Ulay و نئارکوس/ نئارخوس به نام پازی تیگریز یا پزی تیگر = پس تیگر Pasritigre (دجله کوچک) و اعراب به آن دجیل نامیده اند. دکتر بهمنش آن را با نام اولایی Oulai یاEulaeus [تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، ص] و پی یر بریان با نام های پزی تیگر/ پس تیگر Pasritigre به کارون منتسب کرده اند. پی یر بریان در ادامه می افزاید که نیارخوس یا نئارخوس سردار اسکندر مقدونی از طریق این رود به اهواز رسید. [تاریخ امپراتوری هخامنشی، ج ۱، ص ۸۰۰]

در یکی از منابع، نام قدیم کارون، پیرین [پُر، لبریز؟] ذکرشده است. [تاریخ سیاسی ایلام باستان، ص ٦٥]

Farshid Farhaadi

ممنونم جناب دستیاران گرامی. تیگر به معنی تند وتیز نام دجله بود,اولای کرخه یا کارون بوده. پیرین هم احتمالا نام کارون بوده است اما اغلب این نامها از دوران هخامنشی و یا اوایل مقدونی هستند, نامهای منابع اشوری یابابلی برای انها چیست؟ خود عیلامیان که منابع محدودی دارند شوربختانه و روی همین نامهای متعدد مکانهایی که در کتیبه های عیلامی ذکر شده کار و تحقیق زیادی,نشده.مثلا شاه هانی شاه ایذه کوهستان مالمیر را پاسی مینامد و برای شهر ایذه دو نام ذکر میکند......

Javad Mofrad

ظاهراً کتیبه های بین النهرینی اسمی از اولای نبرده اند. نمی دانم نام اوکنو را منابع بین النهرینی یا خود منابع عیلامی ذکر کرده اند. به هر حال به نظر میرسد همین نام باشد که در پارسی به صورت او-گن-و به معنی آب محل کنده شده به رود کاریزها و چاهو و در عربی به حفر ترجمه شده و نامهایی برای این رود شده اند. نام اوکنو به اکدی معنی ماده آبی رنگ میدهد که می تواند اشاره به رنگ آبی رود شاهو یکی از شاخه های کارون بوده باشد. نام اولای در معنی بالایی و شمالی به همان معنی عیلام در زبان سومری است. والترهینتس حدس میزند اولای اسم عیلامی رود کارون بوده باشد. ژرژ رو در روی نقشه صفحه ٤٨٤ اولای را نام کرخه آورده است.

Farshid Farhaadi

و عجیب همین هست، عیلامیان مالک رودهای بزرگ ایران که هر سه در منطقه خوزستان جریان داشته و دارند و از همان مبدا خود عیلامیان هم، یعنی کوههای زاگرس، نشأت میگیرند، بودند اما ما اسامی باستانی کرخه، دز و کارون، آنچنان که قدیمی ترین ایرانیان، یعنی عیلامیان و کاسیان، می نامیدند را نمی دانیم...

Javad Mofrad

کسروی در کاروند اولای (اولو) را همچنانکه ژرژ رو میپندارد همان کرخه آورده و رود دز را همان کوپرات نویسندگان یونانی نوشته است؛ بنابراین اوکنو یا پازی تیگر (دجله کوچک) همان کارون میگردد.

Farshid Farhaadi

جناب مفرد مسئله همین است. یونانی ! منابع یونانی قابل اطمینان نیستند اغلب اما مهمتر اینست در زمان عیلامیان نمی توان به اسامی یونانی استناد کرد ،حضور یونانیان در این منطقه با ارفاق به دوران هخامنشیان برمیگردد و در عهد عیلامیان نبوده اند.

Javad Mofrad

تصور من این است اوکنو و اولای و کوپرات (در مقایسه با نام ایوفرات) قدیمی تر از عهد هخامنشی به نظر میرسند.

تندیس الهه شیمیالیا

Yadollah Rezvani



به نظر شما چرا بز کوهی بالای سر این خدابانو جای دارد، در حالیکه همیشه در دو سوی او نگارگری میشده؟ این تندیس در عیلام هزاره دوم پیش از میلاد بوده است. بعدها شبیه آن...در لرستان ساخته شده که برخی آنرا آناهیتا دانسته اند و من نگرش دیگری دارم. دو پرنده روی شانه های این ایزدبانو، یادآور پیکرک خدابانویی است که از هزار سال پیش از آن در تپه حصار (دامغان) بوده است.

Javad Mofrad

سه مشخصه بارز این تندیس "زایش و باروری"، دارای سمبل "یک بزکوهی" و "دو کبوتر" است. اولی و سومی نشانگر آستارته (بانوی اشراح دریا) یا ایشتار (الهه زیبایی) است. ولی سمبل بزکوهی برای این الهه، ویژگی این الهه را به سمت خود فلات ایران میبرد. احتمالاً نام آن درفهرست الهه های کاسی و عیلامی آمده باشد. از این میان، شیمالیای کاسیان همسر شوکامونی (ایزد آتش) که حامی نامار و الهه کوههای روشن و ساکن ارتفاعات و گام زن بر قلل کوهستانها به شمار میرفته، جلب توجه می نماید. چه بزکوهی در نزد آریائیان به ایزد آتش آگنی/آذر اختصاص داشته است که نزد کاسیان این مقام را شوکامونی شوهر شیمالیا حائز بوده است.

Yadollah Rezvani

سپاس فراوان جواد مفرد. همانگونه که میدانید در تپه حصار هم خدابانو با دو پرنده روی شانه هایش دیده شده. از طرفی پیش از آن خدابانو با بز در خاور و جنوب ایران فراوان بوده و البته پس از آن در لرستان هم پدید آمده و خالا میبینیم که پیش ار آن در عیلام هم بوده. ضمناانگار این بز نر نیست.

مطالب کوتاه و متفرقه (۱۰)

مطابقت سکائیان برگ هئومه و سکائیان تیزخود با دربیکان و پارتها

در کتیبه های داریوش در شمار رعایای هخامنشیان از دو قبیلهٔ بزرگ سکایی به نامهای **سکائیان برگ هئومه** و **سکائیان تیزخود** نام برده شده است که به ترتیب به **سکائیان دربیکی** (پارسیان چادرنشین دروپیکی، دری) و **پارتها** (پَرنی ها) مطابق به نظر میرسند:

نام سکائیان دربیکی ـ که از سمت جنوب از مرز تا گرگان پخش بوده اند ـ به صورت **دَربها** در سانسکریت به معنی نوعی گیاه مقدس است و این معنی در نام پارسی آنان یعنی **دروپیکی** (پایندگان گیاه مقدس [هئومه]) نیز مشهود است.

در مورد مطابقت **پارتیان** (پَرنی ها) ـ که به قول استرابون و ژوستن اصلیت سکایی داشته اند- با سکائیان تیزخود کتیبه های داریوش گفتنی است که واژهٔ پارت و پرنی را می توان از ریشه واژه های اوستایی پَرَ (فرا)، پَرُ (بالاتر)، پئوروَ (جایگاه پیشین) و **پئوروَتا** (جای بلند، ستیغ) و کلمات سانسکریتی پورَس (پیش، جلو) و پورتَس (در ابتدا، نوک) گرفت و آن را به همان معنی دارندگان کلاهخودهای بلند و نوک تیز این سکایی تباران به حساب آورد. حسن پیرنیا در جلد سوم ایران باستان ، صفحه ۲٦۵۷ می آورد: "چنانکه از مسکوکات اشکانیان دیده میشود تاج پادشاهان اشکانی ابتدا کلاه مخروطی شکل کوتاه سکایی بوده است". این نظر در صورتی درست است که نام سرزمین باستانی پَرتَوَ (کناری) ارتباط مستقیمی با نام قوم پارت نداشته نباشد چه به قول دوستمان مهدی فاطمی در آن صورت نام سکائیان تیزخود و پَرتَوَ همزمان جداگانه در کتیبه های داریوش ذکر شده اند.

تانائیس نام احتمالی کهن دربند قفقاز

خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران که گفتارش در باب **زریادر** (زریر) و برادر بزرگترش **ویشتاسپ** در کتاب ضیافت سوفسطائیان آتنه ئوس باقی مانده است، گوید:

"**ویشتاسپ** در **ماد** و **کشور پایین** (=اَاَرَ-ارتهه، اورارتو) حکومت می کرد و برادر کوچکش **زریادر** بالاتر از دروازه کاسپی تا **تانائیس**."

دروازه کاسپی با سر دره خوار گرمسار مطابق می دانند که محل تلاقی راههای ماد به خراسان و گرگان بوده است. ولی بی شک منظور از **تانائیس** رود **تانائیس** (دون) در شمال دریای سیاه نیست، بلکه به قرینه از نام دروازه کاسپی نام تنگه ای در سمت ماد کوچک (آذربایجان) بوده است و این نتیجه گیری ما را به سمت دروازهٔ **دربند** (باب الابواب) می برد. چون نام **تانا-ئیس** را به اوستایی و سانسکریت می توان به معنی محل تنگ (گذرگاه تنگ) گرفت و این گویای معنی فارسی **دربند** است. **چوق** و **چورا** (در هیئت چیرَ) و **جورا** (در هیئت جورو) که نامهایی بر دربند بوده اند، به ترتیب در فارسی و سانسکریت و آذری به معنی باریکه آمده اند که ممد همان نظر ما از تنائیس (محل تنگ) هستند.

در تأیید این نظر گفتنی است، در فقره ۱۲۵ فروردین یشت اوستا از سرزمینی به نام **تَنیه** به همراه نواحی **موژی** (=مود، محل خوشگذرانی) و **رئوژدیه** (=رئو-جتیه، سرزمین پرندهٔ اساطیری با شکوه) نام برده شده است که می توان آنها را به ترتیب با **دربند** قفقاز و **کامبیسنَ/شابران** (محل شادی و خوشگذرانی) و **کادوسیا** (=کاتوزیا، محل پرستندگان پرندهٔ درندهٔاساطیری توژی) مطابقت داد. در فقره بعدی نام کشور **سائینی** (عقاب) به میان می آید که غالباً سرزمینی در قفقاز به شمار آمده است به تصور من آن همان **هایک** (عقاب)/هایاسا یعنی سرزمین ارمنستان است که نامش از **آر** (=آله، عقاب) مأخوذ است.

معنی پورتورا آسپیان

در اثبات اینکه **پارس** به معنی سگ وحشی و پلنگ بوده است، می توان به عنوان **پورتورا-آ- سپیان** (فرزند منسوب به سگ وحشی/پلنگ) استناد نمود که در شجره نامه **فریدون** (هخامنش/کوروش) تکرار شده است. خود نام **فری-ایتون** به معنی دوست منش، مترادف **هخامنش** و **هخامنشی** (کوروش هخامنشی) است. موسی خورنی مورخ ارمنی عهد ساسانی

نام ایشتی ویگو (=ثروتمند، آستیاگ) را در رابطه با مخاصمش کوروش به صورت آژدهاک آورده است که صورتی ازنام اژی دهاک است. این موضوع حاکی از مطابقت خود فریدون (مخاصم اژی دهاک) با کوروش (مخاصم آژدهاک/اژدیاک= ثروتمند) است. ویژگی فریدون هم همان ویژگی کوروش است:

فریدون بیدار دل زنده شد.... زمان و زمین پیش او بنده شد

سرش برتر آمد ز شاهنشهان.... بداد و ببخشش گرفت این جهان

حتی دوران تحصیلات ابتدایی ام از شباهت داستان کودکی فریدون و کوروش، تردیدی نداشتم که فریدون اساطیری همان کوروش تاریخی است.

در توضیح مطلب گفتنی است، نام **پارس** را سوای کناری می توان به معنی پلنگ هم گرفت. چه اسطوره مربوط به سپاکو و جنس پوست پلنگی درفش کاویانی آن را با پلنگ مربوط میسازد. ایرانیان باستان ببر و پلنگ را **سگ وحشی** (تورَ-سپه، سپاکو) می نامیده اند. این موضوع را از تطابق نامهای **ویشتَ-سپه** (سگ وحشی)، **تیگران** (ببر) – فرمانروای ارمنستان و نواحیی از ماد در عهد آغاز حکومت کوروش - و دریده شدن **ثریته** توسط سگان وحشی (ببران) درسمت دریای فراخکرت (مازندران) میشود، متوجه شد. **پارس** در زبان سکایی که به ترکان رسیده به معنی **پلنگ**، **توتم پارسها** بوده است. از این روی است که پارسیان **درفش کاویانی** خود را از **پوست پلنگ** ساخته بودند.

پارس به معنی پلنگ در واقع به معنی ستیزنده و پرخاش کننده از ریشه پَرِته/پَرِثه اوستایی است. فعل پارس برای سگان هم به معنی ستیزه کردن و پرخاش کردن است، ولی این فعل ربط مستقیمی با پارس به عنوان اسم پلنگ و نام قوم پارس ندارد.

چند شباهت بین کوروش و فریدون از محمدمهدی جوکار:

۱- فریدون با دو دختر ضحاک ازدواج کرد کوروش با دختر آستیاگ ازدواج کرد.

۲- فریدون ضحاک را در دماوند درغل و زنجیر کرد بگزارش آستیاگ بدستور کوروش دستگیر شد و بگزارش کتزیاس توسط عوامل خودسر کوروش کشته شد و بگزارش هرودوت تا پایان عمر در دربار بود.

۳- فریدون منقرض کننده حکومت ضحاک است و کوروش منقرض کننده حکومت آستیاگ.

٤- ضحاک طبق اساطیر پادشاهی ستمگر بود آستیاگ نیز به نقل از تواریخ فردی ستمگر بود آنچنانکه هرودوت درباره وی گوید «علت اصلی پذیرش یوغ پارسیان از سوی مادها پس از ۱۲۸ سال فرمانروایی در آسیای علیا تا رود هالیس - جز در زمان سکاها- خشونت و سنگدلی و ستمگری آستیاگ بود!» ن.ک. کتاب ۱ بند ۱۳۰.

٥- فرار فریدون و مادرش فرانک (سیاهگوش) از مأموران ضحاک، شبیه نجات دادن کوروش کودک از امر قتل وی توسط آستیاگ و سپردن وی به دایه ای به نام سپاکو (سگ/سگ وحشی) است. (بند افزودهٔ من)

اتیمولوژی خربزه

به گفته مهدی فاطمی خربزه از تحول خربیزگ در پارسی میانه پدید آمده است. ترکیب آن به نظر من از این قرار است: خر (بزرگ، خارا) و بیزگ که آن را میتوان با بانزنگه اوستایی (اندازه، بزرگی، درازی) مطابق دانست. حروف "اَن" بانزنگه خیشومی بوده و می توانستند با گذشت زمان با حرف "ای" و "اَ" جایگزین شوند. واژه معادل، قار-پیز زبان ترکی (لابد برگرفته از ایرانیان سمت سغد و خوارزم) است که در مورد هندوانه به کار میرود و می توان آن را در فارسی و سانسکریت به معنی دراز شونده و گسترش یابنده سترگ (=خر-پیس/پیز) معنی کرد. معهذا ریشه هندواروپایی مشترک قارپوز را به معنی دارای بریدگی ها و خطوط متعدد آورده اند که این معنی هندوانه (میوه راه راه) هم می باشد: کهَرَ-بوس/بوجَ در سانسکریت یعنی بریده شده به تقسیمها و سطوح.

اگر خربزه را خر-بی-ایزگ هم بگیریم باز به همان معنی دارای ویژگی بزرگ را خواهد داد. ایزگ/ایژگ در فارسی میانه هم علامت اختصاص و هم علامت تصغیر است. ولی اگر ترکیب اصلی خربیزگ را کِهرپ-ایزگ/گَرپ-ایزگ بگیریم در این صورت آن به معنی پیکره یا پیکره کوچک خواهد بود.

اتیمولوژی انگل

به نظر میرسد انگل از ریشه اَنگَ سانسکریت به معنی ضمیمه و عضو و عضو اضافی بوده باشد. پسوند اَل علامت نسبت است.

ریشۀ سانسکریتی و بلوچی واژۀ فارسی سامان به معنی مرز

یوسوه موفو،گویش های ایرانی نو New Iranian Dialects
دوستان عزیز واژه ی سمرهیت یعنی چیست؟
Javad Mofrad, सीमारहित sImArahita adj. without boundaries
Ahmed Yaqoub Houti, Dar Balócí: sími
سیمسر sím+sar = مرز و سرحد
Javad Mofrad, सीमन् sIman f. frontier
معلوم میشود کلمه سامان فارسی به معنی مرز و سرحد از ریشۀ همین سیمَن سانسکریت و سیم بلوچی است.

سمر- هیت را اگر ایرانی بگیریم معنی سه عدد سد از آن عاید میگردد.

معنی منجیل

با توجه به مِنج زبان لُری به معنی مِه، معنی منجیل محل منسوب به مِه یا محل مِه آلود خواهد بود.

مشابهت نامهای آساف و نائله با مجنون و لیلی

به نظر میرسد اصل نام **آساف، اَصفی** به معنی یار مهربان بوده و با الهام از اسطوره عاشقانه دینی کهن ایشتار (پاک و باکره) و تموز (فرزند اصلی) پدید آمده بوده است، ولی به هر حال با توجه به اینکه **اَلسفیه** (≈اَسفه) به معنی مجنون و دیوانه است و نام **نائله** (بخشنده و نیک) با کمی تغییر تلفظ، نظیر آن چه در تبدیل نام شهر نیلان به لیلان اتفاق افتاده، قابل تبدیل به لیلی است؛ لذا می توان تصور کرد که داستان عاشقانه معروف همین دو بت قریش است که در عهد اسلامی به صورت داستان لیلی و مجنون در آمده است:

در دایرة المعارف بزرگ اسلامی میخوانیم: «اساف و نائله» نام دو بت مشهور اعراب جاهلی بود. بر اساس داستان‌های کهن عرب، اساف، پسر یعلی از قبیله جُرهم در یمن، به یکی از دختران به نام نائله، دختر زید، عشق ورزید. آن دو در موسم حج عازم مکه شدند و چون درون کعبه خلوتی یافتند، دامن به گناه آلودند. پس خداوند هر دو را مسخ کرد و به سنگ تبدیل نمود. صبحگاهان مردم آن دو را از کعبه بیرون کشیدند و در پیشگاه کعبه نهادند تا مایه عبرت دیگران باشند. چون مدتی گذشت و پرستش بتان رواج یافت، این دو نیز مورد پرستش قرار گرفتند و در شمار بت های خزاعه و قریش در آمدند. در آغاز، اساف در کنار کعبه و نائله در کنار چاه زمزم بود، سپس قریش هر دو را کنار زمزم بردند. از آن پس آن دو را با جامه های زیبایی می‌آراستند، گوسفندان و شتران بسیار برایشان قربانی می‌کردند و نزد آن دو سوگند می‌خوردند. آنان طواف را با اساف آغاز می‌کردند و با نائله به پایان می‌رساندند. برخی گفته اند که مردم پس از آنکه این دو بت را از کعبه بیرون کشیدند، اساف را در صفا و نائله را در مروه نهادند؛ تا اینکه قصی بن کلاب آن دو را به مقابل کعبه نزدیک زمزم منتقل کرد. بنا بر روایتی، عمرو بن لحی پس از آن که بت هبل را از شام به مکه آورد و بت‌پرستی را در سرزمین حجاز رواج داد، مردم را به پرستش اساف و نائله نیز فراخواند، و پس از هبل این دو بت نخستین بت‌هایی بودند که مورد پرستش قرار گرفتند؛ برخی نیز گفته‌اند که این بت‌ها را نیز عمرو بن لحی با خود از شام به مکه آورده، و داستان مسخ آن را به تقلید از افسانه های کهن ساخته است. اساف و نائله تا سال ۸ هجری پرستش شدند، تا در هنگام فتح مکه ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آن دو را با دیگر بت‌ها شکست.

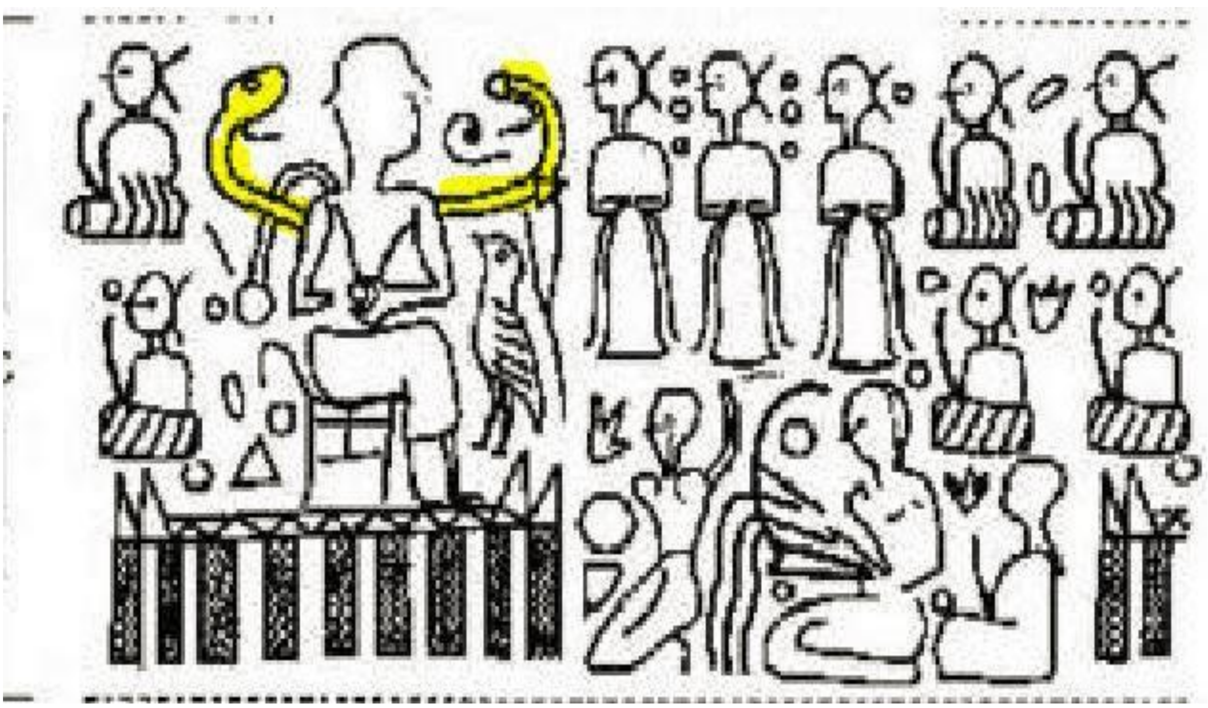
معنی نام هومبابا

جزء "هومبا" در فرهنگ لغات سومری به معنی رستنی ها و "با" به معنی مسئولیت داشتن است. بنابراین هومبابا به معنی مسئول رستنیها بوده است. بدین ترتیب این ایزد نگهبان جنگل درختان سدر، یادآور **کاشّو** ایزد قبیله ای و نباتی کاسیان و ایزد نباتی بین النهرینی **نین گیش زیدا** است که تصور میشده است دو مار برشانه های وی رسته است.

همسر نین گیش زیدا (فرمانروای درخت خوب)، **گشتی نانّا** (الههٔ تاک) بوده که دربابل با کاشیتو، همسر کاشّو معادل گرفته میشده است. خود نام **کاشّو** نیز به صورت کاشتهو در سانسکریت به معنی درخت و گیاه است. نام کنونی **لُران** (اعقاب کاسیان) هم به معنی درختان جنگلی است. نام قدیمی دیگر ایشان یعنی **بودین** را میشود با **بوته** فارسی و یا **بودها** در سانسکریت به معنی شکوفه مقابله نمود. نام الههٔ رستنیهای کاسیان (کاشّوها، اسلاف لُران)، **کاشیتو** بوده است. کشیتیجا و کاشتهه در سانسکریت به معنی درخت هستند. نام قوم کهن **کوتی** در سمت آذربایجان و کردستان هم سوای نام سگ در سانسکریت به معنی درخت است. اسم **گیل** و **گیلان** را هم میشود از واژهٔ گیاه گرفت. این موضوع میتواند نشانگر قرابت قومی و فرهنگی کاسیان و کوتیان و نیز تقدیس درخت مقدس در نزد ایشان بوده باشد. نام باستانی دریای مازندران در زبان سومری دریای **گل تی تی** (گیاه عمر جاودانی، نیلوفر آبی؟) بوده است. اگرنام کادوسی را مرکب از **کوتی/کوتو** (درخت) و **اوسی** (خواهش کننده و پرستنده) بگیریم معلوم میشود چرا مردم گیلان را **دروغپرستان ورنه** نامیده اند که در واقع **داروـگ پرستان** ورنه یعنی درخت پرستان گیلان بوده است.

ظاهر نام هومبابا با نام ایزد بزرگ عیلامیان **هومبان** مطابقت می نماید: هینز، خدا و الهه کورانگون را که تاج شاخدار بر سر دارند و با مار و آب مربوط شده اند، هومبان و همسر او پارتی میداند. جالب است که دکتر یوسف مجید زاده در تاریخ و تمدن عیلام صفحه ۹۶ نام هومبان را به معنی **گُل** آورده و ایزد گلدان پُر آب به دست کورانگون را همان **هومبان** می داند ولی تصور میکند که الهه کنار وی پی نی کیر یا کیریرشا است. معلوم میشود مخاصمین بین النهرینی عیلامی ها از خدای گل و گیاه عیلامیها یعنی هومبان، غول ترسناک و زشت **هومبابا** را ساخته و تحقیرش نموده اند. زشت نگهبان جنگل سدر **هومبابا** را ساخته و تحقیرش نموده اند، ولی از خلال مشترکات آنها به سادگی می توان این همانی اصل آنها را معلوم می نماید. به نظر میرسد اسطورهٔ **خضر** (رهبر ملکوتی سرسبزی و دریا) در جنوب ایران با پرستش این ایزد عیلامی مربوط بوده باشد.

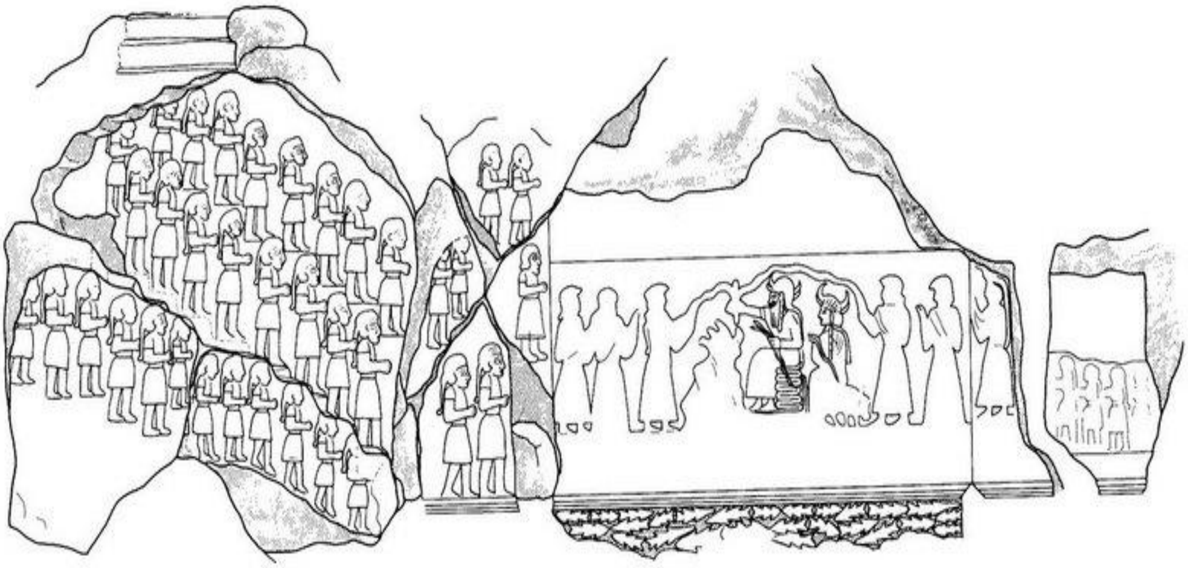
الههٔ اژی دهاک مانند عیلامی





گاو برمایون و اژی دهاک اسطوره فریدون در وجود این الهه عیلامی یکجا گرد آمده اند.

(تصاویر از یدالله رضوانی)



نقش برجستهٔ عیلامی کورانگون

در دست هر یک الهه و ایزد ماری است و ایزد بر ماری چنبر زده نشسته (در هیئت هومبابا دارای دمی به شکل مار است) و در دست دیگرش گلدان آبی است.

ارتباط نام هومبابا/هومبان با هوم سفید

Yadollah Rezvani.



تصویر: کاسه پنجهزار ساله شهر سوخته با ماهی های دور گیاه.!!! شاید نگهبانان درخت ورجاوند در فرهنگ مردم سرزمین ما. چند ماه شد که مشغول نوشتن برداشتهایم از درخت ورجاوند (مقدس)، در فرهنگ چند هزار ساله مردم سرزمینم هستم. آیا این نکته که نوشته ام درست است؟ شگفت آنکه در فرهنگ ما، واژگون بر همسایگانمان در میانرودان، سرورِ گیاهان، "هوم سپید"، که انوشه آن نوش داروی بی مرگی و جاودانگی است، هیچ نگهبانی ندارد. ولی دو ماهی، نگهبان ریشه های "درخت همه تخمه" هستند، که برای گسترش و پایندگی گیاهان و مبارزه با اندوه و بیماری، آفریده شده اند. خدایان میانرودان درخت زندگی را با گماشتن نگهبابان، دور از دسترس مردمان نگه میداشتند ولی در فرهنگ ما چنین نبوده. به دید من، پاسداری از گیاه ورجاوند، در فرهنگ چند هزار ساله ما، برای استوار نگهداشتن هستی و گسترش آن بوده نه دور داشتن مردمان از جاودانگی و بی مرگی.

نظر من در این باب: احتمال دارد هوم سپید از فرهنگ عیلامی وارد فرهنگ ایرانی شده باشد. یوسف مجید زاده در تاریخ و تمدن عیلام نام هومبان را به معنی گُل گرفته است. یعنی هومبان خدایی گیاهی بوده است. در نقش کورانگون هم که تصور میرود نقش او بوده باشد که در دستش گلدانی است که از دو سو با آب در پیوند است. نام هومبان در زبان های ایرانی می توانست نگهبان هوم معنی دهد. هومبا را در فرهنگ لغات سومری به معانی گیاه و باتلاق گرفته اند و هومبابا به معنی مسئول گیاهان [در بیشه درختان سدر] است. در روایات قرآنی در سواحل خلیج فارس از خضر (پیامبر سبزی و دریا) و موسی (برگرفته از آب، لابد در اینجا منظور آتراهاسیس/ادریس؟) در رابطه با زنده کردن ماهی مرده صحبت میشود و آتراهاسیس (مرد بسیار خردمند) اساطیر قدیم بین النهرین نیز ساکن دریاست. برخی از کاهنان بین النهرینی پرستنده خدای آبها و خرد ائا/اوآنس نیمه ماهی/نیمه انسان هم پوششی از یک ماهی بزرگ داشته اند. مانو (انسان نخستین و خردمند عهد توفان هندوان) نیز در رابطه با ماهی بسیار بزرگی است که همانا خود خدای دانا برهما است که در روز توفان کشتی را نجات داده و آنرا به درخت گشنی در قله هیمالیا بست. اگر به اساطیر اعتماد کنیم درخت سدر سفید در سمت کوهستانهای کهگیلویه بوده که هومبابا/ هومبان از آنها صیانت میکرده است. واژهٔ سومری هومبا (گیاه، باتلاق) به صورت هوم-با در زبانهای ایرانی معنی هوم درخشان و سفید را می داده است. می توان تصور کرد نام هومبابا در نزد ایرانیها هومبابان (نگهبان هوم سفید) نیز درک میشده است و برادر وی یعنی ایزد بابلی و عیلامی خرد و دریا ائا/انکی در شکل نیمه ماهی محافظ و راهنمای وی به شمار می رفته است. برادر دیگرش پازوزو به صورت دیو تجسم گردیده است.

احتمال دارد تصاویر کاسه می خواهند ارتباط نام ماهی را با نام سرزمین باستانی ماگان/ مکا (مکران، بلوچستان) بیان کنند چه مچّها در سانسکریت به معنی ماهی است و یونانیها نام ساحل نشینان مکران را ایختوفاق (ماهیخوار) آورده اند. شاید سه ماهی اشاره به سه قوم و قبیله مختلف باستانی مکران (ساحل مک) بوده باشد. نظر به نام بُزمچه و مچیر/مَگَر (تمساح به هندی) مچ (مک) زمانی به گروه سوسمار و تمساح هم اطلاق میشده است.

عِراق به معنی سرزمین سرسبز

Mehrdad Malekzadeh

اگر نام-واژهٔ عَراق (عَراق عجم/عَراق عجمی) همان عِراق (عِراق عرب / کشور همسایهٔ کنونی مان) نباشد، و برخاستهٔ از شکل نخستینهٔ ایرانی-فارسی به مانند اَراک باشد [کمااینکه چنین کردیم و اَراک را همچون نام بر شهری نوبنیاد (سلطان آباد) نهادیم]، برای این "اراک" چه ریشه شناسی را پیشنهاد می کنید؟ (بسیار گنگ یادم می یادم که شاید در این باره در همین صفحه پیشترها گفتگویی شده باشد؛ ندانم!)

Hamid Reza

به گمانم ریشه سامی دارد. صورت اراک مانند ایلام به جای عیلام تنها سره نویسی و ایرانی سازی است. محمد ملایری چه ریشه ای برای آن پیشنهاد می کند؟ امیدوارم که مانند تحلیل ایشان از واژهٔ ادب نباشد!

Erridu Pizir

به هرتسفلد ارجاع داده و واژه ی ایراگ به معنی سرزمین پست...

Erridu Pizir

من هم به گمانم ریشه سامی دارد ولی هر ریشه ای داشته طبق نوشته های دوره اسلامی نخستین ، تلقی مسلمانان از آن نه به صورت جغرافیایی عراق امروزی بلکه به عنوان معادل سرزمین ایرانشهر بوده و دلیل آن هم مرکزیت جغرافیایی ایران در جغرافیای ساسانی به عنوان دل و ناف زمین بوده . اما عراق امروزی در واقع نام کاملش سواد العراق بوده یعنی سرسبزترین جای ایرانشهر که معادل دل ایرانشهر یا به قول مسعودی لب العراق . من با این تعبیر کاملا موافقم. طبق اوستا کناره ی سرزمین اساطیری وه دائیتی دارای بهترین های همه چیزند جایی که مردمانشان ازائیریه هایند....جغرافیای ایران ساسانی بر اساس همین تفکر شکل گرفته لب جهان ایرانشهر است و لب ایرانشهر پایتخت آن است که همان عراق امروزین باشد...جالبه که از دوره خسرو اول به بعد ساسانی ها ازعراق بیشترین خراج کشور رو دریافت می کردند و گفته شده که آغاز مساحی زمین ها برای اصلاحات مالیاتی از همین عراق و در زمان قباد انجام شده تو آثار جغرافیایی اسلامی هم مرکز عالم عراقه و تقسیمات مغرب و مشرق بر اساس مرکزیت عراقه و جغرافی دانان اسلامی هم دلیل این کارشونو پیروی از سنت ایرانیان می دونند.

Sajad Amiri

شاید با استفاده و استناد به منبعی که تا به حال به آن توجهی نشده است بتوان تا حدی به جواب رسید. به نظر من نیز واژه عراق به عنوان یک نام جای، صورتی معرب از واژه ایرانی "ایرگ ērag " (سرزمین پست)است. این فرضیه با تکیه بر متن آرامی بابلی یک کاسه سفالین یافت شده از حفریات محوطه باستانی نیپور، متعلق به اواخر دوره ساسانی به شدت تقویت میشود (اینک در موزه بریتانیا با شماره IM ٧٦١٠٧). در این متن فهرستی از اسامی جغرافیایی سرزمین فعلی عراق ارائه شده است و ما در اینجا احتمالا قدیمی ترین منبعی که نام عراق را به عنوان نام جغرافیایی استفاده کرده است آن هم به صورت اصیلش یعنی ایراگ روبرو هستیم. متن آرامی سطر ششم این کاسه جادویی که در واقع یک طلسم است به قرار زیر است:

אשבעית עליכון רוחי בבל וערב רוחי אירג ומישון רוחי פרת ודגלת נהרה תדיזעון

’šb‘yt ‘lykwn rwḥy bbl w‘rb rwḥy ’yrg wmyšwn rwḥy prt wdglt nhrh tdyz‘wn

من قسم میدهم بر شما، ارواح بابل و عرب ، ارواح ایرگ و میشان، ارواح رودهای فرات و دجله که خاموش شوید ....

همانطور که مشخص است ما در اینجا فهرستی از اسامی جغرافیایی محدوده بین النهرین شمالی و جنوبی را داریم. واژه عرب در اینجا اشاره به سرزمینی دارد که دردوران ساسانی با صورت Arbāyistān آن را می شناسیم. بابل

و میشان نیز نام هایی آشنا هستند، همچنین دجله و فرات. تنها می ماند نام جای ایراگ: yrg’ : איךג ، در این متن. بی تردید اگر در اواخر دوران ساسانی صورت "ایراگ" نام جایی در سرزمین بین النهرین بوده است، که بر اساس این متن ظاهرا اینگونه است، عراق صورت معرب این واژه است. مطمئنا متن آرامی این کاسه از مهمترین منابع برای بررسی ریشه نام عراق به شمار می رود که متاسفانه اصلا هم منبع شناخته شده ای نیست.

Erridu Pizir

راستی دوستانی که عراق را با کناره و خارج یکی می دانند شاید ریشه شو بتونن در ترکی پیدا کنند!

http://forum.wordreference.com/showthread.php?t=۲۳۳٦۳٤٥

IRAQ Etymology - WordReference Forums

Is this the correct etymology of Iraq? Or is there another one? Proto-Turkic: *ɨra-k Altaic etymology: Altaic etymology Meaning: far, distant Russian meaning: далекий Old Turkic: ɨraq (OUygh.) Karakhanid: jɨraq (MK, KB) Turkish: ɨrak adv.

FORUM.WORDREFERENCE.COM

Javad Mofrad

ایراک در ترکی آذری هم در اصطلاح "ایراخ جانوندان" یعنی "دور از جان شما" به صورت ایراخ به کار می رود. در این که هم در عربی و هم در ترکی هست لذا بعید است این وسط در زبانهای ایرانی نبوده باشد.

Javad Mofrad

معنی اکدی و آسوری اِراک، ناحیه سرسبز و رنگی را نشان میدهد. نظر به همراهیش با میشان در کاسهٔ جادویی احتمالاً کسکر (ناحیه سر سبز؟) بوده باشد. یک کسکر (دولاب) دیگری در گیلان بوده است:

erāqu

[Colors]

to be(come) yellow, to be(come) green (D), to turn pale

معنی نام افغانستان

Esfandiari Omid

آقای مفرد گرامی، ریشه واژه " افغانستان" چه می باشد؟ بغان-ستانا ، بغان امستانا ... که بغ تبدیل به فغ شده است؟

Javad Mofrad

تصور میکنم کلمه افغان به صورت او-فغ-ان به معنی خداپرست نامی بر پختوها (پاکان خداشناس= ابدالی ها) بوده است. احتمال دیگر مأخوذ بودن آن از نام سرزمین هرخوائیتی (پرآب) است که در منابع هندی به صورت آواگانه (محل آب) آمده است. از آنجاییکه نام افغان بیشتر به صورت نام قوم پشتون مطرح بوده است تا نام هرخوائیتی (آراخوزی، رخج) لذا نظر اول را مرجح می دانم.

دیاآکو کیانی

درود بر استاد مفرد گرامی. از پیگیری ریختهای کهن نام افغان که " اوگانه / اپاگانه " باشد در سنسکریت واژه های "ओगण ogaNa به مانای همبسته (united)" و "अपघन apaghana adj. cloudless (بدون ابر) که از پیشوند "اپی(=بدون یا بدور) و "گانه=(ابر) ساخته شده است یافتم. "گانه" ماناهای فراوانی دارد که اگر بهر نخست نامواژه افغان را پیشوند "اپی/ابی/اف" به مانای "بدور بودن و بی" بدانیم ماناهای فراوانی پیدا میکند.

Javad Mofrad

احتمال آلترناتیوهای دیگر هم من از اشتراک نام افغان و ابدالی و پاکتیک در معنی پاک و خداپرست و برگزیده بیشتر به هیئت او-فغ-ان (خداپرست و خداپرستان) باور دارم. این را ضمن مقاله ای در باب نام هندوستان و افغانستان از سایتهای افغانی مطرح کردم و مورد توجه شان قرار گرفت.

دیاآکو کیانی

गण gaNa . troops or classes یکی از ماناهای "گانه" در سنسکریت این است: گروه خدایانِ پایین تری مانا میدهد of inferior deities

Javad Mofrad

ممنون دوست عزیز با این راهنمایی کمک بزرگی نمودید: اگر جزء اول "اَو" را به معنی اوستایی و سانسکریتی یاری و پشتیبانی بگیریم در این صورت اَوگانه هم به همان معنی اَو-فغ-انه (محل خداپرستان) میگردد. این جا دو سند لغوی از دو هیئت نام افغان، یعنی افغان و اوگانه به هم میرسند که من قبلاً با عدم اطلاع از این معنی سانسکریتی "گانه" بدین نتیجه نرسیده بودم.

دیاآکو کیانی

درست میفرمایید استاد گرامی. نخست بخش یکم واژه را پسوند "اپی" گرفته بودم. ولی اگر پیشوند را "اَو" بگیریم ریشه یابی شما از هردو سو درست مینماید. چنانکه میدانیم این سرزمین از دیرباز جایگاه خدایان و بتها و ایزدان بوده است.

Esfandiari Omid

"بغان-ستانا ، بغان امستانا" نقل از مرحوم عباس مهرین(شوشتری) است: " اگر فرض را از کلمات فرس قدیم بگذاریم ...اقامتگاه خدایان خواهد بود که... با "بغا" ی هخامنشی مترادف و در انطباق با اظهارات فردوسی پیروان دیوه یسنی ، در جنوب، ساکنین دره کابل بوده اند.."

Javad Mofrad

نام قدیمی پشتوها یعنی پاکتیک ها هم که در سانسکریت در هیئت phakh-tik به معنی عقیده مند روش (مؤمن) است. این نیز گواه آن است که معنی ابدالی و افغان "مردان خدا" و "خداپرستان" بوده است بنابراین نظر عباس مهرین در مورد نام افغانستان نیمه درست بوده است. یعنی منظور از اوگانه/افغانه محل مردان خدابوده است نه محل خدایان آنها.

مطالب کوتاه و متفرقه (۱۱)

نامهای باستانی برخی اماکن باستانی بین همدان و بروجرد

در کتیبه شیلخاک اینشوشیناک در میان بیش از ۲۵۰ شهر که وی گشوده و برخی قابل خواندن هستند، در گروه پنجم دو نام شاپورنامشهوم و بیت ایشتار در وجود شاپورخواست و الشتر قابل شناسایی هستند؛ لذا مناطق مذکور در این گروه را باید بین هرسین، همدان و بروجرد جستجو کرد. ما در اینجا این گروه را از صفحه ۸۸ کتاب ایران در سپیده دم تاریخ جورج گلن کامرون، ترجمهٔ حسن انوشه می آوریم و نامهای جغرافیایی کنونی مشابه و محتمل را در داخل پرانتز جلو نامهای مربوطه می آوریم: "اسامی شهرهای گروه پنجم که هنوز می توان آنها را خواند عبارت اند از: طورنات (تویسرکان)، شاهانتا (شاه آباد در جنوب نهاوند)، بیت ریه هاپی ("خانهٔ شبان بزرگ"/ نهاوند= محل آسایش)، بیت باهه (باباجان)، شاپورنامشهوم (نامی کاسی به معنی "از آنِ پشتیبان خدا"، شاپورخواست/چغلوندی)، شاید بیت ایشتار (الشتر)، هوراتو (مراد)، ایشیر توشا اداد ("حرم اداد"، کنگاور= دژ دختر باکره)، شاآپتیما (سامن یا پیامن، [شا = از])، بیت ریتوتی بزرگ (رنگرزان/ رئوک رزان= رزان با شکوه) و کوچک (رزان)، بیت ایتاتو (اشتاد)، رشو (فش)، بیت ریکیم اداد (خانهٔ تندر اداد، ازندریان)، بیت موگیا (قابل تفسیر به محل گیاه مُو، ملایر/مل-آور)".

معنی ایرانی اسفناج

واژه های مشابه با اسفناج برای آن در زبانهای اروپایی نیز وجود دارند از این روی واژهٔ یونانی اسپیناکیون را مأخذ آن می دانند. به هر حال ریشهٔ فارسی میانی سپینج به معنی افزاینده خوشبختی و سلامتی برای آن بسیار قابل توجه است.

معانی محتمل نام رشت

سال ۹۰ در این باب به دو نظر متفاوت رسیده بودم، هنوز هم در اینکه درست تر کدام است تردید دارم: آنها گفته میشود رشت ابتدا قصبه ای بود که در میان دو رودخانه گوهررود و سیاهرود قرار داشت و از این جهت نیز قدمت دیرینه دارد. ولی از جهت سابقه شهری، اولین بار نویسنده حدود العالم و سپس حمدالله مستوفی، در قرن هشتم هجری، از این شهر نام برده و ابریشم را از تولیدات آن دانسته است. نام قدیمی رشت دارالمرز یا دارالامان بوده که قبل از این دو، به آن بیه یا بیه پس می گفته اند. بیه در لغت نامه ها، رود و یا مصب بین دو رودخانه معنی شده است چون در لغت اوستا و پارسی بی-آوه به معنی منسوب به دو آب است. لذا چنین به نظر می رسد که دلیل این نامگذاری، قرار گرفتن آن در میان دو رودخانه است که به مثابه حفاظ و دیوار شهر محسوب می گردید. در این صورت اصل رشت باید رود-شت (به مازندرانی رو-شت) یعنی محل واقع در بین رود یا رودها بوده باشد.

ولی نام **بیه پس** متعلق به ناحیه ابریشم پرور **رشت** در اصل به معنی محل پسین تهیه ابریشم است که در مقابل **بیه پیش** (لاهیجان=محل پیشین تهیه ابریشم) قرار داشته است. **بیه** از همان ریشه بو (ابریشم) و بویه (ابریشم کار؟) است. بنابراین اگر خود نام رشت را هم در رابطه با همین ویژگی این شهر یعنی رشتن ابریشم معنی نمائیم راهی منطقی پیموده ایم. **رَشتَ** در اوستایی به معنی درخشیدن و آراستن هم اشاره به محل تار ابریشم بودن رشت دارد. در عهد مسلمین شهری به نام رشت در کنار جیحون در سمت تاجیکستان وجود داشته وهنوز وجود دارد که به احتمال زیاد مفهوم آن هم همان شهر واقع میان نهر یا محل ریسندگی و بافندگی یا جایگاه با شکوه بوده است.

حالا بعد از چند روز به آلترناتیو سوم می رسم: از قرار معلوم چنانکه در کلمه **رَش** کُردی به معنی جوشیدن و پاشیدن و در **رشت** فارسی به معنی لجن و آبزار شاهد هستیم کلمه **رَش** در زبانهای ایرانی نیز نظیر زبان عربی به معنی آب چشمه و باران به کار می رفته است، بنابراین **رشت** (رش-شت) به معنی محل آبزاری و چشمه ساری بوده است. در تأیید این نظر گفتنی است **استخر عینک** یا مرداب عینک رشت یک آبگیر طبیعی است که در دل شهر رشت و در بخش غربی، مسیر جاده رشت به فومن و در بلوار شهید افتخاری واقع است.

به نظر میرسد خود نام مرداب عینک/اینک در اصل آوناک/آبناک بوده باشد یعنی آبدار, پرآب و آب آلود.

مطابقت معنی نام آراتتا با ایران

جالب است که نام آراتتا به صورت آرَته در سانسکریت به معنی نجیب با معنی ایران یکی میگردد:
आरत Arata adj. Gentle

ریشهٔ واژهٔ یلدا در زبانـهای ایرانی

در سالهای قبل **یلدا** را از ریشهٔ ایرانی **یار-دا** (تقسیم سال) بر پایهٔ یار (سال) و دا(۴) به معنی **تقسیم کردن** گرفته ام. امّا الان متوجه میشوم **یاردا** با منظور داشتن **دا**(۲) به معنی **آفریدن** و **ساختن** نیز در مفاهیم **آفرینش سال** یا **آفرینش یار** و **یاور** به روشنی در مورد **یلدا** مصداق دارد. یعنی از آن جایی که می دانیم که ایزد مهر نور و روشنایی خدای یاری و یاوری بوده است، پس در مفهوم ایرانی یَلدا (یاردا) هم **تقسیم** و **آفرینش سال** در صبح **شب یلدا** (در کوتاهترین روز سال، تجسم طفولیت ایزد خورشید)، هم زمان **تولد** و **آفرینش** ایزد نور و روشنایی **یاری** (از ریشه اوستایی "یا" = مهربانی کردن) و **یاوری** (از ریشه اوستایی اَوَرِ) یعنی **ایزد مهر** (خورشید شکست ناپذیر) توأماً مستتر است. ریشهٔ یار (یال، یل) در اوستا به صورت **"یا"** به معنی **مهربانی کردن** و **یاری نمودن** آمده است. بنابراین در اساس **یاردا (یلدا)** به معنی **آفرینش** و **تولد ایزد مهر** است.

اصل **یلدا** را میشود برگرفته از **یویال دِی** لاتین یعنی **روز شادی خدایگانی** نیز گرفت. بدین ترتیب یول اروپایی ها و یلدا به هم میرسند.

jovial (adj.)

١٥٨٠s, "under the influence of the planet Jupiter," from Middle French *jovial* (١٦c.), from Italian *joviale*, literally "pertaining to Jupiter," and directly from Latin *Iovialis* "of Jupiter," from *Iovius* (used as genitive of *Iuppiter*) "Jupiter," Roman god of the sky (see ***Jove***). The meaning "good-humored, merry," is from astrological belief that those born under the sign of the planet Jupiter are of such dispositions. Related: *Jovially*.

diurnal (adj.)

late ١٤c., from Late Latin *diurnalis* "daily," from Latin *dies* "day" + *-urnus*, an adjectival suffix denoting time (compare *hibernus* "wintery"). *Dies* "day" is from PIE root **dyeu-* "to shine" (cognates: Sanskrit *diva* "by day," Welsh*diw*, Breton *deiz* "day;" Armenian *tiw*; Lithuanian *diena*; Old Church Slavonic *dini*, Polish *dzień*, Russian *den*), literally "to shine" (compare Greek *delos* "clear;" Latin *deus*, Sanskrit *deva* "god," literally "shining one;" Avestan*dava-* "spirit, demon;" Lithuanian *devas*, Old Norse *tivar* "gods;" Old English *Tig*, genitive *Tiwes*, see ***Tuesday***).

ریشه یَل فارسی

از قرار معلوم طبق قاعده قابل تبدیل بودن "ر" و "ل" به همدیگر، واژهٔ یَل زبان فارسی با مترادفهایش ایرو-اس یونانی، هِرو-س لاتین و گِروی روسی همریشه است. ریشهٔ اوستایی و سانسکریت آن "ویرَ"/"ویرو" (یل، پهلوان) است که در کُردی به صورت های ویرا و ویروک زنده مانده است. این نام به صورت ویله در زبانهای ژرمن معادل نام خدای رعد "تور" و به معنی "جنگندهٔ مصمم" گرفته شده است: وِل و ویلان و در نتیجه ویله در فارسی به معنی رها و آزاد بوده است و این در فارسی به صورت یله نیز آمده است. لذا ویرو اوستایی به معنی یل می توانست به صورت یرو تلفظ گردد. و از آنجایی که برخی حرف "ر" های زبانهای قدیم ایران علی القاعده در فارسی به "ل" تبدیل شده اند، لذا یرو می تواند به یلو و یله و یل مبدل گردد.

ریشه کلمه پارچ

بیشتر احتمال دارد پارچ از ریشه کلمات سانسکریتی prthu و پرثو اوستایی perethu به معنی فراخ و عریض و گشاد بوده باشد.

معنی نام دریاچه آرال

کلمه آرالَ در سانسکریت به معنی حلقوی و مدور است و این به وضوح با شکل قدیمی نسبتاً گرد این دریاچه همخوانی دارد. زبان سکاهای این حوالی نزدیکی زیادی با زبان سانسکریت داشته است. الان به خاطر رو به خشکی رفتن این دریاچه آن از شکل حلقوی خود خارج شده است.
ولی دانشمندان شوروی تقریباً به درستی نام آرال را از زبانهای قدیم ترکی به معانی دارای جزایر فراوان و یا دریاچه بیشه زارها گرفته اند. ولی کدام معنی درست یا درست تر است؟
ابن رسته در شرح مسیر رود جیحون، بی آنکه نامی از این دریاچه ببرد، به توصیف آن پرداخته و نوشته است: «رود به دریاچه ای میریزد که محیط آن قریب ۸۰ فرسنگ است و سیاکوه در ساحل غربی آن قرار گرفته و ساحل شرقی آن پوشیده از بیشه های انبوه و متراکم است» (ص ۹۱-۹۲). بر این پایه معنی دریاچه بیشه زارها مرجح است. گرچه اکنون بزرگترین جزیره به نام کوگ آرال (جزیره اصلی) خوانده میشود.
ابن خردادبه، هنگام بحث پیرامون رود جیحون (آمودریا)، یکی از مصبهای آن را «بُحَیْره کردن» (کُرْدَر، کَرْدَر) نوشته است که به احتمال زیاد باید همان دریاچهٔ آرال باشد (صص ۳۸ و ۱۷۳).
نظر به لفظ کوره (محل آبکنده، آبخوست، جزیره) هیئات گردن (گر-دان) و گر-دَر (گر-دار) و کُر-در (کوره-دار) را می توان محل جزیره واقع در مصب رود معنی نمود. پس نام ترکی دریاچهٔ آرال به ترجمه از همین نام خوارزمی به معنی دریاچهٔ جزیرهٔ واقع در مصب رود عاید شده است و هیئت سانسکریتی این نام صرفا ظاهری است؛ مگر اینکه منظور از مکان گرداگرد و کروی (اورالَ) را جزیره در نظر بگیریم. ابوالغازی بهادرخان که در اوایل سدهٔ ۱۱ق/۱۷م می‌زیست و در ۱۰۵۳ق/۱٦٤۳م سمت خانی ناحیهٔ آرال را داشته، در جلد ۱ صفحه ۳۳۸ نخستین بار از «جزیرة » آرال به عنوان محلی سخن می گوید که در آنجا آمودریا به دریا می ریزد. لذا در مجموع مفهوم جزیره (=آرال) برای نام این دریاچه مناسب تر می افتد.

ریشهٔ واژهٔ فارسی زمان

Mehdi Fatemiپارسی میانه: زمان/زمنگ. پهلوی اشکانی: ژمان/ژمن.

Amin Keykhaتِمِن یا تامن هم کردی است که همریشه ی تایم است.

Amin Keykhaمثلا تمن دریژ بیت! یعنی سن و سالت دراز باد.

Javad Mofradتمن/تامن کُردی حلقه واسط بین زمان فارسی و تایم انگلیسی به نظر میرسد.

time (n.) Old English tima "limited space of time, " from Proto-Germanic *timon- "time"

(cognates: Old Norse timi "time, proper time, " Swedish timme "an hour"), from PIE *di-mon-, suffixed form of root *da- "cut up, divide" (see tide (n.)).

دا(٤) اوستایی هم به معنی چیدن و بریدن و تقسیم کردن است. جزء مون را میشود در زبانهای هندواروپایی به معنی ماه و از ریشه ما (سنجیدن) گرفت.

اتیمولوژیهای احتمالی نام استانبول

گفته میشود نام شهر استانبول از عبارت یونانی εἰς τὴν Πόλιν (با تلفظ ایستین پولین/ایستیم بولین) به معنای «به سوی شهر» (کنار شهر) گرفته شده بود. معذا تصور میکنم برداشت های دیگر نیز ممکن است. چهار سال پیش آن را با سنگ محک هیتی چنین سنجیده بودم: ریشه جالبی هم در زبان هیتی به صورت "آساندول-پول-این" برای نام استانبول پیدا میشود که به معنی محل مربوط به ملوانان است. با توجه به جایگاه گذرگاهی (بغاز بسفر= گذرگاه گاو) این شهر بزرگ تصحیف نام استانبول از این نام دیرین هیتی به نظر می رسد. بر این پایه ها ریشه گم شده نام بیزانس را هم در کلمه هیتی "پِسیا" (علی القاعده همان بیزیا) پیدا نمود که به معانی "دور کردن و گذر دادن و با نیرو به پیش راندن" است. اگر نام بیزانس Βυζάντιον را در یونانی مشتق از کلمه بیس bus (گاو) و به معنی معادل گاو بگیریم در این صورت نام استانبول با واژه گاو و نام بغاز بسفر و نام بانی آن مربوط است.

ریشهٔ ایرانی واژهٔ معرب رقص

نتایجی را که از اطلاعات جمعی دوستان در گروه "زبانهای ایرانی نو" در باره ریشه ایرانی کلمه معّرب رقص و معادلهای ایرانی کهن دیگر آن رسیدم، چنین است:

۱- وَشت: از ریشه وَه- ایشتَ اوستایی یعنی حرکت خوب.

۲- هَرایه (هَلایه): از ریشه اوستایی هئو رَیه یعنی حرکت سبکبال خوب.

۳- رَخس (و معربش رقص): از ریشه اوستایی و پهلوی رَیه- خوَش (ریه خَش) یعنی حرکت سبکبال خوش و زیبا. در لهجه مازندرانی هم واژهٔ خوش به صورت خَش بیان می گردد. کلمه رقص در قاموس قرآن نیامده است. اگر رقص را ترکیبی از رئه اوستایی به معنی با شکوه و گَس اوستایی (درخشیدن، دیدن، تماشا کردن، نگریستن) یا همان کاشَ سانسکریت (نمود، هیکل، حضور، زیبنده) بگیریم معنی آن میشود "حضور و نمود با شکوه و زیبنده". ولی رقود عبری به معنی رقص ریشه این کلمه را به سوی زبانهای سامی می برد.

۴- چم از ریشهٔ چمیدن یعنی خرامیدن و راه رفتن به ناز، شاید واژهٔ چوپی (نام نوعی رقص کُردی- آذری) از این ریشه بوده باشد.

۵- دن از ریشه دنیدن: خرامیدن؛ با نشاط و شادمانی راه رفتن؛ با شوروشعف حرکت کردن: همه ساله به دلبر دل همی ده / همه ماهه به گرد دن همی«دن» (منوچهری: ۸۸). فرهنگ لغت عمید (به یادآوری دوستمان بیژن شاهمرادی).

ریشهٔ هندواروپایی نام اُردک

نظر به **دَک** فارسی به معنی پی و **دهوک** سانسکریت (به طرف پایین کشیدن) و **دوک** انگلیسی (مرغابی و شیرجه رفتن)، **اُردک** (**اُاُر- دک**) در زبانهای ایرانی به معنی به سوی پایین شیرجه رونده بوده است.

مطابقت کوثر با چشمه اردویسور اناهیتَ

Ardeshir Sasan

دوستان فرهیخته آیا واژه ی کوثر همان گاوسر فارسی است به معنی کوزه ی شراب که به شکل سر گاو تهیه می کردند، بوده است؟

Javad Mofrad

کوثر به شکل کوسرَ در فرهنگ واژه های اوستا به معنی ستیغ، پرتگاه و کمرهٔ کوه آمده است. بنابراین آن مانند "چشمه اردویسور اناهیت واقع در قله کوه هُکر" تجسم شده است. ولی بر پایه راهنمایی استاد پور داود کوسر اوستایی را می توان از ریشه کوس/کوش سانسکریت به معنی برخوردار از نوشابه خالی از ناخالصی یا نوشابه خالص گرفت. بر این اساس آن مطابق نام سرئین در معنی دارنده آب سره و خالص خواهد بود.

وجه تسمیه سرعین/سرئین

در ویکیپدیا نام سرعین را مرکب از سر فارسی و عین عربی گرفته و آن را سرچشمه معنی کرده اند: "سرعین در فرهنگ لغات عربی به معنی سرچشمه می‌باشد. در ادوار گذشته ازاین منطقه به نام‌های ساری قیه، سارقین، سرائین، سرقین یادکرد می شده است.ref>، جاذبه‌های گردشگری سرعین تالیف حسینعلی صادق مغانلو، انتشارات باغ اندیشه ۱۳۸۲".
ولی اگر نام **سرعین** را کاملا عربی بدانیم باید آن را به معنی چشمه خشنود کننده در نظر بگیریم. اما اگر این نام و هیآت مختلف آن را کاملا از زبانهای ایرانی بگیریم به نتیجه دیگری می رسیم. جزء **قیه، قین** در این نامها نشانگر واژه های اوستایی "خا"، "خَیَنَ"، "کا" و "کان" به معنی چشمه است. در مجموع معنایی که برای شکل نیمه عربی مفروض آن در نظر گرفته شده است در باب ریشه ایرانی آن مصداق دارد. ولی جزء سر(سار) در زبانهای ایرانی به معنی سرور هم هست. لذا این نامها می توانستند به معنی **چشمهٔ سرور** نیز مفهوم گردند. در اوستا بند ۱۱ ها ۱۰ از ناحیه کوهستانیی به نام **کوسروپت** (حوض آب سرور) نام برده شده است که مرغ مقدس دانه هوم را از جمله در آنجا می پراکند. این نام اوستایی از سوی دیگر به وضوح یادآور نام چشمهٔ **کوثر** قرآن است.

ریشهٔ سانسکریتی واژهٔ غذا

نظر به اینکه واژهٔ غذا در قاموس قرآن نیامده است و با توجه به وجود کلمه سانسکریتی کهادها= غذا که علی الاصول در فارسی باید خَذا یا غَذا تلفظ میشد، باید کلمه غذا را در اصل هندوایرانی دانست.

खाद्य khAdha n. Food

معنی نام بوشهر و بوشکان

Ali Mirzaee

سلام و درود جناب استاد مفرد. بوش درنام شهرهای بوشهر و بوشکان و برخی دیگر شهرها به چه مانای می تواند باشد؟ باسپاس

Javad Mofrad

اگر ترکیب نام **بوشهر** را بوش-شهر بگیریم آن به معنی شهر آراسته و تزئین یافته و با شکوه خواهد بود و این با نام قدیمی **ری‌-شهر** آن یعنی شهر با شکوه همخوانی دارد. نام قدیمی دیگر آن یعنی **رام اردشیر** می توانست از تلخیص «رایو وَرد خشهر»= شهردارای حصار گرداگرد با شکوه عاید گردد. **رَیَ** و **بوش** در لغت اوستایی به ترتیب به معنی "درخشان و با شکوه" و "آراسته و زیور کرده و با شکوه" می باشند. پس **بوشکان** هم به معنی محل تزیین یافته و با شکوه است. من بر اساس اصالت و قدمت نام ری شهر و لیان برای بوشهر ترکیب بوش- شهر را مطرح کردم. در کتاب بوشهر یا بوخت اردشیر می خوانیم: "برخی از محققان جدید برای ریشه شناسی نام «ریشهر» حدس ها و گمان های زیادی زده اند. آنان ریشهر را مخفف کلمات باستانی «ریو اردشیر»، «بوخت اردشیر»، «رام اردشیر»، «رامش اردشیر» و... دانسته اند .حتی برخی مدعی شده اند که "اردشیر" در شبه جزیره دوازده کیلومتر ی بوشهر، سه «شهر» به نام های گفته شده ساخته است! بر اساس متون ساسانی، "اردشیر بابکان" هشت شهر در جنوب ایران ساخت که نام دو تای آن «ریواردشیر» و «بوخت اردشیر» بوده است."

ریشهٔ اوستایی واژهٔ فخار

Loghman Ahmadzadeh

ریشه واژهٔ "فخار/فخاریات" در زبان عربی - به معنی سفال، سفالگر، سفالگری- چیست؟

Javad Mofrad

احتمال دارد از زبانهای هندوایرانی وارد عربی شده باشد. **پَکوَ[ر]** در سانسکریت به معنی پخته شده است.
در این رابطه گفتنی است پَخر-اوم اوستایی (از ریشه پَچ= پختن) به معنی [خوب پخته و] خوب ساخته آمده است. صفحات ۸۷۱ و ۸۷۲ فرهنگ واژه های اوستایی احسان بهرامی.

Xerxes Goodarzie

جناب احمدزاده گرامی، به نظر واموا‌ژه سریانی و aramaism است. از ریشه פחר (پ - خ - ر) که نهایتا به معنی پختن گل است. مدخل פחר از فرهنگ ریشه شناسی زبان عبری کلاین.

sphur* = ۲ (ifc.) quivering, trembling, throbbing S'is'. ii, ١٤.

احتمالاً سفالینه از ریشه کلمه سپور سانسکریت ساخته شده و به معنی [ساخته شده با] لرزیدن و چرخیدن است. واژهٔ سَفَ (از ریشهٔ سیف= گداختن) به معنی سفال در وندیداد ذکر شده است.

معنی نام بافت

با توجه به سه نام دورهٔ اسلامی بافت یعنی **بافت** (بافد)، **باخته** (باف- خت)، **ناجت** (نی جت اوستایی، زدن و کوبیدن[قالی و پارچه]؟) و **واجب** (وه گبه= دارای قالی خوب؟) معلوم میشود، نام **بافت** به معنی محل بافندگی بوده است.

ولی بافهٔ لغت نامه دهخدا معنی دیگری را برای بافت (باف-خت) معین می نماید: "بافه. ۞ [فَ / فِ] (اِ) باقه. دستهٔ علف یا محصول درو شده. تودهٔ بریده شده از علف یا قصیل. بغل. دستهٔ درووده و گرد کرده از یونجه و گندم و جو و غیرآن. (این کلمه در چهار محال بختیاری و دهات کرمان بدین معنی بکار میرود). || دستهٔ تره. (مهذب الاسماء). و رجوع به بافه شود." بر این پایه باف-خت و ناجت به معنی محل تودهٔ بریدهٔ علوفهٔ نیزاری است. لذا واجب هم می تواند باقه- آب یعنی دارای علوفهٔ نیزار آبزاری بوده باشد.

معنی نام بریتانیا

نام **بریتانیا** را با دو شکل آن محک زدم. به نتایج جدیدی دست یافتم. برای این کار نام های **Breton tann** ([محل] درخت بلوط به زبان سلتی) و **Pretanike** ([سرزمین] پیش درخت بلوط) بدین معانی ذکر شده در داخل پرانتزها دیدم. پس از قرار معلوم بریتانیا به معنی **سرزمین درخت بلوط** بوده است. می دانیم که نام روحانیون کلتی یعنی دروئید به معنی «پیشگویان درخت بلوط» است. در این رابطه گفتنی است، نام **گل** یعنی نیاکان سلتهای ایرلندی را به معنی **مردم جنگلی** (گودِل) یا **مردم سفید شیری** (گِل) گرفته اند. نام های **ایرنه** و **آلبیون** (پیکت= رنگ شده ها) بریتانیا نیز به معنی سرزمین **عقاب دریایی** و سرزمین **مردمان سفید رنگ** شده هستند. ظاهرا این دو معنی اول در پدید آمدن اسطوره درخت **ئیگدراسیل** اسکاندیناوی نقش داشته است که در بالای آن **عقاب دریایی** بزرگی نشسته است.

اتیمولوژی تَذَرو

با توجه به هیئت پهلوی تذرو (به قول دوستمان ماجد کردستانی "تەزەرۆ" کُردی) یعنی تیتَر که از ریشه اوستایی تاتَ به معنی روان شدن و دویدن می باشد، معلوم میشود که تَذَرو در اصل تِزرو (تیز رو) یعنی تیز رونده بوده است. نامهای تورنگ و قرقاول آن به ترتیب به معنی رمنده و مرغ ول و رها (کرک-ول) می باشند.

ریشهٔ ایرانی محتمل واژهٔ دیوث

نام دیوث را واژه ای معرب (غالباً عبری یا سریانی) دانسته اند. اگر نام دیوث اساس ایرانی داشته باشد در این صورت می توان آن را دیو-اوس (دیوخواه) معنی کرد.

ریشهٔ ایرانی محتمل خط

ریشه ایرانی لغت خط جمعه، اسفند ۱۹،۱۳۹۰: فکر میکنم کلمه خط اصلش ایرانی باشد چه اولاً این کلمه در قرآن موجود نیست و افزون بر این کلمه ای به صورت خَد در اوستا به معنی کندن است یعنی بر این پایه خط به نوشته هایی که به صورت کنده کاری بوده است به کار می رفته است. کلمه اوستایی خد علی القاعده باید در پهلوی خت تلفظ میشد که صورتی از کلمه خط است.

سنت جرج اژدهاکش اتیوپی که با سام سیستان مشتبه شد

Āraš Ĭ Mithridātān

کسی میدونه این سنگنگاره (؟) مربوط به کجا و کی و چه دوره ایه؟

چ.ذ.ق.ف ع.ر

من احتمال می دم از اشیای به سرقت رفته ی جیرفت یا شهر سوخته باشه! (با توجه به نوع قیافه ها که سبک تمام رخ و چشم گرد نشاندهنده ی ویژگی های سبکی هنر فلات ایران و نژاد دراویدی هستش و تمساح که معمولا در دریاچه ی هامون پیدا می شه) گرچه وجود اسب به نظر من حکایت از تاخر این اثر و تعلقش به نیمه ی هزاره ی دوم پیش از میلاد داره نه دیرتر!

Javad Mofrad

صرف نظر از شناسنامه این تصویر توضیح جناب تنداری؟ در مورد چهره دراویدی این اثر جالب است چه نام سام قهرمان اساطیری سیستان هم در اوستا به معنی سیاه است. در اسطوره ایلیادی ممنون (فرمانروای سپیده دم) نیز وی تیره رنگ و فرمانروای اتیوپیان آسیایی معرفی شده است.



چ.ذ.ق.ف ع.ر

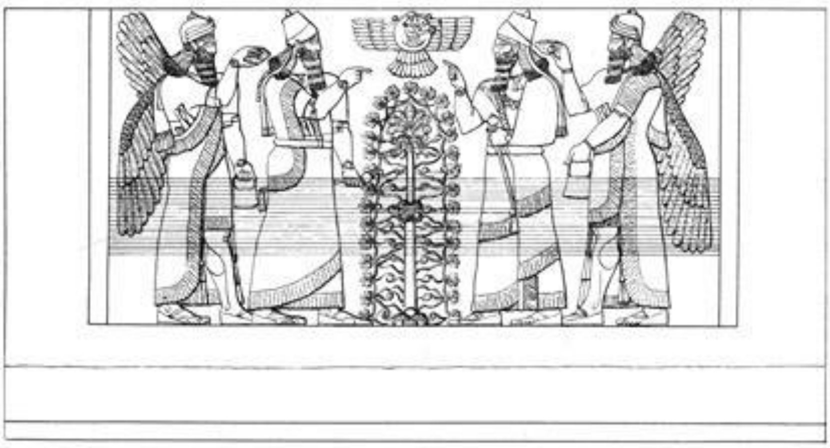
گویا این اثر بر خلاف این تصور که از ایرانه و من بر اون مبنا نظر دادم اصلا مال ایران نیست بلکه یک اثر مسیحی اتیوپایی مربوط به سنت جورج اژدهاکشه (و در آفریقا-تمساح کش!!)

http://www.orthodoxartsjournal.org/ethiopian-carving/

منشأ درختان اساطیری سدره المنتهی قرآن و درخت هوم سفید و درخت دور دارندهٔ غم

Parsa Daneshmand

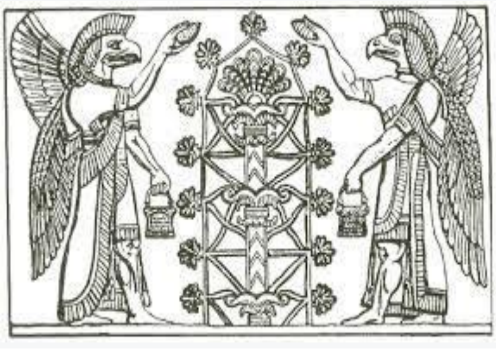
جناب رضوانی گرامی، سپاسگزار از مراحم شما و مطلبی که به اشتراک گذاشتید. در خصوص درختی که تصویر آن در منابع بین االنهرینی وجود دارد، از آنجا که در هیچ متنی به آن اشاره نشده، تحلیل مفهوم آن سخت دشوار است. تفسیرهای متقاوت و غیر قطعی که تا کنون از آن شده چون فاقد پایه واساس نوشتاری است، راه به جایی نبرده است. تفسیر و معنایابی شکل ها و تصاویر تا بی نهایت امکان پذیر است. من مطمئن نیستم موجودات غول پیکری که گاه کنار درخت و گاه پشت شاه دیده می شوند، چه کارکردی در این "موتیف" دارند. حتی نام "درخت مقدس" هم کاملاً مدرن است چرا که همان طور که عرض کردم، نشانی از این درخت در متون نیست.
http://cdli.ucla.edu/dl/lineart/P٤٢٦٥٨٠_l.jpg



B-23

Yadollah Rezvani

سپاس فراوان از توجه و لطف شما. از آنجا که من هم از هیچ نوشته روشنی در باره درخت زندگی یا زندگی بخش و جاودانگی به جز آنچه در گیلگمش آمده نخوانده بودم و جدا از این تصویر که فرستاده اید تصاویرد رخت مقدسی را با نگهبانانی همچون شیر دال آدم گونه و مردانی با پوشش ماهی دیده بودم مزاحم شما شدم تا راهنماییم بفرمایید. و بسیار متشکرم ازتون. در این فاصله مطلبی خواندم که در باره فرهنگ میانرودان نوشته و آنرا به ایران هم نسبت داده. بدینگونه نوشته ام را اینکونه آوردم:
آقای میرچا ایلیاده، در کتاب "مقدس و نا مقدس"(ص۱۱۰-۱۱۱)، دیوهایی همچون شیردال، اژدها و مار را نگهبانان درخت زندگی (جوانی، جاودانگی یا دانش) میداند که مردمان برای دست یابی به میوه های آن درخت، میبایست پهلوانان زورمندی باشند تا بتوانند در آزمون دشوار مبارزه با نگهبانان درخت، پیروز گردند. ولی من گمان دارم نگرش ما دگرگونه بوده و شیر و گاو را نیز فراتر از نگهبان میدانسته ایم. (این تصویر در کتاب یاد شده نیست).



Yadollah Rezvani

به دید شما Parsa Daneshmand آنچه با توجه به گفته آقای ایلیاده نوشته ام وو نتیجه گرفته ام قابل قبول است یا نه؟
من گمان دارم در فرهنگ ما نگهبانی از درخت زندگی بخش و جاودانگی (هوم سپید) در برابر اهریمن است ولی در میانرودان برای دور داشتن مردمان از آن است. ولی هنوز نمیدانم برداشتم از نگرش میانرودانی ها درست است یا نه.

Javad Mofrad

این درخت بیش از آن که به درخت بیمرگی هوم سپید رسته در میان دریا و حفاظت شده با دو ماهی کره شبیه باشد به درخت دور کنندهٔ غم یا بسیار تخمه بندهش شبیه است که آن هم در میان دریای فراخکرت رسته است. ولی گفته شده است که سیمرغ در بالای این یکی (درخت دور کنندهٔ غم) آشیان دارد. در هر دو تصویر فوق نیز این درخت اسطوره ای با سیمرغ یا معادلهای بین النهرینی آن همراه شده است. شاید هوم سپید و درخت دور کنندهٔ غم در اساس درخت اسطوره ای واحدی بوده اند. با سدره المنتهی سوره نجم قرآن نیز قابل سنجش است.

تصویر ایزد ماه در سینی عهد ساسانی

Yadollah Rezvani

آیا میدانید نگاره روی این سینی روزگار ساسانی نمایشگر چه افسانه ای (اسطوره ای) است؟
سینی اکنون در موزه آرمیتاژ است.



Javad Mofrad

ارابه ای که با چهار گاو نر کوهان دار (دو به دو متشابه) هدایت شونده توسط دو فرشته متشابه رانده میشود و یک محافظ در زیر ارابه ایستاده است و خدای ماه در بالای آن بر اریکه قدرت نشسته است. شکل هلالی بالای ارابه به وضوح می تواند اشاره به ایزد ماه باشد. "به گفته ابوریحان بیرونی در باور ایرانیان باستان ماه به وسیلهٔ دو گاوی از نور که آنها را دو شاخ زرین و ده پای سیمین است کشیده میشود (فرهنگ نامهای اوستا، مقالهٔ گئوش اورون، ۱۱۰۱).

جام مارلیک که نشان از تقدیس بزکوهی در نزد کادوسیان دارد

Maziar Rivand

جام افسانهٔ زندگی بزکوهی

جام افسانه‌ی زندگی نزدیک بیست سانتی‌متر بلندی و چهارده سانتی‌متر پهنای دهانه دارد و از یکی از آرامگاه‌های بخش شمالی تپه مارلیک به دست آمده است. این جام تا اندازه‌ی زیادی از زر ناب درست شده است و نرمی ویژه‌ای دارد. قدمت این جام کهن به هزاره اول پیش از میلاد میرسد.

جام افسانه‌ی زندگی نه فقط از نظر این که نخستین نمونه از داستان تصویری است، اهمیت دارد، بلکه یکی از شاهکارهای هنری جهان باستان است که مانند آن کم پیدا می‌شود. سازنده‌ی این اثر از فن پیشرفته‌ی فلزکاری آگاه بوده و از آن به زیباترین شیوه درساختن این جام بهره گرفته است. باریک‌بینی او در ساختن این جام بسیار شگفت‌انگیز است. او کوشیده است حالت طبیعی و عادی حرکت‌های جانور را آن گونه که در طبیعت است، نمایش دهد و فراورده‌ی دستان چابک و هنرمند او به خوبی نشان می‌دهد که از نظر آگاهی و آشنایی با طبیعت در سطح بالایی بوده است. نقش‌های روی جام که برجسته و از سطح جام بیرون زده‌اند، در چهار ردیف سازمان‌یافته‌اند و روی هم یک مفهوم را بیان می‌کند که در گرداگرد جام چند بار آمده است.

۱. ردیف نخست (پایین‌ترین ردیف) نخستین مرحله‌ی زندگی بز جوانی را نشان می‌دهد که تازه از مادر زاده شده است و از پستان مادر شیر می‌خورد. مادر سر خود را برگردانده و در حال نوازش پشت بزغاله است. این صحنه نشان می‌دهد که هنرمند به‌خوبی از وضعیت رشد و نمو جانوران آگاه بوده است، زیرا در سر بزغاله فقط گوش را نمایش داده و چون شاخ‌ها هنوز نروییده‌اند، آن‌ها را نکشیده است. او ماهیچه‌های پاها و دست‌ها را با خطهای ساده نمایش داده و موهای بدن مادر و بزغاله را با خطهای نقطه‌چین جناقی موازی کشیده است.

۲. ردیف دوم که بالای ردیف پیشین است، به شیوه‌ی تقارن‌دار بز نوجوانی را نشان می‌دهد که در حال بالا رفتن از درخت است. در این‌جا بز از مرحله‌ی کودکی گذشته است و به جای شیر نوشیدن از پستان مادر، از درخت برگ می‌خورد. شگفت‌انگیز است که هنرمند برای نشان دادن سن جانور شاخ‌ها را راست و نه خمیده بر سر او کشیده است و روی شاخ دو گره یا خط گذاشته که نشانه‌ی دو سال از زندگی آن است. دم بز جوان نخست به بالا و سپس با یک زاویه‌ی تند به سوی زمین کشیده شده است و نشان‌دهنده‌ی بزرگ‌شدن جانور نسبت به حالت و سن جانور در ردیف یکم است.

۳. ردیف سوم نقش گرازی در حال رفتن است. سر جانور به جلو کشیده شده و به نظر می‌آید در حال حمله است. این نقش نیز مانند نقش‌های دیگر در گرداگرد جام چند بار آمده است. موهای جانور با نوارهای افقی خطهای جناغی موازی و یال خشن پشت گردن و ادامه‌ی آن روی پیشانی با خطهای کوچک راست و موازی نمایش داده شده است. گوش‌های جانور، نوک‌تیز و به سوی پشت و چشم‌ها بیضی کشیده شده است. دندان‌های نیش، پوزه و ماهیچه‌های دست و پا با خطهای ساده و بسیار متناسب نمایش داده شده است. این صحنه نمایانگر مرحله‌ی سوم داستان است و نشان می‌دهد که زندگی بز در خطر افتاده است.

٤. ردیف چهارم (بالاترین ردیف) صحنه‌ای است که مرحله‌ی پایانی زندگی بز را نمایش می‌دهد و پیکر کشته شده‌ی بز را نشان می‌دهد که لاشخورها در حال خوردن آن هستند. بز دیگر به صورت جانور جوانی نشان داده نشده است و روی شاخ‌های بلند و خمیده‌ی او یازده گره یا خط دیده میشود که نشان دهنده‌ی شمار سال‌های زندگی آن است. بنابراین، جانور در یازده‌سالگی با یورش گراز کشته شده است. لاشه‌ی بز کوهی در حالت درازکشیده بر پشت روی زمین است. سطح بدن با خطهای نقطه‌چین پوشیده شده است که نشان‌دهنده‌ی موهای بدن است.

از شگفتی‌های صحنه چهارم این است که نگارگر کوشش کرده است به این صحنه عمق ببخشد و به عبارت دیگر صحنه‌ای سه‌بعدی پدید آورد. از این رو، لاشخورهایی که در حال خوردن پیکر جانور هستند بسیار بزرگ وآن‌هایی که در حال پرواز هستند کوچک‌تر نمایش داده شده‌اند. بال‌های لاشخورها به چهار ردیف بخش شده که سه ردیف آن کوچک و ردیف چهارم بزرگ‌تر است. هر پر بال یک مثلث دراز در میانه دارد که نشان‌دهنده‌ی بخش سخت پر است و

در دو سوی آن بخش نرم پر به صورت خط‌های جناغی موازی نمایش داده شده است. پرهای گردن و پاها به مانند فلس‌های ماهی روی هم جای گرفته‌اند.

در میانه‌ی صحنه‌ی چهارم جانور کوچکی نزدیک چیزی مانند یک درخت کوچک دیده می‌شود که به نظر می‌رسد جنین یا میمون باشد. اگر آن را جنین بدانیم، می‌توان چنین نتیجه گرفت که هنرمند می‌خواسته پیوستگی زندگی و مرگ را از زادروز تا روز مرگ و سپس زندگی دوباره نمایش دهد. در حالت دوم، می‌توان گفت که هنرمند از افسانه‌های کهن هند و ایران الهام‌گرفته و داستان زندگانی جنگل و جانوران را برای عبرت انسان روی جام به نمایش گذاشته است و میمون نماینده‌ی جانور باهوش و زیرک است که در بیشتر چنین داستان‌هایی، از جمله در داستان‌های کلیله و دمنه، دیده می‌شود.

این جام باارزش سندی است که نشان دهنده باورها و اندیشه های اقوام گذشته ی ایران درباره چرخه زندگی و حیات پس از مرگ داشته اند و کمک شایانی به روشن نمودن زوایای تاریک تاریخ این سرزمین مینماید.



Salar Daneshvar

ممنون... بطور خلاصه این ساغر زندگی یک بز کوهی را از بدو تولد تا مرگش به تصویر کشیده است ، در پائین تولد و در بالاتر تغذیه و رشد و مرگ و خورده شدن به وسیله لاشخورها و دوباره تولد و شروع، زندگی دیگر فکر میکنم این تصویر واضح تر باشد.



Javad Mofrad

این جام می تواند سند خوبی برای معنی نام کادوسی در مفهوم پرستنده بزکوهی باشد. وجود تصویر میمون هم سندی بر این است که در عهد باستان در جنگلهای مازندران و گیلان میمون می زیسته است و ببرها موجب انقراض نسل آنها گردیده اند.

بحثی در باره تصاویر یک مهر سومری-اکدی

Farshid Farhaadi اسطوره و آیین - Myth and Ritual

انکی (EA) که آبهای جاری از شانه هایش روان است

پشت سر او وزیر دوچهره اش "بسمو" ایستاده است

خدای آفتاب شمش در حال طلوع است

احتمالا تیر و کماندار "نینورته"

و پرنده "انزو" هم حضور دارد

ایشتار بالدار هم در صحنه حاضر است



Azin Izadifar

در مورد انزو می شه بیشتر بگید ممنون.

Azin Izadifar

اولین پرنده انسان است نه؟

Farshid Farhaadi

ایزد نینورته در حال تعقیب و کشتن انزوی شرور

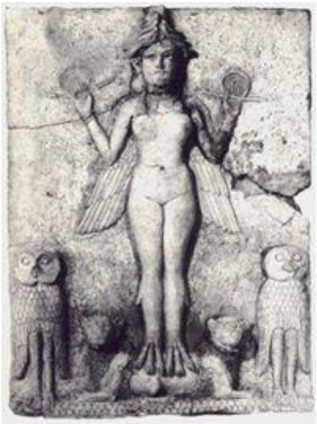


Farshid Farhaadi

انزو پرنده هیولا لوح سری زندگی را دزدید و ایزد نینورته از جانب خدایان انتخاب و حمایت شد تا به نبرد انزو برود و لوح را بازپس گیرد و او را نابود سازد.

Azin Izadifar

من بیشتر در اسطورهٔ لیلیت می شناسمش. اون دو تا که شکل جغد هستند انزو است. توی خود اسطوره هم پرنده ای است در شاخه های درختی که لیلیت توی تنه اش است. مار هم در ریشه های درخت است. مار مونث بوده و انزو مذکر. پاهای خود لیلیت هم شکل پای پرنده است که به خدایی به نام زو منتسب است که مربوط به سکچوالیتی است. برام جالبه بدونم در اسطورهٔ گیلگمش از آغاز شر بوده انزو؟



Javad Mofrad

اگر آنزو را خدای حکمت آسمان معنی نمائیم آن با سیمرغ و اهورامزدای (به قول فیلوس ببیلوس شاهین سر) ایرانیان مطابق میگردد. یعنی خدای دانایی سیمرغی ایرانیان خراسان و خوارزم لوح تقدیر خدایان سومر را ربوده بوده است و بدان سبب مورد هجوم نینورتا (ایزد دارای بنیاد سالم) و دیوان وحشت انگیز او قرار گرفته بوده است. بر این پایه نام انگره مینو (بد ذات) از برگردان منفی معنی نام نینورتا (بنیاد سالم) پدید آمده است.

در فرهنگ اساطیر شرق باستان تألیف گوندولین لیک، ترجمه رقیه بهزادی، صفحه ۲۷۸ ، تصویر ۴۳ این مهر به گونه نسبتا متفاوت تفسیر شده است: " این مهر زیبا که به یک دبیر تعلق دارد خورشید خدا را نشان میدهد که از کور بیرون می آید و در اینجا به وسیله کوههای بلند نشان داده شده است. خورشید خدا (اوتو) با پرتوهای درخشان در پشت سرش، شمشیر دندانه دار را در هوا می چرخاند. بر فراز سر او در طرف چپش، الهه ای بالدار و جنگجو اینانا/ایشتار در پرواز است و سلاحهایی از شانه او نصب است. در طرف چپ این الهه یک شاخه (احتمالا شاخه نخل) دیده میشود. در دست راستش آب -خدا (انکی) قرار دارد که یک پای خود را بر روی کوه نهاده است. ماهی ها در جوی آبی که از شانه هایش جاری است شنا می کنند. در کنار آب/خدا وزیرش ایسی مو ایستاده است که دو چهره دارد. در کنار نوشته یک جنگ –خدا ایستاده است که یک شیر همراه او است. اکدی. موزهٔ بریتانیا." و راجع پرنده و کیستی آن اظهار نظر نشده است.

مطالب کوتاه و متفرقه (۱۲)

معنی مازندران و ساری و سواد کوه

مازندران (مازن-در-ان) به معنی محل درنده بزرگ (ببر) است. نام تبرستان یا به قول منابع چینی کهن توپا-ستان را هم با توجه به کلمه کُردی **توپان** (کشتن و آسیب رساندن) می توان به همین معنی محل حیوان درنده (ببر) گرفت. نام ایندره (ورثرغنه، بهرام) هم که در رابطه با نام مازندران مطرح میشود به معنی درنده دشمن (ائنَ- درَ) است. تنها جزء درَ (دریدن) آن در نام مازندران به کار رفته است.

ساری و نام کهن آن **زادراکرته** (زئوتراکرت) را به ترتیب می توان شهر منسوب به **سرور** (فرخان) و شهر ساخته مؤبد و سرور بزرگ (فرخان) معنی نمود.

نام **سواد کوه** را می توان بر گرفته از نام قدیمی آن **فرشواد گر** (پرشت-پاد-گر یعنی محل واقع در پشت کوه) به شمار آورد. نام قدیمی مشابه نام آن منطقه یعنی پتیشخوارگر را می توان به معنی کوهستان پیش محل خوار (پست و گود) گرفت.

مطابقت نِکن Näcken و نیورد Njord/Nerthus

اساطیر ژرمنهای اسکاندیناوی و سلتهای بریتانیا از همدیگر گرفته اند در مورد فرشته روح آب Näcken، مأخذ را اساطیر و باورهای اسکاندیناوی دانسته اند. مجسمه الهه ای به نام نرثوس (الهه آب و زمین) را در نروژ همساله در آبهای جزیره تیسنس اوTysnesö (جزیره دختر باکره) غرق میکردند و رؤسای قبایل دور و نزدیک ژرمن برای دیدن این مراسم به نروژ می آمدند. او معادل مردانه ای به نام نیورد داشته است که بر امواج و خطرات آتش و ماهیگیری تسلط داشته است. لذا Näcken (شسته شده) می تواند یکی از وجوه همین Njord/Nerthus بوده باشد.

نام ویشتاسپ در گرهگاه تاریخ اساطیری و تاریخ مدون ایران

استاد پوردواود میگوید که منظور از ویشتاسپ نوذری اوستا همان ویشتاسپ کیانی است. تجربه طولانی من در این باب این است که ویشتاسپ نوذری به غیر از ویشتاسپ کیانی است چه در شاهنامه و کتب پهلوی نوذریان در پیوند با پیشدادیان فریدونی (هخامنشیان) هستند نه در پیوند با کیانیان (صرف نظر از اینکه مطابق کوروش نامه گزنفون, کوروش [توس نوذری] نیای کوروش نواده دختری فرائورت و داماد کیاخسار/کیخسرو بوده است). برداشت من از معنی نام ویشتاسپ هخامنشی (ویشتا-سپ) با توجه به نام پدرش آرشام (خرس نیرومند), سگ وحشی (پلنگ/ببر) است. این معنی نام تیگران فرمانروای ارمنستان در عهد روی کار آمدن کوروش نیز است. جالب است که خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران نیز ویشتاسپ کیانی برادر زریر-زریادر (دارنده سرودهای دینی کهن) را فرمانروای سرزمین سفلی (اور-آرتو= ملک پایینی) و ماد آورده و برادر کوچک وی زریادر/زریر را فرمانروای ماد شرقی (از دروازه تنائیس= دربند تا در بند کاسپی= دروازه خوار) دانسته است. این دو برادر کیانی که گسترش دهنده آئین مزدایی به شمار رفته اند, در روایات تاریخی یونانی تحت زوج نامهای «اوروپاست و سپنداته (گائوماته) » و «مگابرن و سپیتاک» نامیده شده اند. کتسیاس میگوید که کوروش این دو برادر را [از مکانهای قبلی شان] به فرمانروایی گرگان و دربیکان سمت بلخ بر گماشت. از اینجا معلوم میشود ارژاسپ (سگ جنگی/ببر) سمت خیونان که با ویشتاسپ نوذری-هخامنشی (فرمانروای خراسان)[در آغاز قیام داریوش] نبرد کرده است, همین ویشتاسپ کیانی بوده است نامهای تیگران و اوروپاست (دم دراز نیرومند) و مگابرن (درنده نترس) وی نیز به معنی ببر بوده اند. و همانطور که هرتسفلد دریافته برادر وی سپیتاک (فرد سفید و مقدس, حاکم دربیکان سمت بلخ) همان زرتشت سپیتمان است. زرتشت (زرتو-اَشت) به معنی دارای کالبد زرین و نام زرتوشترا (زرتو-اَشترا) به معنی دانای سرودهای کهن دینی است.

مطابقت نام کِتروس با آلان

اگر نام کِتروس خبر سبئوس را (که به همراه نام اسکیتان در قفقاز نام برده است) کات-رئو-اوس (پرستندگان "گوزن با شکوه= مرکب خورشید آلانها") بگیریم آن مترادف نام آلان در معنی پرستندگان پِلن (پرستندگان گوزن بزرگ مرکب خورشید) خواهد بود.

ریشهٔ واژهٔ خربزه

خشیار پازوکی

درود بر دوستان و سروران گرامی

(puz) در پایان واژه قرپوز (هندوانه به ترکی) چه می تواند باشد؟

این میوه در پارسی میانه har.bičak است.

Mehdi Fatemi

ممکن است قرپوز یا قارپوز صورت دیگری از خربزه باشد که صورت پارسی میانه اش xarbizag است.

Ahmed Yaqoub Houti

بلوچی : کیتگ/کوتگ کتیخ kíttag kattíx kúttag

خشیار پازوکی

درود جناب فاطمی، خودم هم چنین دیدگاهی دارم . در زبان اردو و کشور افغانستان هم تربزه به هندوانه روایی دارند.

Amin Keykha

سپاس خشایار جان

Javad Mofrad

ریشه هندواروپایی مشترک قارپوز را به معنی دارای بریدگی ها و خطوط متعدد آورده اند که این معنی هندوانه (میوه راه راه) هم میباشد (از مصدر هند فارسی به معنی راه در فرهنگ فارسی معین): کهَرَ-بوس/بوجَ در سانسکریت هم که همان خربزه است یعنی بریده شده به تقسیمها و سطوح. کوتگ بلوچی هم را در سانسکریت می توان دارای بریدگی ها گرفت. بر این پایه خر- بیچک فارسی میانه باید در اصل گر- بیچک باشد یعنی تخمه و میوهٔ بریده بریده و تربزه را می توان به معنی میوهٔ آبدار گرفت.

ریشهٔ فارسی کلمات تکیه گاه و تُشک

سمراد عباسی

بنگر شما تکیه و تکیه کردن عربیست ؟ من هر چه در فرهنگ عرب گشتم چیزی ندیدم.

Javad Mofrad

جای تحقیق دارد از قرار معلوم از فارسی به عربی رفته است. در بخشی از لغت نامه دهخدا هم چنین نظری آمده است: تکیه|| (اِ) بمعنی متکا نیزآمده و بمعنی چیزی که بر آن پشت گذارند... و در بهار عجم نوشته که تکیه بالش و چیزی که بر آن تکیه زنند. و این فارسی است و مأخوذ است از تکاه بر وزن کلاه ۞ که در عربی بدین معنی آمده. (غیاث اللغات) (آنندراج). در هند تکیه بالش را گویند و در فارسی بالش و نازبالش و بالین و نازبالین وپشتی. (آنندراج). چیزی که بر آن پشت گذارند و پشتی و لشن و صندلی و کرسی دسته دار... و ساده و بالش. (ناظم الاطباء):

مرد نه محتاج به یاری کس است
همت او تکیهٔ پشتش بس است.

سمراد عباسی

گویا که در اسپانیایی به متکا و بالش میگن الموادا

Javad Mofrad

از قرار معلوم تکیه گاه در اصل توشکه/ توشکا از ریشه اوستایی توش به معنی آرمیدن بودن است، لابد کلمه فارسی توشک/ تُشک نیز از همین ریشه است.

Javad Mofrad

ک گاه بدل به «ش» گردد:
کولا = شولا.
کالی پوش (گالی پوش) = شالی پوش.
ک در تعریب نیز گاه بدل به «ش» شود:
پَرَک = افراشه. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

ش گاهی بدل به «ک» شود:
شالی = کالی (گالی) (رجوع کنید به حرف ک).
شولا = کولا (بارانی):
در بیابان بدید قومی کُرد
کرده از موی، هر یکی کولا.

معنی محتمل نام برخی روستاهای بیرجند

رُق: محل واقع در گودی و دره (رو-گ، روخه کُردی) یا رو-خا (محل چشمه با شکوه). وک: ویک (وی-کوی= دو محله) یا وهیک (خوب)، رهنیشک: "ره-نی-شاک" (دارای استراحتگاه سر راهی)، مرک: کم جمعیت. رجنوک: محل رجنگدگی (رزندگی، رزنگرزی) یا محل با شکوه (ری-جیناک). گیت: مقصد، مرکز، تنگل: محل تنگ و باریک.

معنی نامهای هَوَخشتره و ایشتوویگو

اگر این نام را ترکیبی از **هَوَ** (دارایی و خوشی) و **خشثره** (شهریاری و مملکت) بگیریم، یعنی در مجموع به معنی **صاحب کشور** بگیریم راه منطقی رفته ایم. هیئت یونانی **کیاکسار/کواکسار** نام وی را میشود مرکب از **کوا** (کی، فرمانروا) و **خسار/خسر** گرفت که می توان تصور کرد این جزء دوم در اصل همان **خشثره/خشثرو** (مملکت، شهریار) بوده است که حرف "ش" آن در "ث" ادغام شده و تبدیل به "س" گردیده است. به تصور من ریشهٔ کلمه **خسرو** (شهریار، فرمانروا) را هم که به سهو به کلمه مرکب اوستایی **هئوسَروه** (نیکنام، در اساس دارای ثروت خوب) ربط میدهند، همین واژهٔ ساده **خشثره/خشثرو** (مملکت، شهریار) بوده است. بر همین اساس است که این جانب از یک سال پیش انقلاب گفته و می گویم که **کیاکسار/کیاخسار** خبر هرودوت مطابق با همان کیخسرو شاهنامه است نه با **هئوسروه** اوستا. چیزی که دیگران را متقاعد به مطابقت نام کیخسرو شاهنامه با **هئوسروه** اوستا می کند، این است که آنها نام و عنوان مشابه یک فرد تاریخی-اساطیری واحد بوده است. جالب است که نامهای **هوخشتره** و **کیاخسار** در معنی دارای کشور و شهریار کشور با نام **ایشتوویگو** (دارا و ثروتمند) مشابه میگردد. شاید یکی از دلایل اینکه گزنفون در کوروشنامه بر عکس **کیاکسار** را فرزند **ایشتوویگو** شمرده همین موضوع بوده است. ریشه نام **ایشتوویگو** (ایشتی ویگو) یعنی **ایشتی** معادل **اژدیایی** (دارا و ثروتمند بودن) است. لابد از اینجاست که موسی خورنی مورخ ارمنی عهد ساسانیان نام **ایشتوویگو** را به صورت **اژدهاک** آورده است.

از آنجاییکه در قاموس قرآن کلمهٔ **ثروت** وجود ندارد، لذا می توان آن را از ریشهٔ اوستایی **ثرا/ ثراتَ** (خوشبخت کننده، پرورانننده) گرفت. از اینجا معلوم میشود عناوین اوستایی **هئوسرَونگهه** (هوسرو) و **ثراتئونه** در اساس از همین ریشه به معنی دارای ثروت خوب و خوشبخت کننده و پرورانننده بوده و به ترتیب نامهایی بر **کیخسرو/هوخشتره** و **فریدون (فریتون= دوست منش= هخامنشی)/کوروش** بوده اند.

ریشهٔ محتمل چند واژهٔ آسی

Masoud Mazeruni

۱۵ واژه به زبان آسی (اوستیایی) به لهجه های ایرُنی و دیگوری. لطفا واژه هایی که با ستاره * مشخص شده اند را ریشه یابی کنید. Mehdi FatemiJavad Mofrad &

مادر= ایرُنی мад :ماد. دیگوری мадæ :مادَ.

پدر= ایرُنی фыд :فید. دیگوری фидæ :فیدَ.

برادر= هر سه ایرُنی æнсувæр :انسوَر æфсымæр *.افسیمَر æрвадæ *.اورادَدَ Əvradə *

خواهر= هر دو ایرُنی хуæрæ :خوئَرَ хо .خُ.

بچه= ایرُنی саби :سابی.* دیگوری сабий :سابیی.*

خدا= هر دو ایرُنی хуыцау :خوئیتسائو хуцау *.خوتسائو.*

خورشید= ایرُنی хур :خور.| ماه Мæй =مَی.

آسمان= ایرُنی و دیگوری арв :آرو.*Arv.

ابر= هر دو ایرُنی æвргъ :اوراگ.*Əvrag. мигъ .میگ.

باران= ایرُنی уарын :اوآرین. *Uarin برف= ایرُنی мит :میت.*

ستاره= ایرُنی стъалы :ستالی.Stali

روز= ایرُنی бон =بُن.* شب= ایرُنی æхсæв :اخسَو.*Əxsəv

ریشهٔ کلمات ستاره دار به نظر من از این قرار است:

برادر= هر سه ایرُنی æнсувæр :انسوَر æфсымæр *.افسیمَر æрвадæ *.اورادَدَ Əvradə *
انسوور (اَن-سو-ور)= پرسود، افسیمر(افسی-مَر)= والامقام، اوراد (اِ-براد)=برادر

بچه= ایرُنی саби :سابی.* دیگوری сабий :سابیی.*

از ریشهٔ سوَ/سپَ (سود و خوشبختی) به معنی سود دهنده و خوشبخت کننده، به نظر میرسد صباء عربی معرب همین کلمه باشد. واژه های صباء و صباوت در قاموس قرآن ذکر نشده اند.

خدا= هر دو ایرُنی хуыцау :خوئیتسائو хуцау *.خوتسائو.*

از همان ریشه خوتوذا (خود آفریده) است.

آسمان= ایرُنی و دیگوری арв :آرو.*Arv.

از ریشه آره سانسکریت به معنی بیرونی و دور.

ابر= هر دو ایرُنی æвргъ :اوراگ *.Əvrag میگ.Мигъ .

اَوراگ علی القاعده صورتی اَبر-گ (اَبر) است.

باران= ایرُنی уарын :اوآرین. *Uarin برف= ایرُنی мит :میت.*

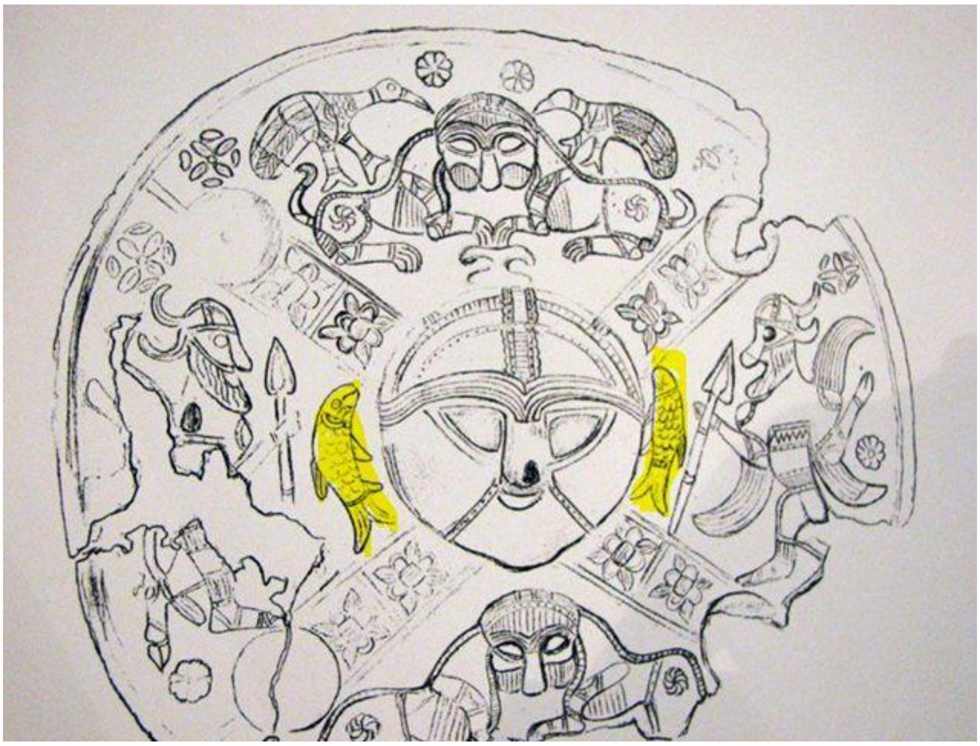
اوآرین (علی القاعده بارین) صورتی از باران است. میت به معنی برف را میشود مطابق با کلمه اوستایی میث به آسیب رساننده گرفت.

روز= ایرُنی бон =بُن*. شب= ایرُنی æxcæв :اخسَو.*Əxsəv

اَخسَو علی القاعده صورتی از اخشپ (خشپ اوستایی) به معنی شب و تاریک و پوشیده است. آخشام آذری (آغاز شب) از این ریشه می نماید. و بُن را میشود صورتی از وَن/بانو اوستایی به معنی درخشان و تابنده گرفت.

تصویر سر الههٔ کاشیتو

این تصویر یک سرسنحاق مفرغی سه هزار ساله لرستان است که دو ماهی در دو سوی خدابانو از او نگهبانی میکنند (یدالله رضوانی).



بنا به اساطیر کاسی و بابلی ایزد کاشَو (خدا-نیای قبیله ای کاسیان اسلاف) و همسرش کاشیتو ایزد و الههٔ گیاه شراب هوم بوده اند و درخت هوم سفید در وسط اقیانوس با دو ماه کَرَ (نوک تیز) نگهبانی میشود. لذا الهه تصویر وسط را می توان مربوط به الهه قبیله ای کاسی ها یعنی کاشیتو دانست. در زبان اکدی-آشوری کاشّو به معنی نیرومند و کاسیتو به معنی بهبود آمده است.

ریشهٔ ایرانی واژه معّرب فراست

به نظر میرسد کلمه فَراست (عقل و شعور ذاتی) که در عربی نیز به کسر "ف" مصطلح است در اساس فَر-اَستی (صاحب فر ایزدی بودن) است و از زبانهای قدیم ایرانی گرفته شده است. کلمهٔ فراست در قرآن بکار نرفته است. کلمه فَرّ (فَرنه، پرَنیه) در زبانهای اوستایی و سانسکریت به معنی نیروی راهنمایی و رهبری و قوت قلب است.
ولی اگر فَرَّسَ عربی به معنی چشم دوختن و بررسی کردن را ریشه فراست بدانیم، در این صورت می توان آن را برگرفته از وارسی فارسی انگاشت: چه مطابق لغت نامه دهخدا «و» گاه به «ف » بدل شود:

اوکندن = افکندن.
بیوکندن = بیفکندن.
چوسیدن = چفسیدن . (آنندراج).
دروش = درفش.
دیوار = دیفال. (از لغت محلی شوشتر ذیل دیوار).
کلاوه = کلافه. (آنندراج).
گوش = کفش. (آنندراج).
وام = فام.
ورج = فرج.
ورجمند = فرجمند.
ورخچ = فرخچ.
وش = فش.
ویار = فیار.
یاوه = یافه :
از او یافتی لاجرم فرج و فر
نه بدروج (؟) ویرا از آن حدّ و مر. فردوسی.

تا جهان را زیور آرد فر و برز پادشاه
ورجمند و فرجمند و فرخجسته باد شاه. ناصرخسرو (آنندراج).

با توجه به برداشت اول از معنی فراست، می توان واژهٔ کیاست را نیز با کلمات ایرانی کیا (فرمانروایی) و ستی (استی، بودن) در مجموع فرمانروایی و مدبری و دانایی سنجید، ولی این کلمه در عربی از ریشه کاس = هوشیار بودن گرفته شده است و به نظر میرسد از ریشه اکدی ẖassu (هوشیار) بوده باشد.

ریشهٔ کلمهٔ هراس

کلمهٔ سانسکریتی **هرتثه/هرتتهه** که اشاره به ایست قلبی دارد ریشه منطقی را برای کلمه فارسی **هراس** ارائه می نماید:

हृत्थhRtthaa.dj.standing or abiding in the heart

به نظر میرسد **هَرِثَ** اوستایی هم که به معنی **رنج دهنده** گرفته شده در واقع باید به همین معنی ایست قلبی دهنده و رنج دهنده ریشه اصلی واژهٔ هراس بوده باشد. یوستی نام فرنگرسین (افراسیاب) را از همین ریشه هراس (هَرِثَ) گرفته و آن را در مجموع به معنی "کسی که بسیار به هراس می اندازد" معنی کرده است (حرف اوستایی "اَنگ" و "ه" به هم تبدیل شده اند، نظیر تبدیل انگره مئینوَ به اهریمن). از آنجایی که این لقب **مادیای اسکیتی** (به معنی **دانا**) بوده است لذا احتمال دارد آن در اصل **فرغریسین** (بسیار دانا) بوده است که بدین وجه بر گردانده شده است چه حرف غ اوستایی به جای حرف اوستایی اَنگ نیز می باشد نظیر دَرِغه= درَنگ.

در شاهنامه و اوستا **فراسیاب/فرنگرسین** (پر آسیب و گزند) با لقب **مجرم و نابکار** معرفی شده است. موسی خورنی نیز نام **مادیای اسکیتی** را **نیوکار مادس** (مادیای نا-وَه-کار/دانای نابکار) آورده است. مطابق شاهنامه و تاریخ هرودوت این شخص در کنار **دریاچهٔ چیچست** (ارومیه)غافلگیرانه به دست **کیاخسار/کیخسرو** کشته شده است.

نظر دوستمان جناب مهدی فاطمی در این باب این است: "هراس و ترس هر دو از یک ریشه اند در اوستا به صورت "ثرَه" آمده است و در حقیقت تلفظی دگرگون شده از "ترس" است.این واژه فارسی نیست بلکه از زبان پهلوی اشکانی وارد پارسی شده است:
Ahrāsādan/ahrās
پهلو ی اشکانی:تر ساندن." بدین گفته دوستمان اضافه میکنم. شکل سانسکریتی واژهٔ ترس، trAsin است:
त्रासिन् .trAsin .adj. afraid.

ریشه و معنی واژهٔ پهلبد/باربد

کوروش تنبدرای:

صورت اصلی "باربد" در واقع "پهلبد" و "پهربد" بوده چرا که در منابع دیگر به زبان عربی به صورت های مختلف معرب و نیز سایدفرم های دیگر این دو تلفظ مانند "فهلبد" و "فهلبذ" و "فهلوذ" و "بلهبد" و "بلهبذ" و "بهلوذ" و "فهربذ" و "بهربذ" ونیز باربُذ آمده و در منابع فارسی مثل شاهنامه اکثرا به صورت "باربد" آمده. (تا این جا نقل به مضمون در مقاله ی دکتر تفضلی در دانشنامه ی اسلامیکا زیر مدخل باربد آمده است).

از آنجا که در خط پهلوی حروف ب و پ علایم جداگانه دارند و علامت پ نشاندهنده ی واج ب هم می تواند باشد (اما علامت ب نشان دهنده ی واج پ نمی تواند باشد) و در تعریب هم واج ب به ف بدل نمی شود بنابراین همین دلایل کفایت می کند که (از اینجا باز در پیش رو مطالب نقل به مضمون در مقاله ی مزبور دکتر تفضلی آمده) همانند پرفسور نلدکه تشخیص دهیم که صورتهایی مانند بهلبد و فهلبد معرّب کلمه ی پهلبد و پهربد پهلوی است. ظاهرا پیدا شدن یک مهر گلی ساسانی که عنوان پ ه ل (پ) ت روی آن نگاشته شده باز هم تایید دیگری بر سخن نلدکه است. بنابراین صورت باربد صورت تحول یافته ی پهربد/ پهلبد پهلوی است. که در آن پ آغازی تحت تاثیر ب در هجای بعدی خود به ب بدل شده است. دکتر تفضلی در ادامه می نویسد: همچنین تبدیل hl یا hr پهلوی به «ار» نظایری دارد مانند: شهر و شار، مهرسپند و مارسپند. (پایان نقل به مضمون)

جواد مفرد کهلان:

اگر جزء پهلِ واژهٔ پهلبد را بر گرفته از pathitr سانسکریت به معنی خواننده بدانیم که علی القاعده می توانست به pahihr و pahihl و در تلخیص به pahl و pahr تبدیل گردد، در این صورت پهلبد/فهربد/باربد به معنی خوانندهٔ سرور خواهد بود: در نمونه تبدیل کاسیک رود به کاسک رود حروف "ای" و "اَ" به هم تبدیل شده اند. یعنی pahihl و pahihr می توانستند به pahahl و pahahr تبدیل گردند و در عمل باید از دو ah متوالی در وسط کلمه یکی تلفظ میشد و این منتج به بر آمدن پهل و پهر از پهیهل و پهیهر شده است. در این باب آلترناتیو سانسکریتی منطقی تری به صورت مرکب pha-ra به معنی جشن و جشنواره باشکوه موجود است که معنی باربد/پهربد/پهلبد را سرور جشنواره باشکوه نشان میدهد و ایراد تبدیلات طولانی فوق را ندارد.

خبر آمدن خوانندگان سمت هند به ایران در عهد بهرام گور نیز ممّد این معنی است.

در این رابطه هردوی نامهای **نکیسا** (از مصدر اوستایی نی-جث= زدن/نواختن) و **رامتین** (از مصدر اوستایی رَم-تون= توانای زدن/نواختن) را می توان به معنی **توانای نوازندگی موسیقی** معنی نمود.

معنی بُشرویه

نام بُشرویه را مرکب از بوش (گیاه دیمی یا درخت بوش) و رویه (از ریشه رُستن) گرفته اند ولی جزء اول و دوم این نام را می توان به معانی دیگر نیز گرفت. مثلاً بوش- رَویه یعنی محل مردمی که تزئینات و آرایش می کنند یا محل با شکوه تزئین شده (=بوش-رَیَ -اویه اوستایی). به نظر میرسد نامهای بوشهر و بوشکان نیز از همین ریشه اوستایی بوده باشند.

معنی نام دژ رشکان

دژ ۲۳۰۰ ساله رشکان در نزدیکی محله صفائیه شهر ری و تپه چشمه علی قرار دارد. دژ رشکان یکی از قلعه‌های محافظ هسته اولیه ری به شمار می‌رفت. این دژ با ساختاری متشکل از لاشه سنگ و ساروج، متعلق به دوره اشکانیان است. فخرالدوله پسر رکن الدوله دیلمی، این بنا را که در جریان فتح ری به دست مسلمان ها ویران شده بود، مرمت کرد به همین دلیل درگذشته اینجا فخر آباد نامیده می‌شد.

رشکان می تواند به معنی محل واقع بر روی تپه باشد: مطابق لغت نامه دهخدا: رش. [رَ] (اِ) پشته. تپه. (فرهنگ فارسی معین). مقابل کنده. فراز. تپه. تل. بلندی. بلندی در زمین. پشته، مقابل گودی و نشیب. (یادداشت مؤلف). || زمین پشته پشته. (ناظم الاطباء) (فرهنگ فارسی معین) (انجمن آرا) (آنندراج) (لغت محلی شوشتر) (از فرهنگ جهانگیری)

(از شعوری ج ۲ ورق ۸) (از فرهنگ رشیدی). زمین پر فرازو نشیب. (فرهنگ خطی) (فرهنگ سروری). زمین نشیب و فراز باشد نه سخت و هموار. (فرهنگ اوبهی): هرچه بخواهد بده که گنده زبان است   دیو رمیده نه کنده داند و نه رش .منجیک.

ولی اگر ترکیب اصلی آن را اَ-رَش-کان در نظر بگیریم در این صورت نام رشکان به معنی محل آسیب ناپذیر خواهد بود که این معنی مناسب و منطقی برای این دژ مناسب و معروف می توانست باشد.

روئین دژ نام و عنوان دژهای مستحکم قدیمی پراکنده و مختلفی بوده است

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب **روئین دژ** (دژ مستحکم یا دژ با شکوه) را قلعه ای بر کوه سبلان یاد می کند. در آن سمت روستایی به نام روئین دره واقع است. از سوی دیگر برخی روئین دژ (در معنی دژ سر سبز) را با سبزوار یا روستای روئین آن مطابق می دانند. تاریخ بخارا روئین دژ توران را همان شهر بیکند می داند.
در هفت اقلیم آمده که بدین نام (روئین) قلعهٔ محکمی بوده در سه فرسخی مراغه در فضای ارضی و آب چشمه و آبادی داشته است. مؤلف گوید: در **چمن** دو فرسخی مراغه قلعهٔ کهنه ای دیده شد که آثار آبادی آن قدری ظاهر است و سرسنگ آن قلعه، خطی بمانند خطوط قدیم پارسیان که بر میخ تشبیه می نمایند بوده و معلوم می شود که پیش از هزارسال بنای آن شده است. (از انجمن آرا) (از آنندراج):
میخ زرین و مرکز زمی است
نام رویین دزش ز محکمی است. نظامی

در ادا کردن زر جائز
وامدار من است رویین دز. نظامی

در حدود چهار-پنج فرسخی مراغه ویرانه های گوجه قلعه (قلعه روئین رنگ) واقع است که نام و نشانش یادآور روئین دژ هفت اقلیم است.احتمال دارد نام روئین دژ به صورت اسم عام به معنی قلعه استوار و ساخته از فلز روی به دژهای معروف اطراف مراغه اطلاق میشده است. بر این اساس روئین دژ اصلی و معروف شهرستان مراغه همان ویرانه های نزدیک گوجه قلعه نزدیک جداقیه (ج[نب]دقیهٔ خبر زکریای قزوینی) در جنوب شهرستان مراغه بوده است که چشمه بسیار معروفی دارد. گوجه به ترکی یعنی آبی اشاره به رنگ آبی-کبود محل این شهر باستانی است که با رنگ روئین (خاکستری متمایل به آبی) همخوانی دارد. مینورسکی محل روئین دژ را که محل نگهداری گنجها و زنان بوده با **یای شهری** (یار شهری، شهر زنان) واقع در سه فرسخی مراغه مطابق دانسته است. نام باستانی آن یا قلعه مجاور آن را فراتا گرفته اند.
اما ظاهرا نام روستای چمن مذکور در هفت اقلیم یاد آور نام روستای چبنلو (دارای چمن) واقع در ۳۷ کیلومتری خاور مراغه واقع است ولی این امر با فاصله دو فرسخی یاد شده آن از مراغه جور در نمی آید. این فاصله حدوداً با فاصله روستای **چاوان علیا** و **جوان قلعه** کنارآن (چاوان قلعه) واقع در شمال شهر مراغه همخوانی دارد که کتیبه اورارتویی مذکور در آنجا کشف شده است. در اطراف مراغه سه روستا به نام چاوان باغ، چاوان علیا و چاوان سفلی وجود دارند که به نظر می رسد در اصل به معنی **محل چمنزاری** بوده باشند. چنین می نماید همین نام چاوان بوده باشد که در هفت اقلیم به صورت **چمن** ثبت شده است.
در شهرستان مراغه علاوه بر این سه چاوان دو چاوان دیگر به نامهای **گل چاوان** (چاوان دارای گل) و **آلماچوان** (چاوان دارای سیب یا چمنزار رسا= هئوروَ چاوان) وجود دارند.

دو ستون سمبل پا-توق (نوسکو) ایزد آتش عیلامی

تاریخ ، فرهنگ ، آئین و هنر اقوام کهن آسیا Maziar Rivand

ستونهای دوگور دوپا

بر روی تپه ای مشرف به دو روستای شوش سفلی و ده کند در شهرستان گچساران (استان کهگیلویه و بویر احمد) دو ستون سنگی به اندازه های ۱۹۰سانتیمتر و ۲۰۰ سانتیمتر که در فاصله ۵۰ سانتی از هم هستند قراردارند.
این ستون‌ها که یکی از آنها بشدت آسیب دیده است از سنگ آهک و شیری رنگ و یکپارچه‌ای تراشیده شده‌اند و از جاده شیراز به گچساران قابل رویت هستند.
این ستونهای سنگی را مربوط به دوران اشکانی میدانند. که در ابعاد کوچکتر قابل مقایسه با ستونهای نذورات یا ستونهای یادبود در شهر تاریخی بیشاپور و ستونهای سنگی معبد خورهه محلات میباشند.
کاربری این ستونها دقیقا مشخص نشده ولی به احتمال فراوان میل استودان هستند و درگذشته آتشدان بوده و در شب کاروانان و مسافران سرگردان را در مسیر راهنمایی می‌کردند.



Javad Mofrad

احتمال دارد مربوط به دین و آیین عیلامی باشد. چون در کتاب مذهب قوم عیلام تألیف محمد رحیم صراف، دو میله نشانهٔ "پا-توق" (نوسکو) ایزد آتش آمده است. این منطقه در حیطه تسلط فرهنگ عیلامی و جزئی از عیلام باستانی بوده است.

تِتالک نام دیگر تاجیکان

در خبر سبئوس مورخ ارمنی پایان عهد ساسانی کشته شدن یزدگرد را در سرزمین مردمی به نام تِتالک یاد کرده است. مراد از این نام همان تاجیکان به نظر میرسد: تِتالک را به جرأت می توان نام دیگر تاجیکان (تات جیکان= مقدس دارندگان گیاه هوم) دانست. دربیکان/دربها/تاجیکان همان سکاهای پارسی برگ هئومه/دروپیک بوده اند. tattva-al در سانسکریت به معنی منسوبین به عصاره مقدس (شیره هوم) است. ک (آک) در تتالک پسوند حالت فاعلی به نظر می رسد.

شهرهای مهم ناحیه کرمانشاه در شهر لشکرکشی اسکندر در روایت دیودور و آریان

این منابع میگویند که اسکندر از **شوش** بدین ناحیه **کامبادن** (کرماشیَن= محل غارهای سنگی) آمد و از طریق شهر **کارِس** (کرند= محل خنجر سازی)، **ستیا** (محل سخت و نیرومند = شهر اسلام آباد/هارون آباد= آبادی رسا و سترگ)، **کامبانا** (تلخیص کرماپادانا= محل نگهبانی شونده با غارهای سنگی)، **سِلون** (به سانسکریت پشته، سینه= صحنه)، **نیسا** (نهاوند= محل استراحت کاروانها) به **اکباتانا** (**همدان**= محل خزانه) رسید. نامهای **بیت همبان**، **کامپادا**، **کامپادن** را میشود به معنی **محل خمب** (غار و تاق) معنی نمود که این معنی **کرماشیَن**، **کرمانشان** (محل غار) نیز می باشد.

ترجمه دو بیت پهلوی مرصاد العباد

Helen Petrosian

در کتاب مرصاد العباد / نجم الدین رازی / فصل چهارم / داستان آفرینش آدم ؛ سروده ای آمده :
کرته و اکیری ای روسام اوسر / انند مویم که کیر و لام اوسر
ارتم اج ور برانی ور ببسرم/ میان اهنامه داران خام اوسر
این سروده به چه زبانی است؟

Mostafa Ekhtesasi

شاید کمکتان کند. اطلاعی بیش از این ندارم. کرته و اگیری...این دو بیتی از قدیمترین نمونه‌های بازمانده از زبان فهلوی شمال غرب ایران (قلمرو ماد قدیم) است که در جنگهای متعدد به صورتهای گونه‌گون ضبط شده، و مورد توجه و بررسی محققان قرار گرفته، و زبان آن را با تعبیرات مختلف: آذری، رازی، شهری، لری و غیره شناسانده‌اند. اهمیّت وجود این دو بیتی در این کتاب و منابع مختلف دیگر، از دلایل و قرائن وحدت لهجه‌های ایرانی مختلف شمال غرب ایران است که تا قرن یازدهم در ایران رواج داشته و اینک نیز هنوز بقایای آن در گوشه و کنار دیده می‌شود. «رک: زبان کهن آذربایجان، از محمد امین ریاحی، ناموارهء افشار، جلد چهارم (ص ۲٤۹۱-۰۱۹۱).

معنی برخی تعبیرات دو بیتی نامفهوم، و مستلزم دسترسی به نسخ بیشتر و مقایسه با نمونه‌های دیگر فهلوی است. آنچه می‌توان حدس زد این است:«اگر تو سایه از سر من واگیری، آنقدر مویه می‌کنم که...از سرم. اگر تو مرا از بر خود برانی، خاک بر سرم می‌شود».

Javad Mofrad

با توجه به آکار کُردی (اخلاق و کردار) و والام (والم=کوی و برزن) و اهنام (بدنام) یک اصلاحیه ای که به نظرم رسید از این قرار است:

«اگر تو کردار و اخلاق ات را از سر من واگیری، آنقدر مویه می‌کنم که محله بر سرم میشود. اگر تو مرا از بر خود برانی، در میان بدنامان خاک بر سر میشوم».

ریشهٔ پلاس و پالان و پالتار

Helen Petrosian

درود
آیا واژگانِ (پال paal - پالتو paalto- پلاس palas- پالان paalaan) همگی از یک ریشه هستند ؟
پال (ترکی)= پوست

Javad Mofrad

مطمئن هستید پال در ترکی به معنی پوست است؟ در آذری و عثمانی به پوست "دَری/دِری" می گویند. شاید پالان فارسی (بالیده شده با کاه در زیر پارچه) و پلاس فارسی -ترکی و پالتو فرانسوی باشد.

Mostafa Ekhtesasi

خانم پطروسیان، از روی شباهت واژه ها، نباید آنها را دسته بندی کرد....

Javad Mofrad

پارچه و پار (چرم دباغی شده) در فرهنگنامه های فارسی و وا ژهٔ ختنی پَلَنا (پارچه یا پوست درفش) اشاره بدان دارند که پلاس/پلاز در اصل مرکب از پل (پارچه، پوست) و آز (پسوند اوستایی به معنی بستن و گره زدن) است. یعنی

پارچه ای که از طریق بستن و گره زدن ساخته شده است. بر این اساس پالتار ترکی به معنی لباس را هم میشود در زبانهای هندواروپایی به معنی پارچه هنگام آمد و رفت گرفت. پار/پال =پارچه و پوست، تار = آمد و رفت.
معهذا ترکیب ایرانی پرده ور/پلته ور (پوشش تن) برای پالتار مناسب تر به نظر می آید.

توضیح علمی آفرینش جهان بر مبنای یک روایت ودایی

مطابق یک روایت ودایی "تخم زرین جهان (نماد آتش) هزار سال بر آب شناور بود، پس از هزار سال تخم زرین جهان منفجر و سرور جهان از آن پدیدار گشت."

این گفته پر مغز را می توان با علم فیزیک و فلسفه امروز چنین اصلاح کرد: در آغاز جسم سیاه و واحد جهانی (فضای مطلق) که از هر کران بی نهایت بود، در اثر نیروی کششی عظیم ذاتی خود منفجر شد و ذرات بنیادی فوتون از آن پدید آمدند.

به نظر من اینشتین فرمولهای پدید آمدن ذرات نور از فضای مطلق نخستین را کشف کرده است و چیزی را کشف کرده است که در واقع در پیدایش جهان، در جهان ذرت بنیادی microcosma اتفاق افتاده است و این چیزی است که به قول اینشتین در جهان به مقیاس ما cosmos غیر ممکن است.

آن جایی که می گوید اگر جسمی در جهان به مقیاس ما cosmos تحت تأثیر نیروی بی نهایت عظیم قرار گیرد، آن جسم ابعاد آن جسم کوچک شده، در نهایت به ذره نور تبدیل میگردد. ولی اینجا رابطه جرمی می گوید که جرم آن جسم به سرعت نور رسیده، بی نهایت می گردد. این گفته را در باب پیدایی فوتون از انفجار فضای نخستین می توان چنین توضیح داد: وقتی فضای مطلق نخستین تحت تأثیر نیروی عظیم ذاتی و درونی خود منفجرشد تکه های فضای مطلق منقبض گردیده و تبدیل به ذرات نور شدند و جرم آن قطعات فضای تاریک مطلق اولیه در این حالت از صفر نسبی به اندازه جرم فوتون گردید.

معانی محتمل برخی نامجایهای منطقه عجشیر

[Jalil Babak]

استاد گرانقدر روستا های حومه شهرستان عجب شیر دارای نام های نا شناخته قدیمی است مث ...ورنجه... نانسا.... نیربین.....پسیان....آلنجا....بوکت....باراز...هرگلان....چاربروت.....تجره.....و...میشه خواهش کنم نظر خودتان را بیان بفرمایید.

[Javad Mofrad]

ورنجه (ورن-جا= جایگاه پوشیده، یا محل ور=دژ)، نانسا (نیغن-جا=محل آسودن یا محل غذاخوری)، نیربین (نِر-بئون= محل نیرومند باشنده)، پسیان (محل پشتی)، آلنجا (آلین-جا= به کُردی یعنی محل واقع در پیچ یا محل پیچک)، بوکت (بی-کت= دو محله یا روستای ثروتمند= بوگ-کت)، باراز (بار- آذو= محل شادی و خوشی)، هرگلان (هرگ-لان، محل دژ نگهبانی یا محل ثروت)، چاربروت (محل بردن چاپایان[برای خرید و فروش]) و تجره (محل کاخ).

اگر **آلنجه/الینجک** را به معنی کُردی آن «محل واقع در پیچ [رودخانه]» بگیریم آن برابر نام روستای زادگاهی زرتشت یعنی دارجه زبره (محل واقع در پیچ رود دارجه) خواهد بود. این معنی در مورد نام روستای مغانجیق شهرستان مراغه نیز صادق است. ولی روستاهای **زوئیش** (زاوشت) و **آلاک** (آلنجک؟) که محل نیاکان زرتشت به شمار رفته اند به الینجه نزدیکتر هستند. معلوم نیست که کتابهای پهلوی در اینجا از کدام زرتشت (دانای سرودهای دینی کهن) سخن میگویند. زرتشت سپیتمان پسر فرمانروای آذربایجان سپیتمه (داماد و ولیعهد آستیاگ) بوده است لذا بعید است که در روستایی کوچک متولد شده باشد.

معنی نام روستاهای آسفیچ نام ایران

جناب استاد، **آسفیج** به چه معناست؟ در بیرجند دو روستا به این نام داریم. شاید **آسپیچ** باشد. اما تلفظ و نگارش آن آسفیچ است. با سپاس. محمود فاضلی بیرجندی.

الان تصور می کنم آسفیچ در اساس باید ترکیب آس (سنگ آسیاب) و پیچ (پیچیدن وچرخیدن) بوده باشد. یعنی در اساس به معنی دارای آن مقدار آب جاری فراوان است که بتواند سنگ آسیاب را به چرخاند یا به عبارت دیگر محل چرخیدن سنگ آسیاب یعنی محل دارای آسیاب فعّال و چرخنده.

آسپیچ در مازندرانی و کُردی به حشرهٔ آسیب رسان موذی و چرخندهٔ معروف یعنی شپش گفته میشود.

مطابقت ماروش با ماهیدشت

Mehdi Fatemi

گزارش پارسی سنگنوشته بیستون داریوش (پارسی باستان):

بند۱۳-گوید داریوش شاه یک مرد مادی به نام "فرورتیش" او در ماد شورش کرد.به مردم چنین گفت"من خشثریتَ ام از خاندان "اووَخشترَ"."پس سپاه مادی در کاخ بر من یاغی شدند و به سوی آن "فرورتیش" رفتند .او در ماد شاه شد. گوید داریوش شاه سپاه پارسی و مادی که با من بود (نیرویی) کم بود.

پس من نیرو فرستادم مردی پارسی به نام "ویدَرنَ" بنده من او را سالار ایشان کردم.به ایشان گفتم: "پیش روید آن سپاه مادی را که خود را از آن من نمیخوانَد بزنید".

پس "ویدَرنَ" با سپاه راهی شد هنگامی که به ماد رسید شهری به نام "ماروش" آنجا با مادیها نبرد کرد.آنکه سالار مادیها بود در آن هنگام آنجا نبود.

اهورامزدا مرا یاری کرد.به خواست اهورامزدا سپاه من آن سپاه شورشی را بسختی زد.۲۷ روز از ماه "انامَکَ" گذشته بود که ایشان نبرد کرده.(بند۲۷)

Javad Mofrad

ماروش یادآور مایدشت (ماهیدشت) است: مایدشت قلعه و شهری است از نواحی شهر کرمانشاه. ولایتی است قریب پنجاه پاره دیه بود و در صحرایی واقع است که متصل میدان بزرگ است و علفزارهای در غایت خوب است و هوایی معتدل دارد و آبش از کوههایی که در آن حدود است برمی خیزد. (نزهةالقلوب، جزء ۳ ص ۱۰۸). (یادداشت به خط مرحوم دهخدا. لغت نامه دهخدا).

Mehdi Fatemi

شاید هم ملایر باشد درین مورد نظر باستان شناسان هم بسیار مهم است.

Javad Mofrad

در کتیبه شیلخاک اینشوشیناک در حدود ملایر (احتمالا به معنی دارای مل=انگور) از محلی به نام موگیا نام برده شده است.

Mehdi Fatemi

واژه مل به معنی انگور واژه نوین است در زبانهای باستانی به صورت مَذ/مَدَ بوده است.

Javad Mofrad

احتمالا در پهلوی مل به معنی انگور رایج بوده است. نام شهر ملکان آذربایجان غربی را حمدالله مستوفی انگوران آورده است. در آذری انگورهای آویزان شده به رشته نخ را که توشه زمستان میکنند، ملاخ گوییم فکر میکنم تلخیص مل-آویخته شده باشد.

مطابقت نام رکسولانها با یانتسایی های منابع چینی

نامهای **روکسولان** و **آلانورسی** منابع یونانی و رومی این مردم را به درستی در زبانهای ایرانی به معنی آلانهای درخشان و سفید آورده اند. از اینجا می توان چنین نتیجه گرفت هیئت چینی نام ایشان یعنی **یانتسایی** در واقع رئونت سایی یا رئونت آسایی (سایی/آسایی های با شکوه و درخشان) بوده است. چون چینیها در تلفظ حرف "ر" دیگر زبانها مشکل داشته اند، چنانکه نام ترکان را توکیوها تلفظ می نموده اند. در نزد اوستی ها (آسها) نام آس (آسو= مرکب تیز رو) معادل و جانشین آلان (یلن= گوزن شمالی بزرگ تیز رو) گرفته شده است.

مطابقت زوزهی با رواندوز

گزارش پارسی سنگنوشته داریوش در بیستون(پارسی باستان):(DB۲).
بند۲۷- پس آن سپاه من سرزمینی در ماد به نام "کَپَدَ" آنجا برای من ماندند(=انتظار کشیدند) تا من به ماد رسیدم.
گوید داریوش شاه بنده ارمنی من به نام "دادرشیش" او را من به ارمنستان فرستادم. به او چنین گفتم"پیش برو سپاه شورشی را که خود را از آن من نمیخواند آن را بزن".
پس "دادرشیش" رفت هنگامی که به ارمنستان رسید پس شورشیان برای جنگ کردن بر ضد"دادرشیش" گرد آمدند راهی شدند. روستایی به نام "زوزَهیَ" در ارمنستان آنجا جنگ کردند.
اهورامزدا مرا یاری کرد به خواست اهورامزدا سپاه من آن سپاه شورشی را به سختی زد. از ماه "ثورَواهَرَ" ۸ روز گذشته بود هنگامی که نبرد کردند. (بند۳۷). (مهدی فاطمی)

نام **زوزهی** یا **زوزاخیا** در زبانهای ایرانی می توانست ترکیبی از **زوز** و **هی** (خیا/خوَ= خوب) گرفته شود و آن می توانست به صورت **رئونت** (رَئون) یعنی **با شکوه** به اول این نام منتقل گردد. یعنی این نام می توانست به صورت **رَئون زوز** در آید که مطابق نام شهر **رواندوز** واقع در جنوب اراضی ارمنستان/اورارتو کهن است.

معنی محتمل اِلی پی (نواحی واقع در شرق استان کرمانشاهان)

نام **اِلی پی** میشود ترکیبی از **اِلی** و پسوند جمع عیلامی **په** محسوب داشت؛ یعنی سرزمین منسوب به **اِلی** ها و کلمه **اَل** در سانسکریت (=آرَ اوستایی و پیشوند هَل کُردی) به معنی **نیرومند** است. بنابراین میشود در مجموع آن را سرزمین منسوب به **قوم نیرومند** گرفت. این نظر یک پشتوانه تاریخی دارد و آن اینکه در یک کتیبه آشوری معروف به لوح سنگی اول نمرود از شهر **زاکروتی** (ساگارتی که نامشان با نام کوهستان زاگروس میشود) و **مادهای نیرومند** در کنار هم یاد شده است. نظر به مطابقت شهر **زاکروتی** (سنگ کنان، غارنشینان) با کُردان **گوران** (گور- ران= غارنشین) و شهر **کرمانشاه** (کرماشین= محل غارها) یا همان **بیت همبان/خمبان** (شهر تاق و غار) نام **مادهای نیرومند** با مردم **اِلی پی** قابل تطبیق میگردد. نام **الیپی** (توانایان، زیبا و زینت یافتگان) سوای نام **مادهای نیرومند** (نجبای مقتدر) به وضوح یادآور نام قبیله مادی **آریزانتیان** (قوم نجبا) در خبر هرودوت نیز می باشد.

به احتمال زیاد مردم باستانی **لولوبی-لولوپی** (به سانسکریتی یعنی بسیار خرابکار، به کُردی یعنی منسوب به گرازان) همین **ساگارتیان** (منسوب غارنشینان= به احتمال زیاد منظور منسوب به گُرازان) بوده اند. نقش آنوبانینی سلطان لولوبی در سرپل ذهاب نیز گواه این نظر است. این می تواند گواه آن باشد که **گراز توتم مردم لولوبی/ساگارتی** بوده است.

بر این پایه نام کوهستان زاگروس هم در اساس زاگ-وراز یعنی زادهٔ گراز بوده است که ترجمهٔ نام لولوبی در هیئت کُردی لُولی-بی (بچه گراز باشنده) است.

معنی نام روستای صومعه نام ایران

Faridoon Khosravi

درخت سوم زده!



فکر روستاهای سوما نام ایران که به صومعه تفسیر شده است، از همین کلمه گرفته شده است. این معضلی بود که در پیدایی ریشه آن گیر کرده بودم. سوم/سو-مه لُری را می توان مه و شبنم نورانی و سفید (یخ زده) معنی کرد.

ریشهٔ نام گور خر

به نظر میرسد گور خر به معنی سانسکریتی آن guru khar یعنی خر سترگ و جان سخت و شدید بوده باشد.

مطابقت قبیلهٔ مُغان با گورانها، ساگارتیان، میتانیان و لولوبیان

۱- ریشه قبیلهٔ مادی **مُغ** را غالباً **مَگ/مَغ** آورده اند و واژهٔ **مَغ** را در اوستا به معنی **مغاک** و **غار** و **سوراخ** گرفته اند.

۲- نام **گورانها** که از سمت ارس تا سمت ایلام پخش هستند در کُردی به صورت **گور- ان** به معنی **منسوبین به غار** می باشند.

۳- نام مردم باستانی **ساگارتی** را که از سمت دریاچه هامون تا آشور پخش بوده اند به معنی **غارنشین** گرفته اند.

٤- نام مردم آریایی **میتانی** میان مردم قفقازی هوریان را میشود به صورت **"مَئِث- نی"** می توان به معنی دارندگان مساکن زیر زمینی معنی کرد. حتی نام **مانئا** در هیئت **"مان-نی"** به همین معنی است. در تاریخ ماد تألیف دیاکونوف منطقه **مانئایی** ارومیه، **میتانی-هوری نشین** معرفی شده است.

٥- نام مردم **لولوبی** را میشود زندگی کننده در میان **لول/لوله ها** (سوراخها و غارها) گرفت.

در واقع محل اماکن این مردم که در عهد باستان تحت نام **لولوبی** (از مرزهای اورارتو تا سمت اراضی بابل و عیلام) و **ساگارتی** (زیکرتو در سمت میانه و زاکروتی در سمت کرمانشاه و اربیل) و **میتانی** (در سمت نواحی کُردنشین) و **مُغ** (از درون فارس تا قفقاز) نشان دهنده وسعت و گستردگی جغرافیایی قوم واحد بسیار بزرگی بوده است. یعنی مردم لولوبی بر خلاف تصور غالب ایرانشناسان همانند **کوتیان** (دارندگان توتم سگ) از بومیان غیر آریایی نبوده اند.

معتقدم از پنج قبیلهٔ اتحادیه قبایل مادی باقی مانده در خبر هرودوت یعنی **ستروخاتیان** (نیرومند سخن گویندگان)، **پارتاکانیان** (مردم کنار رودخانه)، **آریزانتیان** (قبیله نجبا= مادها)، **بودین ها** (مردم وابسته به بوته مقدس) و **بوسین ها** (مردم وابسته به توتم بزکوهی) به ترتیب **سورانها** (سور-ری-انها/زازاکها، محکم سخن گویندگان، از اعقاب گومریان)، مردم ناحیه **اصفهان**، **مردم الیپی** (=نجبا، در بین همدان کرمانشاه)، **لُرها** (منسوبین به درخت نشاط آور) و **کُرمانجها/شکاکها** (خانوار منسوب به توتم بزکوهی، سکاها) بوده اند.

معنی نام قاسم آبادها و کاظم آبادهای ایران

به اشاره یکی از دوستان در لغت نامه دهخدا قریب به ۱۰۰ روستای ایران به نام قاسم آباد ثبت شده است که کثرت آنها نشانگر آن است که یک لفظ ایرانی در پشت سر نام قاسم این روستاها خوابیده است و به نظر می رسد آن همانا لفظ پهلوی گسو-ایم (منسوب به کوچکی و خُردی) بوده باشد، یعنی قاسم آبادهای ایران در اساس به معنی روستای کوچک بوده اند.

نام کاظم آبادهای ایران را هم میشود به معنی کا (چشمه)- زم (زمین)- آباد گرفت، یعنی آبادی زمین چشمه.

تربیز صورت درست نام شهر تبریز است

بر اساس اسناد باستانشناسی و تاریخی موجود **تربیز** که تلفظ محلی نام تبریز است درست تر است. چون این صورت نام این شهر که از تلخیص صورتهای قدیمی این شهر عاید شده بوده است، در عهد ساسانیان معنی خاصی نمی داده با تبدیل آن به **توریز** و **تبریز** آن را دارای مفهوم ظاهری نموده و بعداً داستان زبیده خاتون را برای آن گواه ساخته اند:

بنا به تاریخ ماد تألیف دیاکونوف در محل شهر تبریز دو دژ مهم وجود داشته که یکی را **تارویی** و دیگری را **تارماکیس** می نامیده اند. **تَرَ** در اوستایی به معنی دفاع و **تارَ** در سانسکریت به معنی نگهبانی و پشتیبانی است. از اینجا می توان نتیجه گرفت **تارویی** به معنی دژ کوچک و **تارماکیس** (تار-مگ-ایس) به معنی دژ بسیار نیرومند بوده است. از قرار معلوم این دومی علی القاعده تبدیل **تاروائیس** و **تربیز** شده است. چون مردم محلی (مردم تبریز و شهرهای اطراف تبریز) تبریز نمی گویند بلکه **تربیز** می گویند.

نکاتی در مورد سکاییان باستانی ماوراء النهر

در بیست مقاله تقی زاده صفحه ۹۵ آمده است که "نام ماه مهر در خوارزمی **اِمُری** بوده است" و کتسیاس عنوان فرمانروایان دربیکان و سکائیان آسیانه میانه را در رابطه با مرگ کوروش را **آمُرایوس** و **آمورگس** آورده است که این هر دو را میشود در رابطه با نام ایزد **اِمُری** (بیمرگ) **پرستنده ایزد بی مرگ** معنی نمود که این بدان معنی است که سکائیان آسیای میانه **ایزد مهر** را تحت نام **ایزد بیمرگ** پرستش می نموده و وی را **ایزد خورشید بیمرگ** و **شکست ناپذیر** می دانسته اند. بنا به قول هرودوت **ماساگتهای** ماوراءالنهر تنها همین **ایزد خورشید** را ستایش کرده و برای وی اسب قربانی می نموده اند.

حداقل چهار قبیله بزرگ سکایی در تاریخ عهد باستان ماوراء النهر قابل شناسایی هستند که از شرق به غرب عبارت بوده اند از **سکا** (سکارئوکه= پرستندگان بزکوهی باشکوه و درخشان) که با نام قبیله **باز-رنگی** ساسانیان (در هیئت بهاس-رنکو سانسکریت) مترادف است، **سکائیان برگ هئومه** یا **دربیک** (دروپیک/دری)، **ماساگتها** (الان= پرستندگان گوزن بزرگ شمالی به عنوان مرکب ایزد خورشید) و سرانجام **داهه ها (مرده سوزها) یا سکائیان تیزخود** در بین دریاچه آرال و خزر سکنی داشته اند که **پارتها** از میان ایشان برخاسته بودند. با توجه به نکته اخیر می توان نام **پارتها** را با کلمهٔ **پرتهو** سانسکریت به معنی فراخ و غول آسا و دراز سنجید و آن را اشاره به کلاه **سکایی بلند** نیاکان پارتها در عهد باستان شمرد.

واژه های سانسکریتی **دارمیگ** (عادل و دادگر) و **دَربها** (گیاه مقدس) نشان دهنده ارتباط نام **دربیکهای** خبر کتسیاس هم با **دادیکان** خبر هرودوت (یعنی عادلها، تاجیکان) و هم **سکائیان برگ هئومه** است. لذا نام **آمِرگوس** سکایی سوای معنی ظاهریش یعنی **پرستنده بیمرگی** می توانست تلخیص نام سکائیان **هومه ورکَ** (برگ هئومه) نیز بوده باشد. ولی بسیار بعید است **آمُرایوس** دربیکی در خبر کتسیاس به معنی **پرستنده ایزد بیمرگ** (خورشید) ربطی با خود نام **سکاییان برگ هئومه** داشته باشد.

مطابقت لُهراسپ با کوروش

مطابق شاهنامه پادشاه بزرگی که بعد از **کیخسرو** (کیاخسار) فرمانروای ایران میگردد **لهراسپ** است. در سانسکریت واژه لَهری به معنی موج بلند و وسیع و واژه **سپَ** در اوستا به معنی در هم شکننده آمده است. بنابراین می توان این نام شاهنامه ای را به معنی **مَرد موج بلند و وسیع و سیلابی** گرفت و آن به وضوح مطابق معنی نام **کوروش** در معنی مرد سیلاب مانند میگردد. می دانیم آستیاگ در رؤیایش کوروش نازاده را به صورت **سیلابی** می بیند که قاره آسیا را در خود غرق میکند. واقعه مرگ **لهراسپ** در سمت بلخ و ارتباطش با **اسارت یهود** هم یادآور **کوروش** است:

شهنشاه لهراسپ در شهر بلخ ------ بکشتند و شد روز ما تار و تلخ

بنابراین نام **اَئوروت اَسپ** را که هیئت اصلی نام **لهراسپ** بشمار می آید می توان در اصل در هیئت **اَئوروتَ -سپَ** به معنی **موج سیلابی تند** بنابراین نام اَئوروت اَسپ را که هیئت اصلی نام لهراسپ بشمار می آید می توان در اصل در هیئت **اَئوروتَ -سپَ** به معنی موج سیلابی تند و در هم شکننده گرفت. چون جالب است که واژهٔ **اورمی** در سانسکریت که معادل **اَئوروَ** و **ائوروت** اوستا به معنی تیز و تند می باشد به معنی **موج** نیز هست. بدین ترتیب **اَئوروتَ- سپَ** معادل لهراسب به همان معنی **مرد موج تند و سیلابی** بوده است.

در این رابطه گفتنی است دو پسر **لهراسپ** یعنی **ویشتاسپ** (سگ وحشی، ببر/پلنگ) فرمانروای **کشور سفلی** (اورارتو) و ماد و **زریر** (دانای دعاهای کهن) فرمانروای نواحی **دروازه تنائیس** (بین دربند قفقاز) تا دروازه کاسپی مطابق دو پسر خوانده کوروش یعنی **مگابرن** (برنده نترس) و **سپیتاک** (فرد سفید و مقدس) پسران **سپیتمه** (داماد و ولیعهد آستیاگ) و **آمیتیس** (دختر آستیاگ، همسر بعدی کوروش) هستند که کوروش ایشان از محل های فرمانروایی سابق برداشته و به فرمانروای **گرگان** و **دربیکان سمت بلخ** انتخاب کرده بود. هرتسفلد، **سپیتاک سپیتمان** بلخ را همان **زرتشت سپیتمان** بلخ می داند.

مطابقت روستاهای خلجان و چمن و روئین دژ (دژ باشکوه) با خراجو و جوان قلعه و عجبشیر

قصبه **خلجان** با روستای کوچک **خراجوی** عجبشیر و **چمن** با جوان قلعه که کتیبه اورارتویی از آنجا کشف شده و **روئین دژ** با **عجبشیر** و باغ عمید آباد آن (امئیتی آوه= دارای آب جاری نیرومند) مطابقت دارند. **روئین دژها** (دژهای باشکوه) در جاهای دیگر نیز بوده است که یکی دانستن آنها موجب خلط مبحث شده است. نام باستانی این رویین دژ یعنی **فروریون ارومنون** Frorion Erumnon را می توان به صورت فرَ-رئون-اریمن-ون به معنی محل آرامش دهنده بسیار با شکوه گرفت. پس در واقع اسم **عجبشیر** (شهر با شکوه و تعجب آور، در اساس ایخشیر یعنی شهر کنار آب یا پشتی، بسوی/بس-وهی خبر حمدالله مستوفی یعنی شهر بسیار زیبا و شگفت انگیز یا شهر رودخانه) ترجمه همین **روئین دژ مراغه** بوده است. فاصله سه فرسخی این روئین دژ از مراغه با فاصله ۳۵ کیلومتری مراغه و عجبشیر مطابق نیست. لابد در این جا داش قلعه (قلعه ضحاک) در کنار روستای ینگجه عجبشیر به عنوان رویین دژی دیگر در میان عجبشیر و مراغه واسطه قرار گرفته است.

مطابق وبلاگ خزر امیر چهره گشا، چنانکه مینورسکی هم در نامه اش اشاره کرده زکریا قزوینی نیز در آثارالبلاد و اخبارالعباد ضمن بحث از قلعۀ رویین دژ چنین می نویسد: « روئین دز قلعه ای است در غایت متانت در سه فرسنگی مراغه. مثل به متانت و حصانت این قلعه زنند. در طرف راست این قلعه، نهری است و در قلعه، باغی است که او را «عمید آباد» گویند و آب، همیشه از زیر این باغ جاری باشد. در کنار این قلعه، کوهی است و در آن کوه، چشمه ای است که آب بسیار دارد و آن چشمه، میان قلعه آید و آب آن قلعه از آن چشمه باشد. و این قلعه از غایت حصانت، همیشه صاحبش بر والی مراغه، یاغی باشد». وی در جای دیگر از دهی به نام **جنبدق** نام برده و محل این ده را در یک منزلی **رویین دژ** می نویسد: « جنبدق دهي است در مراغه در يك منزلي روئين دز. در آنجا، چاهی است و از آنجا، کبوتر بسیار بیرون آید و صیادان، دام در نزدیک آن چاه گسترانند و کبوتر بسیار به دام آورند. قعر چاه ناپیداست. گویند شخصی را میان آن چاه انداختند تا قعر آن چاه، پیدا شود، پانصد ذرع ریسمان به کمر او بستند به قعر چاه نرسید، و روشنی در ته چاه دیده و جانور بسیار مرده در میان چاه می دید». با توجه به شواهد و قراین موجود، ده جنبدق باید همان روستای **جونبه** یا گونبه (گنبد) عجب شیر و آن چاه نیز « حمزه زیندانی » (زندان حمزه) باشد که بین دو روستای آغاجری و گونبه واقع شده است. امّا از مهم ترین و معتبرترین اسناد بجا مانده در رابطه با محل دقیق رویین دژ، اثر سترگ «وقف نامۀ ربع رشیدی» می باشد که در آن خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی در ضمن بحث از حدودهای یکی از املاک خود، از جایگاه رویین دژ خبر داده است. با توجه به ماهیّت املاک وقفی، « بایستی قول خواجه رشیدالدین فضل الله را در وقف نامه اش که در این اواخر بکوشش استاد منوچهر مرتضوی و به همت « جمعیت آثار ملی» چاپ شده اساس گرفته شود».

در کتاب آذربایجان در سیر تاریخ ایران رحیم رئیس نیا می خوانیم: در هفت اقلیم هم آمده است که: «بدین نام [یعنی، رویین‌دز] قلعۀ محکمی بوده در سه فرسخی مراغه، در فضای ارضی و آب چشمه و آبادی داشته.» امین احمد رازی که تألیف هفت اقلیم را در سال ۱۰۰۲ هـ. به پایان رسانده، افزوده است که «در چمن دو فرسخی مراغه قلعۀ کهنه‌ای دیده شد که آثار آبادی آن قدری ظاهر است و سرسنگ آن قلعه خطی به مانند خطوط قدیم پارسیان که بر میخ تشبیه می‌نمایند، بوده و معلوم می‌شود که پیش از هزار سال بنای آن شده ». مهم‌تر از همه این‌که خواجه رشید الدین فضل الله همدانی «در ضمن بحث از حدودهای یکی از املاک خود، از جایگاه دژ رویین‌دژ» خبر داده است و «برای تعیین جای اصلی این دژ تاریخی آذربایجان، بایستی قول خواجه رشید الدین فضل الله را در وقف‌نامه‌اش . . . اساس گرفته شود».
عین نوشتۀ وقف‌نامه از این قرار است: « تمامت قريۀ خلجان نزديك قلعۀ رويين‌دز و فاصل ميان ايشان يك وادى است و اين خلجان هم از ناحيۀ دزجرود است، با جملۀ حقوق و مرافق».

عین الیقین

Yadollah Rezvani

چندی پیش کتاب "مهرهای سیلندری غرب آسیا" نوشته Whilliam Hace Ward را میخواندم. نوشته بود خورشید بالدار از مصر به سوریه از آنجا به آشور و سپس به ایران آمده و دگرگونی هایی یافته. زمانی خورشد بوده و در ایران ماه شده و دو توار از آن آویخته بوده که پرستندگان بتوانند با این خدا نماس داشته باشند!!!! امروز این نصویر را در کتاب Sylender Migration and univerality دیدم!!!! با توجه به نوشته های دوستان درفروهر این تصویر و این ایده را فرستادم که به آن بیاندیشد. (من خودم فعلا هیچ نظری ندارم).

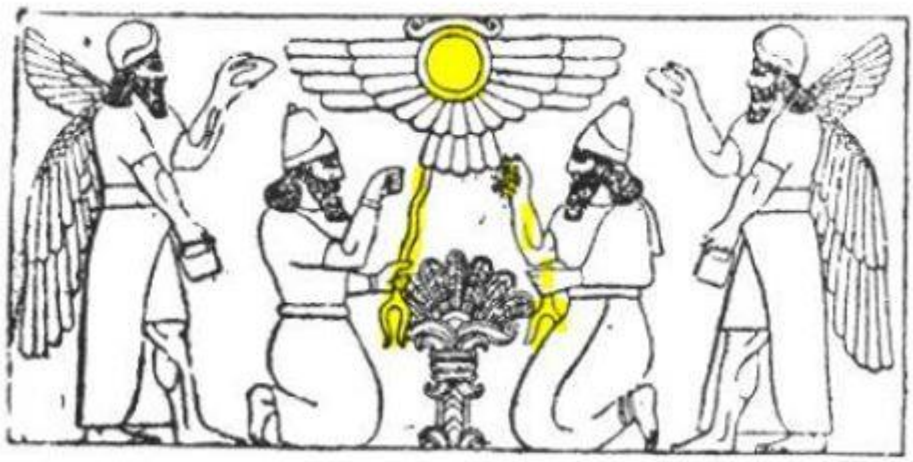


FIG. 81. ASSYRIAN BAS-RELIEF.
(LAYARD. Monuments of Nineveh, pl. 59A.)

Javad Mofrad

احتمال دارد در این نقش برجسته این دو رشته آویزان شده منشأ حبل المتین و عروةالوثقی و آن ایزد عین الیقین و آن گلدان ظرف ماء معین بوده باشند:

یکی ماء معین آمد، دگر عین الیقین آمد

سیم حبل المتین آمد، چهارم عروةالوثقی. منوچهری.

Yadollah Rezvani

سپاس. خیلی جالب نوشتید. خوب بود دیدگاهتون در باره دو مرد بالدار در دو سوی تصویر را هم می نوشتید. جوادمفرد.

Javad Mofrad

می توان گمان کرد که کاهن ها ادعا داشته اند که تخمهایی از این عین الیقین را در دست دارند. شاید تخم شتر مرغ هایی را که گویا در آن زمان در بین النهرین پیدا می شده تخم این عین الیقین جا می زده اند. لابد بالهایشان هم بالهای شتر مرغ بوده است.